

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228724**

UNIVERSAL  
LIBRARY



OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

٢٠٥٢٩١٥٠١-٢

Accession No.

١٢٥٢٢

Author:

محمد سعد الله صفي

Title

میزان واد فکا شرح دعیا رالاشعار مع رسالہ رباعی

This book should be returned on or before the date last marked below.

---

فصل دوم ۲۲

سوم ۲۳

نن اول

فصل اول ۲۹

دوم ۳۵

سوم ۴۰

چهارم ۴۶

پنجم ۵۰

ششم ۶۶

هفتم ۶۲

میر ۹۴



تتبعاً بطباعت مطبع مشهور سوز و طبعتا ناگرو  
از مطبع مطبع مشهور مطبع ن

**اطلاعی**۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبع ہر ایک شائق کو تحیہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ شائقان اصلی حالانکہ کتب کے معلوم فرما کے بہ نسبت بھی ارزان ہوں اس کتاب کے تخیل بیچ کے تین چھ فوجی سادہ سینکڑن انکس بعض کتب عروض و قافیہ فارسی وار و تذکرہ شعرا و کلیات و غیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ اس فن کی کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دان کو کہہ گا کہ یہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

|   |  |
|---|--|
| <p><b>کتب عروض و قافیہ فارسی</b></p>  | <p>مولوی عبدالغفار خان نسخہ۔</p>   |
| <p>عروض سنی۔ فن عروض و قافیہ میں متعارف ہو۔<br/>شجرۃ العروض۔ درویشہ القوائی و رسالہ اصناف<br/>تینوں کتاب کا ایک مجموعہ عمدہ ہر مصنفہ منشی سید غلام علی ہر</p>   | <p>تذکرۃ شاعر۔ شعرا سے تقدیمین کا تذکرہ جو جنہوں نے<br/>بہ سہ سہن عطا حاصل کی ہو مدونہ حضرت مولوی<br/>میر غلام علی آزاد بلگرامی۔</p>   |
| <p><b>کتب عروض و قافیہ اردو</b></p>   | <p>چو اہل عجائب۔ ذکر زمان شاعر کا جو مصنف اسکا</p>   |
| <p>عروض فصحا۔ حبیب موزی رسالہ جو پچیسین نام بحر و انش<br/>ایک کے ارکان و اصول باریاد شاعر اور زخانات اور بیان<br/>قافیہ کا اردو نظم جو مصنفہ منشی گوہر سادہ قافیہ شاعر و نظم<br/>مولوی العروض۔ منظوم مصنفہ سیومن حسین قلعہ منشی<br/>بحر العروض۔ موصول مع انسانہ نوادہ جاریہ مولفہ بی بی</p> | <p>نغمی بن ہر وی شہور استاد جو عہد میں ملھامیپ<br/>شاہ ایران کی تذکرہ تالیف کر کے تمام سندھ و ہندو اکثر شاہ<br/>بادشاہ ہند کے بلور ارشمان مذہبیجا۔<br/>تذکرہ حسین۔ نوادہ تذکرہ سے جو مولفہ میر حسین<br/>دوست بھٹلی۔</p>  |
| <p>کنیہا لال غم بیات گدھہ ایضی<br/>ایضاً۔ خرد و نقشہ زخانات۔</p>  | <p><b>کتب کلیات و دوامین و قصائد فارسی</b></p>   |
| <p>زر کامل العیار۔ ترجمہ اردو و معیالاشعار مع شرح<br/>در فن عروض و قافیہ ترجمہ منشی سید غلام علی ہر<br/>مطبع نور شید۔ در فن قافیہ مصنفہ مولوی منظور احمد<br/>گنج شایگان۔ علم قافیہ کا بیان مولفہ حبیب الدین احمد۔</p>   | <p>کلیات خیرین۔ یہ مجموعہ نوادہ روزگار سے چوبیسین چہند<br/>رسائل ہیں۔<br/>۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف ۲۔ تواریخ سلاطین<br/>۳۔ قصائد فقیدہ امہ القمار علیہم السلام ۴۔ دیوان مصنف<br/>۵۔ شہنشات مصنفہ دل و دین انکس۔ ۶۔ شہنشات نزات<br/>۷۔ سترنگ نامہ ۸۔ تذکرہ العاشقین۔ مصنفہ شاعر<br/>عبدالمذکور محمد المعشر شیخ محمد علی خیرین۔</p> |
| <p><b>کتب تذکرہ شعرا فارسی</b></p>  | <p>کلیات نظم غالب۔ سیرا اسد اللہ خان غالب<br/>دیلوچی شاعر غامی۔</p>  |
| <p>تذکرہ گلشن بخارا۔ شعرا سے نامی گرامی تقدیمین کا تذکرہ ہر<br/>مولفہ نواب محمد عظمی خان دیباوی شیعہ شاعر<br/>قد پاریسی۔ مجموعہ منتخبات بیان اشعار از</p>   | <p>تذکرہ گلشن بخارا۔ شعرا سے نامی گرامی تقدیمین کا تذکرہ ہر<br/>مولفہ نواب محمد عظمی خان دیباوی شیعہ شاعر<br/>قد پاریسی۔ مجموعہ منتخبات بیان اشعار از</p>  |

از قطیع ع طبع می شود و از قطیع ناکه



نور افکار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و آخر خارج از دانه و درون میان خالق را سطر است که بگوید فیضش سطح زمین با این طویر  
 بسط ساخته و شکر می کشد از آنکه اگر کنه میران او بان صنایع را زیست که قدرت کامله اش خیمه آسمان  
 با شمع فاصله بدون اسباب و آلات و برافراشته شمع خدا می کشد بر زمین ساخته و فلک را با بالایش افراشته  
 و جملات مبتدا که کالی را احوی است که ارکان فیض اصول کفر و علل فساد و محبت و محروک و اند  
 و تحیات متعارف و یقین شاه بیت تمثیل و رسالت را اولی است که توانایی ایشان را از عیوب خفی  
 جلی و از بابتده شهر رسولیک بالاتر نه آسمان بنه رسیده و بهیچ تویر چو بیان اما بعد صد نشین او و گشای  
 معده و بیانی و نامی تا در میان انصاف پناه بند که ملک پادشاه محمد سعد الله جل عقبا و خیر امن و لاه  
 بخدمت خالق سبحان آنجناب مقام و متفان چمن با قوت التماس میدارد که بیشتر ازین نسخ معیار الامتداد  
 با حواشی شمع میران افکار بنده ای اطلب عذیر فرقه که در خانه الطبع آن اشعاری این اشعار رفته شکل

|   |                        |                            |                         |
|---|------------------------|----------------------------|-------------------------|
| تو هم شمع بر معیار زیبا                               | برای خاطر اعیان خاص    | که از جودش وجود جمله شیا   | بوفیق نه او نه تقاضی    |
| باین طرز فضا تش شد                                    | بهر سخن باین مطبوعی شد | بیکر و ضم را و ترش محش     | بهر گوید بر لبانیک اندک |
| بجو مصطفی و آل طه                                     | تداوند قبول طبع کفان   | باین شمع از سر نو یافت حیا | اگر کمال بود معیشت کس   |
| و از آنجی که امثال باین تسویدات را در نظر تانی از مود |                        | زهی مسیحا شمع حیا          | بگفت شمع باین شمع شیا   |



[illegible]

جناب نواب محیو بسفط علیخان بهادر صاحب تدبیر شهر بود تا بود و گردش مهر و ماه به خداوند ملک خداوند عباد  
 اللهم کم ازت ملک ضاعفه کذلک الی یوم القیام و فیض علی العالمین بره والا کرام از کفمنو برام پور  
 که بحقیقت از من و آرام پرست رسیدم و این تازه از معان را سزاوارا بهای حضرت والا لیس ندیم  
 که بر معیاریار میباشند و پیش جوهری قدر گوهر شکفت نیست که در عرض قبول جاگیر بود در نظر حقیقت نظر  
 جلوه آفتابان پذیرد شهر شکین زلالی شده هر بی سر و یار ابد شایان چه عجب گر بنوازند گدازان  
 تذریل در ترجمه مصنف ملام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن قسطلنج قتاب  
 روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سنه پانصد و نود و هفت هجری از شهر قتان طوس طالع گردیده علم ستیاز  
 بر عنان آسمان افراشته و گویند پدرش یا خود خواجه قدم اول بعالم شود در روز و بوم هر دو سوده از جمال  
 تم گذرشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را پدر و در فرمودن خواجه نه سال اینجا بود و او در  
 علوم مکیه شاگرد فخر الدین و امداد دست و او شاگرد سید صدر الدین مصری و او شاگرد فضل الدین غیلانی  
 و او شاگرد ابوالعباس لوی و او شاگرد بهمنیار اشهر طایفه شیخ ابوعلی سیناست و فضائل کمالات این حکیم  
 زمان و فیلسوف و ران از غایت شته کاشمش علی رابعه النهار احتیاج شرح و بیان ندارد گاه گاه فک  
 شعریم منمود و او را رباعی موجود بحق وجود اول باشد باقی همه موهوم و غفل باشند هر چه خبر  
 که آید از نظرت به نقش زمین چشم اهل باشد رباعی این خبر و این شکل موجود چیست به دین و انوار  
 سطح محکم چیست به خوش باش که در نشین کون فساد به و بسپه نیکدمی و آن هم چیست به و شیخ ابوعلی را  
 که این رباعی مشهور است رباعی ما یم بطف حق تو لا کرده به و زینک و به خویش تبر کرده به آنجا که عنایت  
 تو باشد باشد به ناکرده چه کرده که ده چون ناکرده به و جواب گفته رباعی ای در همه عمر خود به سار  
 و آگاه به چشمش تو لا کرده به بر عفو من نیکه که هرگز نبود به ناکرده چه کرده چون ناکرده به اما الف  
 که رباعی شیخ نمیرسد و غم ختام که این رباعی فرموده رباعی فی نخورم و هر آنکه او اهل بودند می خوردن من  
 نیز و او سهل بود و می خوردن من حق زائل میداشت به اگر من نخورم علم خدا سهل بود و به خواجه جوابش  
 بهر ساینده رباعی این حرف نگویید آنکه او اهل بودند زیرا که جواب به شدت سهل بودند علم ازلی علت  
 حصیان کردن به نزد حق از غایت سهل بودند و گویند روزی خواجه بخدمت بابا فضل کاشانی بطریق  
 سوال این رباعی فرستاد رباعی اجزای پیاده که در هم پوست به بشکستن آن روانمیدارد دست  
 چندین سرو پای نازنین و برود دست به از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست به کاشانی در جوابش  
 رقم فرمود به یا ع تا گوهر جان در صدف تن پیوست به از آب حیات صورت آدم بست

طالع و رنگ و ذات و فرزندی  
 روز و وقت و طالع و سن  
 ششصد و شصت و هجری و اولی  
 شنبه یازدهم جمادی الاولی  
 و فیلسوف و ران از غایت  
 شته کاشمش علی رابعه  
 النهار احتیاج شرح و بیان  
 ندارد گاه گاه فک  
 شعریم منمود و او را رباعی  
 موجود بحق وجود اول باشد  
 باقی همه موهوم و غفل باشند  
 هر چه خبر که آید از نظرت  
 به نقش زمین چشم اهل باشد  
 رباعی این خبر و این شکل  
 موجود چیست به دین و انوار  
 سطح محکم چیست به خوش باش  
 که در نشین کون فساد به و  
 بسپه نیکدمی و آن هم چیست  
 به و شیخ ابوعلی را که این  
 رباعی مشهور است رباعی ما یم  
 بطف حق تو لا کرده به و زینک  
 و به خویش تبر کرده به آنجا  
 که عنایت تو باشد باشد به  
 ناکرده چه کرده که ده چون  
 ناکرده به و جواب گفته رباعی  
 ای در همه عمر خود به سار و  
 آگاه به چشمش تو لا کرده  
 به بر عفو من نیکه که هرگز  
 نبود به ناکرده چه کرده  
 چون ناکرده به اما الف  
 که رباعی شیخ نمیرسد و غم  
 ختام که این رباعی فرموده  
 رباعی فی نخورم و هر آنکه او  
 اهل بودند می خوردن من نیز  
 و او سهل بود و می خوردن من  
 حق زائل میداشت به اگر من  
 نخورم علم خدا سهل بود و به  
 خواجه جوابش بهر ساینده  
 رباعی این حرف نگویید آنکه  
 او اهل بودند زیرا که جواب  
 به شدت سهل بودند علم ازلی  
 علت حصیان کردن به نزد  
 حق از غایت سهل بودند و  
 گویند روزی خواجه بخدمت  
 بابا فضل کاشانی بطریق  
 سوال این رباعی فرستاد  
 رباعی اجزای پیاده که در  
 هم پوست به بشکستن آن  
 روانمیدارد دست چندین  
 سرو پای نازنین و برود  
 دست به از بهر چه ساخت و  
 ز برای چه شکست به کاشانی  
 در جوابش رقم فرمود به  
 یا ع تا گوهر جان در صدف  
 تن پیوست به از آب حیات  
 صورت آدم بست

گوهر خود تمام شده صدق تا بشکست چو بر طرف کوه گشته سلطان نشست و خواهر تصانیف عایینیه  
 دارد که گفته مگر خطای این زمان بر نگردای بلند بعضی از آنها نمیتواند رسید الا من شاه المهدی و از آنهاست  
 شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صد کلمه بطلمیوس در نجوم و اساس الاقباس در منطق و تخریج  
 در کلام و اوصاف الاشرف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت کلی و تخریج اقلیدس در هندسه و حساب و محیط و اندازه  
 زبان عربی و عینییه در سوره ص ل الایمیل و زبده زبان فارسی در حریت و در سوره حساب و نجوم و زریح البی  
 و در سوره البست باب در سطرلاب و در سوره در و اجاب الوجود و در سوره جبر و قدر و در سوره جوابات کتابی و شرح محصل  
 و تحفیه المحصل و ادب المتعلمین و فقه التمهیل و قواعد العقائد و در سوره جواهر و در سوره خلق اعمال و این کتاب  
 کمال انصاف معیار الاشعار در فن عروض مگر ظاهر چنان می نماید که نوبت نظر تشریف خواهر برین کتاب نرسیده  
 و آمده امثل دیگر تصانیفش مبتدول در نگردیده و صاحب ذیة العلوم می آرد که انتساب کتاب تخرید جناب  
 محقق کمال شهرت دارد مگر شیخ اکمل الدین در آخر شرح تخرید خود آورده است که استاد من علامه شیرازی  
 میفرمود که من از سبیه محقق خواهر صیقل الدین شنیده ام که خواهر آن کتاب انا باب نامت تصنیف کرده و فوات  
 یافت و ابن مطهر علی شاگرد در شیوه خواهر بتکمیلش پرداخت و در کتب تواریخ نجی نگارند که خواهر در زمان  
 مستعصم بالله از خلفای عباسیه بولایت قزستان خدمت ناصر الدین محمد ششم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد یاد شاه  
 فرقه اسمعیلیه بود فاکر زنده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرمود و او بکمال قدر دانی پیش آمده اعزاز و  
 اگر امش می نمود تا آنکه قصیده حمید در مدح مستعصم بالله انشا کرده همراه کتب خود پیش فرید الدین علقمی می  
 وزیرش که مذہب تشیع داشت بغداد فرستاد علقمی پیش کرد و لش را بخلیفه مصطفی ندیده بر تفای قصیده بنام  
 ناصر الدین محمد ششم نوشت مولانا خواهر نصیر الدین بخلیفه روسه زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاد ازین  
 اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصر الدین محمد ششم خواهر را در قلعه الموت از قلاع  
 اسمعیلیه حبس نمود و خواهر تصانیف مشککه را مثل محیطی و غیر آن در آنجا تالیف میفرمود تا آنکه در استیلا  
 ایام خان بلاکونیو چکینه خان و شیرش قلعه اسمعیلیه را از حبس نجات یافت و کوکب قبال خواهر از تفرق  
 بارگاهش بافتی ترقیها بر تافت و هلاک و تخریب خواهر طرب محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت و خلیفه  
 عباسی و اهل بغداد و سایر آل عباس با انواع عذابا هلاک ساخت و بعد فساد از شیر عراق عرب  
 حسب فرمایش خواهر مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل  
 و محی الدین انطاکی را از قنقلیس برای مشارکت خواهر در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه بیستم  
 جمادی الاول سنه سبع و خمیس و ستائمه غارنش واقع شده طلب داشتند برگماشت و علامه قطب الدین

شیرازی که فضل و مکمل علامه خواجه بود نیز بان جماعت مشارکت داشت و آورده اند که خواجہ آخر روز در شب  
 بیچشم زدی الحجه از سن ششصد و هفتاد و دو و پجری بعمر هفتاد و پنج سال به هفت ماه و هفت روز رخت هستی ازین  
 دار فانی بعالم باقی کشید و بر لوح قرارش که بر پشته فیض کاشانه نام موسی کاظم علیه السلام واقع است این آیه  
 از قرآن در کتبهم باسط ذراعیه بالوصید و در تاریخ و فاشش این قطعه گفته اند قطعه نصیرت و دین پادشاه کشور  
 یگانہ که چو او در زمانه نزاد به بسال ششصد و هفتاد و دو و بدی الحجه بید روز یکم اندر گذشت در بغداد  
 قال المصنف العلام الحکیم این جمله خبریه باشد یا انشائیہ بہر حال مفید حد و ستائش او و عاے ست زیرا که  
 حمد عبارتست از اظهار صفات کمالیه و معنی در صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحجه عین الحمد است اکثر  
 منصوبست بنابر آنکه مفعول مطلق الحجه واقع شده و چون در حد مقابل لغت ضرورت بخلاف تشکر و تشک  
 نیست در فعلیت حمد که بارزای لغت باشد زیرا که چون حامل لسان حمد و نسبت خودی مینماید بادی ستایش  
 او از تزلزل توجیه میشود و این مصنف عظام حمد را بسوے شاکرین مضاف ساخت بکذا افتاد است و الا سائده  
 فی حاشیة علی شمس البازغہ و نیز انسان در وقتی از اوقات خالی از لغت الہی نباشد خصوصاً وقت تالیف  
 کتاب پس حکم لکن تشکر کم لازمید حکم تخصیص حمد شاکرین از برای حصول فریت فائده قوت تالیف است اما  
 عدم احتیاط لغت تشکر از برای است که تشکر مخصوص بزبان نباشد بخلاف حمد و تشکر نیست که ادای تشکر بزبان  
 تمام ترست از بواج و دیگر و الصلوات علی محمد سید المرسلین و آله الطاهین اجمعین مختص است در علم و فن  
 بر وزن رسول یعنی معروض و تشکر تشکر تشکر یعنی معروض علی چه اشعار بر ابران عرض میکنند تا متکرر  
 و تشکر از هم جدا گردد و لکن این علم را میزان الشعر نامند و آنچه صاحب فتح البجیل آورد که معروض غلیظت  
 از زبان صحیح است نه علم و معروض پس معروض یعنی معقول بجانب میزان الاشعار است چنانکه جوہری گفته نه جانب  
 این فن عجب است چه بگاہ درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعین عرض  
 کردن آنها برین فن است و هر دو جوہری از میزان الاشعار نیز بحین فن است همچنانکه عبارت قاموس  
 ولایت بر معنی دارد و بعضی است مختصا بعضی و این فقیہ نیز اگر چه بعضی از ارجح گفته اند یا معروض در سبب  
 نماید ست و این فن نیز تہم الیست از علوم که عرب قبیلان کرده اند یا بمعنی نادان عیب که بر یافت نیامده و ارام شود  
 باشد و این فن نیز از سبب صعب یا بمعنی راه داشت و دروہ ست و این علم غیر طریقہ سبک کرب است یا بمعنی چو  
 پناہی خانه اعراب است که در سقف باشد و بران کلیم و غیر آن کشیدہ خانه میسازند پس چون بیت را بچنانہ  
 از شعر تشبیه دادند فن عروض را کہ وزن بآن بہت می نمایند شبہ مسطورہ تشبیه داده و ہماش کرد و بدین  
 محبت این غلط و زبان عربی نمونست کہ افعال العلامہ لغت فی الغت و استعجمی در نمایہ الراسب

[illegible]



میگوید و عرض مشبه بنسبه مکرره و مقول از آن یعنی کرن مصرع اول است یا عرض یعنی مکانیک معارض و مقابل  
 سیر کننده باشد و این علم نیز شش قانش را معارض میگردد و یا عرض معنی که است و چون خلیل احمد در کتاب علم  
 علم شش دانش تبرکات نام که علم است که عرض هم نام دارد یا عرض معنی ابروین است و چون در این قطع بسیار  
 باشد و این علم نیز ششکبر منافع عدیده است باین نام مسمی گردند یا از جهت که چون حروف هلیش یعنی  
 عرض معنی کشف و ظهور دارد و باین علم وزن صحیح شعر از سقیم شکست می شود باین نام مسمی گردند و  
 علام در آخر کتاب در سبب تسمیاش میگوید این علم را باین سبب عرض خوانند که شش است و معارضه کردن  
 شعر با اصول و ارکان و اهل فن مجرب دیگر نیز ذکر کرد و تالیف مخصوص قوای تن قافیه بعضی پس آئیده و چون قافیه  
 آخر ابیات باشد حقیقه بجای که ردیف نباشد یا حکما بجای که ردیف بود آخر شعر را قافیه علمی که شش باشد  
 بسیار حالش آنرا علم قافیه گویند و قوله قوای مضامین است بسوی قوله شعر فارسی و فارسی و بعضی نسخ  
 فارسی لفظ درسی نیز دیده شده یعنی فارسی خالص که بدره بای کوه بدان حکم میکنند اما مخفی نماند که این فیه  
 اتفاق است نه احترازی چنانست این فن بفارسی درسی و غیر آن هر دو برابر است که با تاس بعضی بوستان  
 مرتب کرده اند و آنرا معیار الاستعار نام نهاده آمد معیار یا کسری و وزنست و بر وزن یعنی آنچه باین وزن  
 و در شش معلوم نماید نیز اطلاق میکنند و هوالماده و این پنج است طلاقش بر محکم که از آن محاکم از میان  
 حال علامه البحر جانی فی حاشیه علی شیخ المطالع ایقال و سبب صحیح المعیار از اذاکان حیدانی فیه قصه خاص الغل  
 و الغش و فاسد المعیار از اذاکان بخلافه ای آخر ما قال المعیار بطریق علی المیزان ایضا باجماع معیار و معیار معنی چهار  
 دارد صحت به الفارابی فی دیوانه و ابوابی فی محامه و در صلب المیزان اردعبار الشی با جعل لفظ ماله انتهى و  
 این مختصر مشبه مقدمه و آن در مقدمه مقدمه علم و آن عبارتست از آنچه بدون معرفت آن شروع علمی  
 که این مقدمه مقدمه است ممکن نباشد و آن مختصر است و معرفت آن علم بهر نحویه باشد و در دانستن فایده  
 آن قسم دوم مقدمه کتاب و آن عبارتست از آنچه قبل مسائل برآمده افاده بصیرت مذکور نمایند  
 و مقدمه این کتاب از قسم نایست زیرا که ای مقوف علیه تمخیزی دیگر در آن اندراج یافته و در وقت  
 فن در اصل یعنی نوع و قسم است و در اصطلاح اطلاقش بر علم مذکور شامل گردیده و صناعت جزئی را نیز شامل  
 مثل فن مهارت و فلاح مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شئی حقیقت و ذاتیات است  
 و این لفظ در اصل مایه بوده است و چون از حقیقت شئی بلفظ مایه سوال میکنند و در جوابش تحقیقش را  
 بیان می نمایند مثلاً می پرسند انسان مایه بود و در جوابش میگویند حیوان مایه پس آن حقیقت جوایزیه منسوب  
 بمایه شود زیرا که جواب را با سوال نسبتی و علاقه مخصوص است اندر ای نسبت و مایه لفظ از حقیقت جانب

آمیت در آخرش لاحق گردند صرح به الفاضل الاهوری فی حاشی علی شرح المواقف بالحدیث بعد  
 الحاق یای است شد و اما هویت گردید پس ضمیم با یکبسه بدل کرده و او را یا کردند و یکی را از سر یا انداختند  
 و بعضی او را بعد از حدیث میکنند یعنی که او ضروا علی را وقت نسبت می اندازند و گویند ضری کند قال  
 التاج الاصول و ال هر دو حدیث التاج فی الترتیب را یکی که تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسأل  
 عن حقیقه من الحقائق فانه ليقول بالمالک الحقیقه و اما فی الترتیب فانه لیسأل عن معرفه المتحقق و وضعه و انده اللفظه  
 باز و الحقیقه فقار الی ما ینبئ الشئ و حقیقه انحصار و ذواته المعینه و فاضل طوسی در حاشیه شرح مواقف می نگارد  
 اینجا که ما بیت با ضمیمه با هویت ما بیت نیز منسوب است و هر دو مضاف یکدیگرند و ضری استر با دی نیز  
 سه آر که ما بیت نیز منسوب است با معنی یکدیگرند و اما هویت با و چون هنگام نسبت کلیه ثنائی حرف آخرش را  
 می نمایند مثل ای تشدید میم در نسبت لم الف در آخرش افزوده و جهت و عوض قبل یای نیست که گفته  
 میگردان گردید و برین تقدیر که ای ازین هر دو مضاف اصل یکدیگر نیست اما بعضی بر آنند که ما بیت بهاد اصل  
 ما بیت بهاد و برین است را بهاد بدل کردند که قریبی ای که یکدیگر نیست و نشسته بکس آن قائل شده اند و گفته اند  
 ای ما بیت را بنده بدل کردند چنانکه در راه ما گویند و بعضی صرف بیان آورده اند که چون قیاس نسبت با  
 غیر اضافی است که در ثنائی را حدیث یکبسه پس منسوب با هویت منسوب با یکی باشد اما ذکر ما بیت شعر  
 در اینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر است چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن است اگر گوییم امر ضروری  
 در مقصد به بیان معرفت علم و غرض آنست و ذکر موضوعی است مزید اهمیت است میباشند پس ترک واجب و ترک  
 ایماست پس در محصل این علم خطا باشد که گوئیم تعریف علم ما بعباده وضع بود یا باعتبار غرض چون محقق علام غرض فی ادوات  
 کتاب آورده و بعد از آنکه در اینجا فرموده بدو ذکرش در مقصد به نیز داختر پس در موضوع علم در اینجا اشعار است  
 بسوی تعریف علم که قائل بودی التفات از ان منحصر می توان کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم و غرض شعر  
 من حیث الوزن است معلوم توان کرد که غرض علمی است که در ان از شعر من حیث الوزن بحث میکنند و بعضی  
 تعریف این علم چنین کرده اند اما قانونیه تقصیر ما عاتها الانسان ان یفضل فی وزن الشعر و اگر خواهی  
 چنین گویی علم بقو این تعریف بها الوزن الصالح للشعر من التکسیر الیه علامه معذی و دیگر اهل فن تخصیص شعر  
 عربی ساخته اند و بحث آنست که ایجاد این فن محض برای شعر عربی واقع شده من بعد مجریان با تقاضای عربی دانستند  
 مگر با بعد شیوع در ما و رای عربی تخصیص نشیانی قمیمه آورده اند اول سیکه شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام  
 و این اشعار در مرتبه پایل که قایل او را قبل مسایده بود از ایشان نقل ساخته اند بجهت آنکه در کمال التوابع  
 این آیه درین مقصد مروضه الاحباب دیگر توابع و تقاضای هر طور لفظ تغییرت البلاد و فن علیها و وجوه الاثر

منه قبح بد تغییر کنی لم یکنون: و قل یا شاکه الوجه المذبح: فوالله علی اهل البیت قتلوا قد تسمیة فیض  
و جاور ناعده و لیس لفظی: بعین الامون فستخرج: آ علامه از خوشتر شی کرشانه یگویند: و نادان شیهارجیناب  
شمان کذب محض است بل سنجول به لحون واقع شده یعنی بنام حضرت ایشان بسته شده است و شکل است سخن  
و خطا و بصمت پیوسته است که آبیا معصوم اند از شعر گوئی و فخر رازی در تفسیر کبیر تصدیقش بر دانسته میگویی  
شود که در غایت رکاکت است که سوامی تنجین حقا و گری راسته از انباشته پس چگونه منسوب شود کسی که  
عاش حجت باشد بر ملاکه و نظام نبیا پوری در تفسیرش می آورد دعوی عصمت مجد انبیا از شعر گوئی مسکین  
گویند از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و اندک اندک در تعالی شنائش فرموده و اما علامه از شعر و مثنوی  
و اما دعوی رکاکت بحقیقت مذکور در این کتاب است معذرا تمام سخن و ملال تحمل شعر منوع غنیا شد که کتاب  
کشف در وجه بگویش می نگارد و آلبوم المذبح را اگر بخمال احوال لفظ ایشانست بجا نش مصافست مجرد و غنای  
از خود یعنی اختلاف برکت روی از جمعی آید و اگر مرفوع خوانند بنابر آنکه فاعل قل واقع شده و لفظ ایشانست  
تیرست حذف تنوین تیره لازم آید راقم بحرف گوید جواب این قدسه ممکن است باختیار حذف تنوین بنابر حضرت  
شعر که جایز است صریح باین مالک فیروز و قد و انهمین فی رساله شریقه و این سخن تائید قول نبیا پوری در عدم  
سخن در رکاکتی نماید اما چون علامه از خوشتر شی و دیگر تفسیرین مجتهدین ادعای حجت عصمت انبیا از شعر گوئی  
ساخته اند و غالبی سندی نخواهد بود پس بنظر من نبیا پوری بخصیص نمی نسبت اخذت علی الله علیه و سلم و نام  
عموم هیچ انبیا اخصالی باین نیست که بدان صحیح آنرا قبول نمیکند و کیف الا که امام نجفی السنته فزاری بغوی در معالم  
بعد نقل این اشعار و استنادش بحرفی بحضرت آدم از ابن عباس می آورد که این اشعار را با حضرت آدم منقول  
می نماید که از دست چه عهد انبیا و نبی شعر گوئی برابر نمیکند چون قایل باین نقل نموده است آدم علیه السلام  
در زبان سمرانی مرثیه اش بطریق تخرنموده باشد شمس علیه السلام وصیت کرده بود و اما با و لااد ایشان منقول گردید  
بجور تعارض با یحیی بن محمد بن سعید و چون او واقف بر این سمرانی و عربی بود و فکر شعریه می نمود آن  
مرثیه را در زبان عربی منقول ساخته و ابیات دیگر بر آن مزید کرد و در امر مرثیه مذکور حضرت آدم فقط دو بیت  
اول نقل کرده و ابیات مزید را چنین آورده نظم و مالی لا اجد و بسکت مع بد و اهل اقبیه انصریح بد  
از می طول الحجة علی غایب: نزل اناس من بنی اسرائیل متفرج بد پس بنابر این تحقیق اول کسیکه از شعری عرب گوشته  
یا عرب مسطور است اما چون در فن شعر بطولی نمیداشت در عهد او شعر حدود داشته و اندک این رشتن در  
طبقات الشعراء غیر آن نقل نموده اند که شعرا عرب چهار نوع بوده اند اول جاهلین قدیم و اول کسیکه از  
ایشان شاعر نامدار بود و مهمل شصت و ثانویه در کتاب لیس هم آورد اول ایشان این خدام است

[illegible]

و تخطب در امالی خود نقل میکند که او اهل شعرای جاهلیت چهارصد سال قبل اسلام گذشته اند و دوم مختصر  
که آخر جاهلیت و اوّل اسلام را ادراک کرده اند سوم اسلامین محض چهارم محدثین ایشان را طبقات  
اولی و ثانیه و کهنه با تلمحه اولیت معلّل یا این فزاد شعر گوئی باعتبار شعرای نامدار است که بر  
اصناف سخن قدرتی داشته اند و رتبه بدایت مطلقه از یعرب واقع شده و گویند اوّل کسیکه در فارسی شعر  
گفته بهرام گور است و این شعر را با و منسوب بنمایند شعر منم آن چیل و مان و منم آن شیر لاله نام بهرام مرو  
پدرم بود جمله و بعضی فقط مصرع اوّل از و مسلم داشته اند اما در عهد اسلام با و می نظم یعقوب بن شیب  
صفا است که در سده دهم و پنجاه و یک هجری استیلا یافته و از و هم مصرعی روایت میکنند بعضی حکیم  
سندی را که در حدود سده صد و ده اوّل شعر اقرار داده اند و برخی بر آنند که بانی قصیده مختصر شعر  
خواجہ عباس مرویست و چهارم گاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه در و در بخت مردان داشته اکابرش در و در  
حال تحف گذرانیدند از آنجا که خواجہ عباس که از فضیلتی آن بلده دانای زبان فارسی و عربی بود قصیده  
بترخان فارسی ایجا نموده از نظر خلیفه گذرانید و بتبرارد دیار صل و و خلیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت  
مامون در سده یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زمان خواجہ عباس مروی بر زمان سغدی تقدم  
دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعریت عربیت چه تا آخر مایه ثالثه  
اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند از آنکه در اوّل مایه را به استاد و و کی تصانیف کرده و  
طرح مراحى نهاده و او را به کوشش را در سلک نظم کشیده و بجهه رتبه اشعار فارسی روز بروز مرتفع کرده از آنجا که  
رسیده و ابوالطیب سیستانی که شعر بری را به کمال و مرتبه اتمام رسانیده و در سده شصت و پنجاه و چهار هجری آب  
شمشیر قنچه بود و سده اول کسیکه بقواعد عروض پرداخته و باین فن ملهم شده خلیل بن احمد بن فرهاد است  
بن مالک بن نعم بن عبداللّه بن مالک بن مخبرن از و می است که جناب باری در کتب معتدله التجار فی فیهان علم  
جدید که دیگر را نصیب نشده باشد کرده بود از و تعالی دعا علی بن مستجاب فرموده باین علم ملهم ساخت  
و بطاهر سبب خراسان چنین واقع شد که خلیل در بازار صفارین میگذاشت که صدای و وقوع مطر و طریقت  
بجست مهارت در فن موسیقی سوز و غمی نغماتش بهرسانید تا او را نش از فا و صین لام که در وزن  
صرنی شنید بود و قرار داد و علامه صفدی در غیث السجی می از و شعر و نانی و زنی خاص دارد و برای یونانیان  
بجو را شاعر نیز معین بوده اند و ایشان تافیل ابایی که و جیل سسی کرده اند پس بعید نیست که چیزی از آن  
اخلیل رسیده باشد که باستانش در برابر این فن پرداخته تا تم الحرف گوید و بدین روایت  
آنچه مصنف علام در آخر کتاب آورده خلیل بیشتر از بن القاب بملاحظه احوال لغات نموده است که

در این محفل  
 که پیشانی است  
 بدین لایق  
 امین و جلیل  
 و گویند خضر گویند  
 بکلی این شایسته  
 اسلام و مقلد  
 منقول است که  
 که در این زمان  
 و سپهر و در  
 در زمان که  
 و اسباب و  
 گویند و  
 و در این  
 مسعود و  
 آفتاب و  
 و نصف و  
 و جای و  
 از و در







آنست که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تا پنج باشد بل مرکب نیز تا مثل نظم الا ان راسه  
الاشعری ابی الحسن بن و مبتعیه فی القبیح و فی الحسن بن و انان مشوب الی الجمل عن قلی بن اری  
حقیق با تال و تال و مثل قطعه بنده شب با جمال الدین خلیب بن اویسی و کلک چون خورشید  
و تیر بنده با کنون خیز و میزی و شتم بن زاکمه در عشرت نباشد ز و زمره بنده شعرا و و ثانی ازین شعرا  
عربی و فارسی کلام تمام نیست و شعر بی الفاظ قصور نتوان کرد و اگر کسی بخواهد فعلی غیر منظور را باشد  
حکم است یا چه شتم مثلا جزوی از اجزای شعر کرد و اندک آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید  
ع موی از خانه برون آمد و گفتا که بد و بعد این قول اشاره طلب از دست یا چشم چنانکه متعارف است  
ناید پس اشاره مذکور حکم لفظ یار دارد گویا مصلح مذکور چنین است ع موی از خانه برون آمد و گفتا  
که بیاید از آن جهت که آن فعل مشتعل باشد بر صورت صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند که قال  
اشاره زدن از ضرب دستی دیگر نمود که صوتی از آن برآمد پس گویا مصلح چنین است ع موی  
از خانه برون آمد و گفتا که بزنی یا خیال صوتی متالش همان است که سابقا ذکر کرده آمد و این مراد  
اینست چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد و پس گویا لفظ و در حکم آنست و همچنین  
الفاظ مصلح یعنی را و اگر چه سجع وزن و قافیه نباشد از قبیل شعر نشد یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر نباشد  
الفاظ مصلح یعنی را هم شعر نگویند وزن و قافیه داشته باشد یا نه و او در قوله و اگر چه از برای آنست  
که این لفظ ترجمه آن و سلیه است که مصدر بود و عاطفه باشد بخلاف معطوف علیه تقدیرش در اینجا  
پسین باشد اگر سجع وزن و قافیه نباشد و اگر باشد اما سحرین این و او را در عبارت نمی آرند  
پس قول همچنین لغات دارد و کلام مصنف شعر بی الفاظ قصور نتوان کرد و با قول حکم آن فعل  
حکم الفاظ باشد کما یو جم فی بادی الراسی و حکم نه یا نات اهل مجون و هرزل نه میان بفتحیم سخن  
نامعقول و نامربوط گفتن و مجون و بضمین مثل دخول بیابکی و هرزل یا فصح تعدید لعب کردن بهوده  
گوئی که بر الفاظ مصلح باشد و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد از آن جهت که مراد ایشان  
بحسب قصد ایشان از آن الفاظ حاصل آید یعنی الفاظ مصلح لامعیا بهوده گویند یا کان لهو خود من  
اشعار حکم الفاظ موضوعه دارد زیرا که ایشان از آن الفاظ اگر چه در اصل مصلح یعنی اند معانی مراد داشته  
اند پس مراد ایشان وضع ثنائیت متالش قول شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود و تشدید  
چرا نه جائز بود زیرا که لفظ تشدید بجزکت شین و تشدید و ال و لفظ حیرا تشدید را یعنی است اما چون  
شاعر از آن قصد معنی کرده است پس در حکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعرا را و غیر شعر را بحکم مصلح است

[illegible]

موت کو بعد موت کو  
گویند از خود بگویند  
دانش مستحق آوازا  
باشید از آنکه کرد  
که از قرآن نشنیده  
از غیر قرآن نشنیده  
مطمئن بنفاس بزرگ  
نقش از تو نیست  
مردمان و نصرت آواز  
در من خود را بگویند  
عادت تو





مخیل بحسب فصاحت و متانت بیست چو فردا بر آید بلند آفتاب بد من و گرز و میدان و افراسیاب بد  
و بحسب غزابت منی شعر که چه شوم جهانی ست آینه هفت از هفت بد خوشی نیاید تا یاره ز جان تنزد بد  
و آتشیه و مقاره نیز از جمله محاکات لغظیست و باشد که بسیار لعل و لود مانند آنکه از روی نیکو بجا عبارت کنند  
و باشد که مرکبات را بود چنانکه از لعل و زهره بکمان سبکین و بنقد زین عبارت کنند و باشد که ذرات را  
بود چنانکه از لیستان به انار و از روی گل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فروز چشم و حل ناز  
بستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بد و اذیت عبارت کنند چنانکه از منت بطوق برگردانی از بزار  
بشمیر نیز و باشد که شعور و ذراع بود چنانکه از چشم برگس و از قد بصر و بوی عبارت کنند و باشد که غیر شعور  
باشد چنانکه گفته شعرات النفس گرد قطب گردانند به چو اندر دست مدح و عیب ملاحظان بد و سوس  
محاکات را چهار سبب بود اول لغظیه و محاکات چنانکه در صفت غیر لغظیه آید و دوم بگویند و سوم بجا و چهارم  
دوم تحریف چنانکه گفته اند از زبان حیوانی بد و چهارم از انسانی شمشیر است سوم کذب ممکن چنانکه  
گفته اند از لاله رنگ و بوی بشوخی بروده بد چه نسبت بوی خوشی یا لاله کذب بود و چهارم کذب  
محال چنانکه گفته اند از است و است و نفس گرفته خسوف بد چه خسوف بلال محال بود و نیز مصنف علما  
در فن خطابت اساس پنج بیت قول شد و در فن شعری آرد نفوس اکثر در مخیله را مطیع تر از تصدیق باشد  
چه تعجب نفس از محاکات بشیر از آن بود که از صدق چه محاکات نذیر بود اما صدق مشهور مثل خبر مکرر  
و خبر مشهور باشد و غیر مشهور در معرض طلب بآن اتفاق نباشد و باشد که صادق غیر ندیده تجربه مستحق  
تخییل نیز شود و نیز باشد که اتفاق تخییل نفس از اتفاقات بصدق باز دارد و ندیده حق را ندیده  
تخییل اتفاق نفس نیست اما اتفاق تصدیق از جهت قبول قول است با اعتبار مطابقت با واقع و اتفاق  
تخییل از جهت التذات و تعجب از نفس فعلی ملاحظه است و دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه است  
و دوم بحسب حال قول و با جمله تخییل و محاکات را تاثیر می دهد نفس را مع از لبط و قض و امثال آن  
لازم است و لهذا بسیاری از اهل فن تفسیرش بتاثیر مذکور نموده اند از قبیل تفسیر الشی که باز مرعیه که مصنف  
علام می گوید تاثیر سخن باشد در نفس هر وجهی از وجود مانند لبط یا قبض یعنی ایرات انبساط و انقباض و  
تمکن نیست که این تاثیر وصف سخن است و قاضیست بآن و لهذا شیخ در منطق منطقی الشفا می آرد الخیال  
هو الکلام الذی یعن له النفس قنبطا عن امور و مقبض عن امور غیر رویه و فکله اما گاهی تخییل  
نفس منسب را در اندام قبیل اطلاق مصدر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل و تاثیر باشد و از محاکات  
که علامه شیرازی در درة التاج در تعریف تخییلات که اول آنرا احوه شعر داخل کرده می آید

[illegible]

۱. در امور کلیه  
 ۲. در امور مالی  
 ۳. در امور حقوقی  
 ۴. در امور اداری  
 ۵. در امور فنی  
 ۶. در امور پزشکی  
 ۷. در امور دینی  
 ۸. در امور اجتماعی  
 ۹. در امور فرهنگی  
 ۱۰. در امور علمی





[illegible]



معروض حرکات و سکنتات کیف ما اتفق و اینها که ازین کلام محقق مستفاد میشود ایضاً نمیگویند گوئیم ماد  
از ایضاً و در اینجا صوت غیر حرفی معروض نیست منتظمه متناسب بعد و المقدار است نه مطلق الصوت غیر  
حرفی چنانکه شعر نیزه مطلق حروف معروض الحركات والسکنت نیست و معروض نیست که از این بلا شبهه  
ایضاً نیست یا شعر یا جمله ایضاً مقابل و قسم شعر است اما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایضاً عبارت  
شعر را و غیر شعر را چنانکه میگوید الایضاً بمن حیث هو ایضاً هو لفظه یا زمان انقرا فان اتفق الحکمت  
انقرا متغیه مکان الایضاً حکماً و اذا اتفق الحکمت انقرا متغیه الحروف المنظم منها الکلام کان  
الایضاً شعراً و هو بنفسه ایضاً مطلقاً چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن نیست مطلقاً و باین  
سبب یعنی بسبب ماندن فطرت نفس را در ادراک آن بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایضاً بحسب فطرت صادقین  
باشند و بعضی نباشند و از ضعف و دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد با کسب و محقق علام نیز از جمله  
این بعضی است چنانچه بقضای راستی در آخر کتاب می آید اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبداء فطرت  
ذوق نباشد ممکن باشد که بلکه معروض او را کسب ذوقی حاصل شود و این معنی در خوشبین مشاهد دارد  
و بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فن عروض نبود و عادت را هم در آن با پلی در ذوق  
نیکور مدخلی تمام است که بعضی را بعد از تمرین و اعتیاد ذوقی و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون  
آن میسر گردد و باین سبب اوزان اشعار و ایضاً حکمت تعلیم بحسب اختلاف احوال و معنی قوم مختلف است  
ای بسبب ماندن فطرت نفس را اعتیاد و موزونیت مخصوصه قومی دون قومی و وزن هر قوم جداگانه  
و وزن اگرچه از اسباب تحصیل است چه از موزون من حیث الوزن نیز تا چیزی جدید در نفس ابتدائی حاصل  
میشود و هر موزون بوجهی از وجوه تحصیل یافته و نوعی از تائیدی بخشد و اگر چه هر یک از موزون باشد بسیار  
عبارت غیر موزون مفید تحصیل و تائیدی باشد مثل شعر یا توفیق سیاه و لعل مرده موهه اما اعتبار تحصیل معنی که  
دیگر است و اعتبار وزن دیگر چه معتبر در تحصیل شعر یا تحصیل باعتبار دلالت بر معانی موجب انبساط و انقباض  
نفس از جهت محاکات است و تحصیل وزن امر نیست و راسی آن و نیز اعتبار وزن از آن جهت که در نسبت دیگر  
و از آن جهت که آفتضای تحصیل کند و دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مد که حرکت پیدا میشود اما نفس وزن که نیست  
مخصوصه است و راسی آن باشد و با اتفاق متاخرین از شعرا می عرب و عجم وزن از قصول ذاتی شعر است  
لفظ ذاتی در اینجا محض برای تاکید است و الا فصل غیر ذاتی نباشد و اما از ذات بهر و ما میت و  
حقیقت است الا آنکه بهر تائیدی چند نیست چنان باشد که مناسب آن نام نباشد و نزدیک باشد به تمام معنی  
وزن شعری و ایضاً در آنما فی لفظه کامل نیست لیکن از انقباض و است و ریاضت صوت کامل میشود

حققت علام شیخ  
اشارات بگویند وزن  
نیز شعر را و راقی در کلام  
میخندد و قطب را می  
در شعرش می آید و میگوید  
انیم که است نظیر وزن  
شاید بهر جهت در کلام  
و باید در طاعت و غیره  
باز می بیند و در کلام  
و در کلام و در کلام  
چونانی بودن وزن و اوزان  
فصل مخصوصه موزون  
ذکر این بعد از لامعی  
تا یکی باشد تا یکی  
و آن عبارت است از  
افق و معنی خبر و موزون  
مقابل تا که در این موزون  
شاید که این نیست که از  
ذاتی از وزن و موزون  
و از موزون و موزون





از خجسته گویند که قطع شعر و انتهاش بران میگرد و در این درحالیست که در آخر شعر یک قافیه بر زبان  
باشد مثل شعر آتی غنچه امید بکشا بدنگه از روضه جاوید بنامه پنجم در حکم مطالع باشد و این  
درحالیست که مابعد قافیه ردیف یا قافیه دیگر باشد چنانچه این قافیه اگر چه در آخر دور حقیقه نیست لیکن  
چون مابعدش در عرض زوال است و قطعی شعر به و آن امکانی دارد من طحیث القافیه پس گویند  
خاتمه همان قافیه سابق است مثال اول سه بنام جهات در جان آفرین بد حکیم سخن بر زبان  
آفرین بد مثال ثانی سه ساقی از ان باوه منصور دم بد در گد و در ریشمون صور دم بد  
در لغت یا در معنی یعنی اختلاف کلمات و او خوام است از نیکه لغت باشد فقط بخور زبان و لسان  
یا معنی فقط مثل باز یعنی دیگر و باز یعنی بر نه که تکراری یا لغت و معنی هر دو نحو استاد و افتاد پس  
کلمه یا برای منع الخلوست و مراد از دور یا در اینجا یا مصرعهاست که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه  
در مشقوی که قافیه در هر دو مصرع آن واقع شود مثل شعر زین که مذکور شد یا بیتهایی تمام بد  
آخر یک بیت کامل یا آخریت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه مابعد با کسر و ویت یا  
از کسر متحد الوزن و القافیه که در آن مطلع نباشد منقول است از قطعه معنی یا سه چیزه و چون قطع مطلع  
ندارد پس گویند یا پاره قصیده است که از آن مطلع را بریده اند و صاحب نظر المانثا را گویند یا مقطعه  
من الشیطانیه منه و ازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام منظوم وضع کرده اند و قصیده یا  
سواهی مطلع و قصیده عبارتست از ابیات متحد الوزن و القافیه که اولش مطلع باشد و مستقل باشد  
بر مقتضای حداد از ج و فخر و مرثیه و تسنیت و امثال آن بخلاف غزل و تشبیه و مخلص  
که آنرا فرار و گریز نامند در قصیده تشنگی نیست اند و قصیده که تشبیه ندارد آنرا مجرده گویند و آنکه فرار  
ندارد آنرا مقتضیه نامند و در اعداد ابیانش اختلاف است و قصیده در اصل یعنی مفقوده است  
و تا در آن برای نقل از وصفیت بسوی سمیت است یا باعتبار آنکه موصوفش ابیاجیت و بعضی گویند  
که در اصل مغز فربست و در قصه نیز معانی جلیله لذیه منبرج باشند و باشد که هم در بعضی مضارعها و  
هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیر که در رباعی دو مصرع اول و آخریت دوم و عقیافیه باشد مثل  
سه شیطان بچ جانش دمی بر سر راه بد بر سید زرن و زن رباعی ناگاه بد و در بیت او دیدم و لغتم فی الحال  
لا حول و لا قوه الا بالله بد و ازین کلام محقق دیگر اهل فن میگویند که در رباعی بودن قافیه در هر مصرع  
سوم شرط است اما بعضی محققین شرط کرده اند بل از کلام مصنف منبرج نیز عدم اشتراط مطلع مطابق  
همین قول است رباعی بماء الدین عالمی سه لفظ اجمعه ضعیفا لکنا به من فرقت ان المعنی و سبک

از جهت گویند که قطع شعر و آهنگش بران میگرد و در این در حال است که در آخر شعر یک قافیه بی رقیب  
باشد مثل شعر الی غیره امید بکشد که از روضه جاوید بماند آنچه در حکم مطلع باشد و این  
در حال است که بابت قافیه ردیف یا قافیه دیگر باشد چه این قافیه اگر چه در آخر دور حقیقت نیست لیکن  
چون بابتش در معرض زوال است و مطلع شعر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیه پس گویا  
خاتمه همان قافیه سابق است مثال اول سه بنام چهار جان آخرین به حکیم سخن بر زبان  
آخرین به مثال ثانی سه ساقی از آن باوه منصور و مبه در رگ در در ریشین صورت و مبه  
در لغت ابر معنی یعنی اختلاف کلمات و او خواهم است از نیکه لغت باشد فقط بخوبان و لسان  
یا معنی فقط مثل بار معنی دیگر و باز معنی بر نه که تکراری یا فقط و معنی به و نحو استاد و افتاد پس  
کلمه بایر می منع انخلوست و در ادوار دورها در بنجا یا مصرعهاست که قافیه در آن اعتبار نکنند چنانکه  
در معنوی که قافیه در هر دو مصرع آن واقع شود مثل شعر زینجا که مذکور شد یا بیهامی تمام میخ  
آخر یک بیت کامل یا آخریت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه با قطعه با کسر و بیت یا  
از آنکه متحد الوزن و القافیه که در آن مطلع نباشد منقول است از قطعه معنی پاره چهره و چون مطلع  
ندارد پس گویا پاره قصیده است که از آن مطلع را بریده اند و صاحب نظر الزامات گویا با قطعه  
من اشئ طائفه منه و ازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام منظوم وضع کرده اند و قصیده  
سواي مطلع و قصیده عبارتست از ابیات متحد الوزن و القافیه که او اش مطلع باشد و مستقل باشد  
بر مقصد و اصدار روح و فخر و مدح و تنبیه و انتیاد و اشمال آن بخلاف غزل و تشبیه و تخلص  
که آنرا فرود گیرند در قصیده مستحسن است اند و قصیده که تشبیه ندارد آنرا مجر و گویند و آنکه فر  
ندارد آنرا مقصیده نامند و در اعداد ابیانش اختلاف است و قصیده در اصل معنی مقصوده است  
و تا در آن برای نقل از وصفیت بسوی سمیت یا باعتبار آنکه موضوعش ابیایست و بعضی گویند  
که در اصل مغز فربست و در قصا کنیز معانی جلیله لذیه منبرج باشد و باشد که هم در بعضی مصرعها و  
هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیر که در رباعی و دو مصرع اول و آخریت و دوم و عتافیه باشند  
سه شیطان بچو جنیت وی بر سر راه به رسید زن و زن رباعی ناگاه به در سمیت او دیدم و گفتم فی الحال  
لا حول ولا قوه الا بالله به و ازین کلام محقق و دیگر اهل فن هوید است که در رباعی خودن قافیه در مصرع  
سوم شرط است اما بعضی محققین شرط کرده اند از کلام مصنف به جز نیز عدم اشتراطا هر مطابق  
همین قول است رباعی بهار الدین عالمی به لسان نظر الجسم ضعیفا نکا به من فرقت ان لکھمی و سبک





سکاهی در فتنه در ذکر قافیه می آرد رعایتاً لایزال شعر کلونه شعر اهل ملام عارض کلونه مصرعاً و قطعه  
او قصیده یعنی مطلق شعر قافیه ضرورت نیست و لهذا در فرد گاه می یافته نیست و دیگر باینکه تکلف لفظ  
اصطلاح بیکار می افتد مگر اگر گویند مراد از آن بحسب اصطلاح خاص است و بجهل که مراد از لوازم  
عوارض غیر مقارنه باشد مگر احوال ظاهر و مقابله فصول ذاتی نیز دلالت بر آن دارد و مراد اصطلاح  
اصطلاح قوم خاص است یعنی مطلق شعر قافیه ضرورت نیست مگر با اصطلاح قومی مخصوص برین تقدیر نیز  
احکامش خالی از دروغ نیست زیرا که در اینجا لفظ فصل و اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می بایست خود  
از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی که مناسب آن بود که جمله بلکه از لوازم او است بحسب اصطلاح  
ما حذف میفرمود و او گفت این بود برین قول خودش اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند  
قصیده که در آن در هر دو مصرع مطلع و آخر همه ابیات قافیه باشد و قطعه که در او آخر ابیات قافیه  
باشد و غیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت و در شعر بحسب عرف و اصطلاح اهل این روزگار شعر ای عرب  
و عجم بحسب این تحقیق که قافیه در آن معتبر نیست و نه تخفیل در آن لازم کلام موزون باشد و بس  
پس اگر ابیات ششگانه در مسائل شعریه و تقدیرات الهیه به و ن مضامین تخیلیه و غیره شش قافیه باشد  
حد شعر بر آن صادق است آری مراد از موزون بودن تقدیمی توان داشت تا آیات و احادیث  
موزون و نه از آن خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند چنانکه بعضی بآن رفته اند  
از ایشان مستثنی نبوی سینه و نه او در شغای خود می آرد لایکادان ایسی عندنا الشعر مالم یحکم  
مخفف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقه اولی است و باینکه مراد از قافیه و دیگر  
اهم تابعیت ایشان کرده اند که سابق پس تا و پیش نیست که مراد از شعر کلام موزون باشد و بوجه  
آن چون قرآن یعنی او در زیاده از یک ستود آن قرآن معنی باشد و بمعنی بر خیز صادق است چه  
اگر نبی دیگر با او مقسم خواهند که در عمق قافیه خواهد بود اما مخفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک  
مصرع تیر صادق است چه اگر مصرعی دیگر با او مقسم خواهند آورد کلام موزون و مخفی خواهد گردید  
معناست مصرع واحد را شعر نمیگوید و لهذا اینجا در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متقطعه است  
را مقید بشکره ساخته و بعد از آن فرموده و قولنا منکره لیکون فرقا بین المصراع و البيت جواب است  
که مراد از وزن اینجا همیشه مخصوص است که در تکرار دو مصرع حاصل میشود پس مصرع واحد مصراعش نمیشود  
**فصل دوم در سبب اختلاف اوزان و قوافی در لغات عرب و عجم** مثل لغت ای فلفله  
اهل لسان بهنگام بیان اعراف آن تکلم سازند و در لغات بالقع و آن در اصل بمعنی قمار و علم

[illegible]

امام اوزان در اینجا نقل است و تحت مختلف است چه تازی مثلا با پارسی برزانت و نقل مطلقا تفسیر  
 برزانت است نزد دیگر باشد لفظا تر در اینجا و امثال آن که خواهد آمد زاندرست و زیاده نقل لغات  
 مثل اولتر و بهتر و پارسی بخت مائل تر و اسباب اختلاف در نقل و تحت یا مایات و حقائق حرف  
 باشد و آن چنان بود که حرف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از خارج دشوار باشد مانند ضا و و نا و  
 و تازی و در بعضی بعضی آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حرفش سهل باشد تحقیق نماید که نقل مذکور از  
 قسم نقل جزو نیست که از آن نقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حرف  
 فارسی دشوار تر از مخارج تازیست مثل ش را و کات و یا و جیم و قاسی فارسی و حرف مخلوط تلفظ مثل خ و ز  
 و در غولیش و خوبه و خوبه و خود و خورشید و خوارزم و دشوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز در  
 نقل بر دو چیز است یکی بر دشواری ادا و دوم بر گران بر قوت سامع و امثال ضا و نا و ظا که چه فارسی غیر  
 عرب را تحفه و ادا ای آنهای افته اما بر سامع صلا گران میگذرد بل سامع از استماع آنها لذتی و لطافتی حساست  
 مینماید بخلاف حرف مخصوصه فارسی که در آن نقل ادا و سماع هر دو نسبت یکدیگر این حرف برزانش جاری  
 نباشد موجود و پس باین اعتبار عدم نقل عربی نسبت فارسی ظاهر و یا مایات حروف بجهت اسباب اختلاف  
 باشد و آن چنان بود که حرکات حرف در بعضی لغات یا کمیت یعنی مقدار بیشتر بود و مانند لغت تازی که  
 اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها در آن بحر که باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمی و معرب و اکثر سببها  
 و ساکن کمتر مثل آخر امر و فی بعضی مینیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف  
 آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که در اخفت و نقل کلمات بر مسابله جریان آنها بر زبان و  
 عدم گران بر اوزان و خلاف نسبت بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه بسا باشد که کثرت مواکن موجب نقل  
 باشد نسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و مساکن تلفظ را بحد تعدیر میسرساند بخلاف کثرت  
 حرکات و تنگ نیست که مزاج با جمیع ساکنین ثقیل تر از زما ت بحر که آخر میاید و همچنین لفظ مورد سبب ساکن  
 نسبت لفظ آس که عربیست و علی هذا القیاس اگر چه حرکت را فی لغتها ثقیل تر از سکون توان گفت  
 و یا کمیت تمام تر بود و مانند لغت تازی که حرکات حرف و رومی تمام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات  
 و رومی فتلست بود مثلا س در لغت بودن سبب حرکت فتلست حرکت بر بود و باشد و اوزان حرکت کثرت کثرت  
 حذف کرده بدو ثلث باقی نگه نمایند و بر اذان سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت نامرئی آسان تر از تلفظ حرکت  
 غیر تامه است پس کلمات شکله بر حرکات فتلست لاجل ثقیل تر باشند نسبت کلمات مشکله بر حرکات تامه به سبب  
 مانند حرکت حرف را در پارسی اما در کتب لغت مثل برهان و امثال آن این لفظ را بسکون حرف را

طبع فارسی بر لغت بران دلالت میکند ۱۲

۲۵

بنی حبیب الأس در لغت

عبط کرد و اندو اوزان هم در زمرات و خفت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای و در مایل  
اجزای مختلفه او و از مثل فعلون مقایلهن لقیل باشد نسبت جزای متفقه مثل فعلون فعلون و مقایلهن مقایلهن  
و اول مخصوص بتبازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم غالبی از حدیث نیست چه نفس اختلاف ارکان حسب  
ثقل نباشد و لهذا بگوید که از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از جور موقوفه از ارکان متفقه کمتر نیست مثل  
نظر عقل سکرار یک رکن چندان ملذذ بود که اختلاط ارکان و کمند بقول نصف رکنی از اسباب بنیاد اوقات  
نهاد معلول نباشد اما بقدر مسلم است که مثال فعلون مقایلهن بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل بحر قریب  
مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب و عجمی از جهت است که خصوصیات بر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد  
و حق است که اصل حاکم در بنیاد ذوق سلیم هر قوم است و لیسوق عرب در خصوص حمایت لطیف تر از  
ذوق عجم است که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را در کینیا در اختلاف ذوق چنانکه باین مناسبات خفیه نیز  
و لهذا بگوید عجم سوا ی قریب و مشکلی و بر تیره ی از بگوید و در کجور و بر تیره ی است و با کس و کس  
کثرت و قلت حرکات در هر دوری مشابهت حرکات متفاصلن نموده باز حرکات مقایلهن بسیار بیشتر است با وجود  
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات نسبت کثرت و قوت حرکات از سابق توان دریافت و  
لامی از وزن گرانتر صفت وزن است یعنی آهنگان وزن خاص تر از اول و سطر و سطر که حرکات  
بیشتر است اما افتد شعر گفتن بر وزنیکه در او از آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و در این حرکات کثر  
باشد کفایت بر این کلام بگوید قریب مسلم است پس بعینه اوزان مناسبت یعنی لغت باشد و این یعنی بطبع  
مثلا اوزان تشبیه کثرت حرکات مخصوص باشد بتبازی در فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و این بسبب بسیار  
بحر است که خاص شد است بعضی لغات و در لغات دیگر از آن شعر گویند و در عبارت تشبیه از  
موزون اشهر تر مثل قول سعدی شیرازی سه دانی چو گشت هر آن ببلبل سحری بدو خود چه آوایی  
که مشتق از بحر است و کبر بحر بسط مخصوص تازی گفته چنانکه موزون می نماید و همین نیاس در لغاتی  
اختلاف در بنما واقع شود که یک قافیه یا لفظ دیگر در یک زبان باز باشد در دیگر زبان باشد و متواند که  
اما که تشبیهی نیست که آنرا محسوس باشد و در لغت یکباره نامحسوس یعنی چون در قوافی تشبیه یکدیگر لازم است  
و در لغت زمین و گران تشبیه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود و بخلاف لغت خفیف چه مادی که  
تشبیه نام در میان دو لفظ نخواهد بود و در آن لغت محسوس نخواهد دید پس مثلا ضرب سلب اگر حرف قیده را و لام  
باشد یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوارست چه تشبیه معتبر در حد قافیه بسبب قریب خرج  
و لام درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قیده است آن هر دو لفظ

سلامه بنیاد  
الاجرا کو خصوص  
بنیادی نیست و  
درین نظر بر  
و از حقوق  
بنیانهای عامیه  
سلامه اگر که  
مستحق است  
چنانچه در آن  
گفته اند که  
افضل است  
و نه این که  
اصول و مبانی









و آن دو فصل است **فصل اول** در اشارت با جزئی اولی شعوان حروف و کلمات در علم البقیع  
 یعنی علمیکه در آن از وزن طلی بحث کنند و شیخ در شفا بتعریفش می آید و طبیعت که در آن بر احوال از من  
 متخله میان آنها بحث میکنند و التعمیر حدوث لا یشتر بانا علی صدر ما من الحیة و نقل از صناعت موسیقی  
 گویند این نقطه نسبت است در موسیقار و آن پرنده ایست که موسیقاهای بسیار در مقام دارد و چون  
 متغایر بود در آوازهای گوناگون از آن بر می آید و موسیقی را از آن اندک کرده اند و آن طبیعت که  
 از آن احوال لغوی و ایضا علامه و کیفیت تالیف النحان و ایجاد آلات توان شناخت کدانی مذنبه معلوم  
 قمر شده است که حدوث آن از لغات جمیع نقره بالغی در اصل یعنی دانسته میان رخ است و در اد  
 از آن زدن ناخن و شجاعت بسیار خوب قرار دارد و اشتغال آن تا از آن صدائی بر آید متشکل باشد  
 و از سکونات متناسب که میان آن لغات افتد چون خوب است که از آن حدوث عبارت کنند یعنی  
 تعبیرش با الفاظ نمایند با جزئی لغات یعنی بقایا و قوام مقام آنها در حرف حرکت ایراد کنند هر حرف که  
 باشد خاصه حرفهای که از اطلاق لغت تخمین یعنی جاری در و آن کردن دم از پنج آن حرف بعد  
 نبین تمام آن دم حادث شود مانند ا و با و برای سکونات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنة  
 که در آخر اجزای نیشوم را در اخذ است مثل نون و میم ساکن و آنچه تحت آن را جزئی و کلماتی زبان سکون  
 گویند بود و موسیقی غنة مثل حروف علت ساکن خصوص مد مثلا کونیا نین جی این نون را در آن کونیا  
 کردن میتوانند یعنی در حالت تلهار کوتاه و در حالت تشاد را باشد و ازین هر دو صفت در فن تجوید  
 بحث میکنند و اما در وزن شعر حروف حرکت از هم تبس که باشد خوان بعد از تبس تمام حادث شود و با  
 بجای لغات باشد و حروف ساکن بجای سکونات پس تا در تن مقابل نقره دیون مقابل سکون باشد  
 و در علوم دیگر یعنی فن اواخر از علم کلام و الهیات تقریر کرده اند که حروف یعنی آنچه مسمع شود  
 و لهذا شیخ در شفا می آید و مخفی یا حروف کل یا جمیع حتی الحركات لیکن مخفی نماید که مراد از مسمع در اینجا  
 آواز است که بجای معین از صفت و شفقت و وسطا تلقی داشته باشد تا خارج شود از آن اصوات  
 دیگر در اصل و نوع است مراد از اصل در اینجا مقابلهی صوت که کب از اصول باشد یک معصوت از  
 تقویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوف بر حروف مصوت است یعنی بر حرکات  
 و مدات لهذا آنها را مصوت نام گذاشته و یکی مصمت از صمات و آن در اصل یعنی سکوت و حرکات است  
 و چون با حرف بدون حرکات و مدات تلفظ نمیشود پس گویا خود ساکت است و لا نظار اهرم ساکت  
 می نماید از این نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای صمت صامت آورده و مسوت یا مقصوت

۲۹  
 میزان را نهد

در این کتاب است که در این باب از حروف و کلمات در علم البقیع

یا مع دو مقصور حرکت باشد مانند صعه و کح و کسه و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و مع دو معروف مد  
 یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت ماقبل که از مد و درازی حرکت متولد شود که اخوات و مناسب  
 آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع و درازی یکی از آن حرکات تولد کند پس اگر فتح باسی ضربت در آن کند  
 الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه از اشباع نمایند و او و یا پیدا گردد و معروف صحت باقی حرکت  
 ساکن باشد یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند و او و الف و یا هر یک بسته که هر دو حرف  
 افتد یعنی الطاق کرده میشود ای دو قسم بود یکی مصوت که حروف مدندگورت و آن حروف نیز ساکن  
 نتواند بود مثل الف و یا و او و در قاف و الی و دیگر مصوت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و  
 گاهی ساکن اما و او و یا و یا هر یک که این هر دو تبدیل حرکات و سکون میکنند مثال متحرک و عده و لکه  
 آن و لکه نیز به معنایش مثال ساکن و یل و یوم و در تنصیرت ماقبل هر یک قطع باشد و بس و الا غیره  
 باقی خواهد ماند و اما در الف متحرک چه الف همیشه مد باشد و صحت غیر مد بود پس صحت الف  
 صادق نخواهد آمد و تولد صحت را نیزه نیز حقیقه خواهد شد اشارت است به فتح اشکال مذکور صحت  
 آنست که اطلاق الف بر دو صورت یعنی صحت است و صحت بود و نیز می نیست باعتبار مکان یا  
 پیشتر ازین الف بود اما هر یک متحرک حقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شاعی گردیده است  
 چنانچه گویند الف و نعل و الف قطع مخصوص سازد و سایرین که فخری در مد و اطلاق بیاب کنیز شایع  
 نیست و از بحر ف صحت است یعنی بد و ان مصوت است اما متوالی و مطلقا یا بمسأله چه اندلسان  
 و درازی و فارسی معتبر است و باید از آن حرف مصوت تصور یا محدود و مقدار آن او شود  
 و مجموع صحت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر ان مصوت مقدار مقصور باشد حرف متحرک  
 را یک حرف می شمارند و آنرا قطع مقصور خوانند زیرا که الف قطع و انهایش بر مقصور واقع شده  
 مانند چه زیرا که این حرف واحد است و زیادت یا در کتابت محض براسه اظهار حرکت است و اگر محدود  
 باشد مد از مد و در اینجا مقابل مقصور است چنانچه گذشت نه الف مد و نه مقابل الف مقصوره  
 که آن مشتعل بر الف و همزه باشد مقدار فعل محدود و در این مقصور حرف ساکن شمرده و مجموع را حرف متحرک  
 و حرف ساکن شمرده و آنرا مطلق مد و خوانند باید دانست که این تقییم حروف و اسمای اقسام حاصل  
 عبارت شفاست لهذا ما تم الحروف عبارتی که در آن کلام است بعینه نقل می نماید و آن اینست  
 الحرف الصامت اذا حار بحیث یکن ان یتطرق به علی الاقوال الطبعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت  
 الهمزی تحر الزمان و بین صامت آخر لیه نیمه مسموعه فاما کان ذلک الزمان قصیر اسمی مقطعا

سلمه ان قول بان  
 به سوال است الف  
 در کاد و اده بود و کاد  
 سلمه یعنی از این کاد  
 صاعقه نیز از این کاد  
 فایز از کاد و کاد  
 می لک چک از کاد  
 نیز از کاد و کاد  
 یعنی حقیقی آن کاد  
 از کاد و کاد  
 صادق است از کاد  
 حقیقی نیز از کاد  
 و کاد

و کاد

تصور او بود حرف صامت و حرف مقصور و انکان طویلاخی مقطع محدود و او بود حرف صامت  
و حرف مصوت محدود و حاصلش اینست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاطلاق هنگام  
علم اگر قصیه بود مثل بودت است علی التوالی هر یک مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد  
مثل باستانها هر یک مقطع محدود باشد و تحقق علام برین مطلبش چیزی را که نفرموده الا قوله که وقت ار  
فصل محدود و الخ را و ظاهر هر یک از آنکه و مزید علیه غالی از اشکال نیست اما مزید علیه از این جهت که چون  
حسب تحقیق سابق مصوت محدود عبارت از حرف مد است که ساکن باشد پس از انضمامش صامت بغير  
صوت مقصور که آنهم ساکن بود حرف منطوق به حاصل نخواهد شد چه تکلم و حرف ساکن فقط معتذر است  
آری اگر از تغییر قطعی مد و چنین میفرمود و او حرف صامت و حرف مصوت مقصور و حرف مصوت  
مد و دلی گفت درست میشد چه و حرف با مثل اب چون حرکت صامت است و حرکت مصوت مقصور و  
صوت مد و و این شیه را بر بعضی از مضامین زبان که دومی تشدافی میفرمود در مطارحات مطالب این  
عبارت شفا بیان کردیم بعد ازاں در شور و بوقت دیگر و انود که انجام مصوت مقصور هم را درست گرفته نظر  
نمودیم و ذکر ما و تمثینی از ذکر لازم باشد شیخ بقدر پیش نیز دانسته مثل آنکه بیان الف معنی از میان فقه قبل است  
چون ابی سق کلام و مقابله اقصاد و حصصا بهیت به تفسیر و آنچه بیان کرده به مقتضای مقام است  
ماطران مقام کرده شد بسا محکوم شیخ آفر کرد حال آنکه کلام شیخ از آن بر گراشت و بر معنی حقیقه  
محول چنانکه خواهی داشت اما از این جهت که در حرکت و مد که مقصور و مد و عبارات از است  
در مشترک مقصور است پس فصل کی بگوئی و زیادت محدود بر مقصور یعنی چه و از مجموع مد و حرف مد  
یعنی ساکن چگونه وجود حرف متحرک و حرف ساکن صورت خواهد گرفت و جوابش آنست که ام شیخ جمیع  
یست که چون مد از امتداد حرکت متولد میشود پس مد عمل است بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن است  
بهین جهت حرف ساقی که از مد لاس می شود منطوق به میگردد و کبر و اول مد از استحرک ساخته  
می این رای خلاف رای اهل عربیت است چه ایشان مد را هر یک از حرکت و ساکن نمیدانند لیکن  
کلام نه بطور اهل بیت است که صحیح به العلماء المتفانیانی فی شرح المقاصد و مزید تعلیفش در  
تفسیر بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیهما و هر حرف مصمت که از مصوت مجز و باشد هم ساکن  
در اینجا که فصل محدود بر مقصور و چون تحقیق حرف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی  
حرف مصمت است و هشت است اگر چه حروف هجا همگی است و نه باشد لیکن مصنف علام شیخ کلام  
حرف مصمت ساخته و الف مصمت نباشد مگر بعد از آنکه تیره گردد و در خیال داخل است و در جره

۱۰۰ مرد و زن و کودک  
 عبارت متفق است  
 و از سر بر علی عیادت  
 شایع گشته اند  
 اتفاقاً از اساتید اعلام  
 وقت و ترقی خواهان  
 است - بعضی از این  
 است - و بعضی از  
 ۱۰۰ مرد و زن و کودک  
 متفق بر این است  
 است - بعضی از این  
 است - و بعضی از

لذا الف را از آنها ساقط کرده و ازین امر خارج کردن الف علی الاطلاق لازم نمی آید چه داخل است  
در حروف مصوتة و حروف مصوتة شش مضمومة که از احركات سه گانه خوانند و از حروف در معن  
غیر شمرند و سه مضمومة که از احروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه محصوت  
هشت حرف ساقط باشد و آن ها و حاء و صاد و طاء و ظاء و سین و قاف است که در زبان پارسی  
مستعمل است الا در کلمات عربیه یا ترکیه ای اما الفظ صمد و طیبین و زهیل سین و یابود و امثال آن را نیز  
برین قیاس باید کرد و هیچ حرف مصمت دیگر سوا سی حروف بست و هشت گانه درین لغت یعنی پارسی  
زیادت نشود و آن با و جیم و ز و نا و و کاف مشهور است که هر دفع مخصوصه زبان فارسی نسبت تازی  
چهار حرف است لیکن مصنف علام بعضی دیگر فارسی را هم از آنها شمار کرده اند و صاحبین گنج گنجشک نشی  
لفظ فاف و فنج آورده و شاید وجه خصوصیت آن بفارسی است که اهل لسان پنج حرف را سینان بای فارسی و فاف و فیم  
خوانند و از اینجا است که صاحب برهان عوضش در فنج بای فارسی هم تجویز ساخت بجهت آنکه  
در لفظ صمد را با این را گویند و تحقیقت آن حرف ترکیب و تخیل و الفظ میان را و صاد است و در حرف  
مصوت ممد که یکی از آن حرفیست که میان فتمه و فتحه باشد یعنی میان و او و الف که هر کشتش میان  
فتمه و فتحه باشد و ال بر حرف مذکور و بر معنی دلالت میکند قوله در ابجد و حرفهای دیگر باشد که چهار  
ترکیب و در حرف حادث شود و قوله و ثینین هر گاه باشد مرکب از دو حرکت کما سیاقی چنانکه در لفظ شوم  
افتادی و واقع شود که بتازی مالم باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف که کشتش  
میان کسره و فتحه باشد و نه ترکیب حرف مرکب از نفس حرکات نباشد چنانکه در لفظ شیر است که بتازی  
است باشد و این حرف غیر تازی نیز کار دارند ای مستعمل کنند و از آن آهانه خوانند اما از سهل لغت شمرند  
بل بطور ضعیف مثل حسیب و امین در حساب و امن و مخصوص بود چه بعضی از اهل عرب بخلاف فارسی  
و از قبیل این در حرف حرفی ثالث باشد میان فتمه و کسره یعنی میان و او و یا که هر کشتش میان فتمه و  
کسره باشد که در دیگر لغتها سوا سی فارسی کار دارند و در تازی در لفظ قبل و امثال آن خروج اخیر  
و الفیه سهل گفته و گویند که نسبت با شام فتمه با شام در لغت بود و دانست یعنی کسره که در آن بوی ضم  
مائل بسوی آن باشد و تحقیقتش نسبت بکسره است که در بعضی کسره و بعضی فتمه و لهذا فتمه بوده  
میان فتمه و کسره و چنانکه میگویند که نسبت با شام فتمه چه در مرکب و در جزو و تعبیر میباید هر جزو که  
مقدم باشد و در کسره فایده ندارد و آری تعبیر کسره در قول شان که نسبت با شام فتمه بنا بر تقدیم جزو کسره  
بر جزو فتمه است و نیز بنا بر زیادت جزو کسره بر جزو فتمه و بعضی در شام خود قبل گویند فتمه است با شام کسره یعنی

[illegible]

بعکس سابق و تقییدش را در اینجای از مسائل صرف بیان کرده ام اما در فارسی حروف مذکور همیشه اسی  
 نیاید یعنی در لغت جمهور هم اما در خوشی در زبان جمهور نیست چنانکه خواهی داشت و در فارسی  
 باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثل حروف سابق الذکر شش تا چنانکه از ترکیب یک حرف  
 در بعضی نون در لفظ دون و دان و دین باشد و انثال این کلمات شکل بریده و خون افتد اسی باشد  
 در وزن و در وادی باشد لفظ شش در این عبارت را ندی نماید زیرا که لفظ چنانکه معنی لغت است و چنانکه  
 از ترکیب یکی از حروف مذکور در اینجای از کلمات یعنی دهان باشد و آن حروف ملحق است پس آواز آن اشارت است  
 بحال حرف و نیز که در حروف ملحق نسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها از دهان باشد و در  
 از یک حرف نامی بجه و غین بجه است و اول اکثر بود با حرف و او باشد یعنی آن حرف ملحق مرکب بود  
 چنانکه در لفظ خوش بفتح خای مالم بود و سه و ده و یحییین است لفظ خاد و خواد و خواد و خواد  
 خواهد و خوش و مثال آن در لغت لغات هم در لفظ در غولیت که بجای در ویش گویند اسی یعنی وی  
 کنند و در لفظ کوس که بجای پس گویند یعنی او و مراد دارند آن حرف واقع باشد اگر چه باقیش حرف  
 خلق نیست اگر چه این لفظ بطریق در لغت بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یک  
 از این حرفها یک حرف است که در وزن بجای یک حرف مثل خوان که در کتابت مثل هر چهار حرف است  
 در لفظ کمال که در دو حرف است چه در وزن خاص است یعنی در وزن خاص است و همچنین حرکتی باشد یعنی یکی از حروف  
 که در دو حرف باشد یعنی حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش است که مرکب  
 از ضم و فتح است و حرکت حرف مرکب در در ویش که مرکب از ضم و کسر است و دلیل بر آنکه هر یکی از این حرفها  
 یک حرکت است اینست که یک حرف را یک حرکت نیست بتوان بود خواهد آن حرف مرکب باشد یا نه و در فارسی  
 حرکت دیگر است که از اینجای که از این حرکات سه گانه یعنی ضم و فتح و کسر نسبت میتوان کرد یعنی  
 غیبه آن گفت که این حرکت مندرج است تحت یک از این حرکات سه گانه اگر کوئی منسوب و منسوب الیه  
 با هم نمایم میباشند و لهذا نمیتوان گفت یکی عین که است در صورت اندام یکی تحت دیگری که مستلزم  
 صدق یک حرکت نسبت مذکور صلا محکم نیست پس حاجت نفی آن چیست گوئیم نسبت گاهی در حالت  
 اندام نیز میباشند مثل انساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب بسبب بسوی عارضی طلق  
 با وجود تفاوتی که در الفاظ عموم و خصوص برای نسبت کافی است و آنرا حرکت مجهول و حرکت محسوس  
 خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ یاری که بر وزن فاعلن است مراد مجهول در اینجا حرکت غیر تام است و تحقیق  
 محسوس را باقی گذشت و نیز از سابق بوضوح پیوسته که از باب لغت یاری اخراج را ساکن گفته اند اما تحقیقش

و در فارسی حروف مذکور همیشه اسی  
 نیاید یعنی در لغت جمهور هم اما در خوشی در زبان جمهور نیست چنانکه خواهی داشت و در فارسی  
 باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثل حروف سابق الذکر شش تا چنانکه از ترکیب یک حرف  
 در بعضی نون در لفظ دون و دان و دین باشد و انثال این کلمات شکل بریده و خون افتد اسی باشد  
 در وزن و در وادی باشد لفظ شش در این عبارت را ندی نماید زیرا که لفظ چنانکه معنی لغت است و چنانکه  
 از ترکیب یکی از حروف مذکور در اینجای از کلمات یعنی دهان باشد و آن حروف ملحق است پس آواز آن اشارت است  
 بحال حرف و نیز که در حروف ملحق نسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها از دهان باشد و در  
 از یک حرف نامی بجه و غین بجه است و اول اکثر بود با حرف و او باشد یعنی آن حرف ملحق مرکب بود  
 چنانکه در لفظ خوش بفتح خای مالم بود و سه و ده و یحییین است لفظ خاد و خواد و خواد و خواد  
 خواهد و خوش و مثال آن در لغت لغات هم در لفظ در غولیت که بجای در ویش گویند اسی یعنی وی  
 کنند و در لفظ کوس که بجای پس گویند یعنی او و مراد دارند آن حرف واقع باشد اگر چه باقیش حرف  
 خلق نیست اگر چه این لفظ بطریق در لغت بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یک  
 از این حرفها یک حرف است که در وزن بجای یک حرف مثل خوان که در کتابت مثل هر چهار حرف است  
 در لفظ کمال که در دو حرف است چه در وزن خاص است یعنی در وزن خاص است و همچنین حرکتی باشد یعنی یکی از حروف  
 که در دو حرف باشد یعنی حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش است که مرکب  
 از ضم و فتح است و حرکت حرف مرکب در در ویش که مرکب از ضم و کسر است و دلیل بر آنکه هر یکی از این حرفها  
 یک حرکت است اینست که یک حرف را یک حرکت نیست بتوان بود خواهد آن حرف مرکب باشد یا نه و در فارسی  
 حرکت دیگر است که از اینجای که از این حرکات سه گانه یعنی ضم و فتح و کسر نسبت میتوان کرد یعنی  
 غیبه آن گفت که این حرکت مندرج است تحت یک از این حرکات سه گانه اگر کوئی منسوب و منسوب الیه  
 با هم نمایم میباشند و لهذا نمیتوان گفت یکی عین که است در صورت اندام یکی تحت دیگری که مستلزم  
 صدق یک حرکت نسبت مذکور صلا محکم نیست پس حاجت نفی آن چیست گوئیم نسبت گاهی در حالت  
 اندام نیز میباشند مثل انساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب بسبب بسوی عارضی طلق  
 با وجود تفاوتی که در الفاظ عموم و خصوص برای نسبت کافی است و آنرا حرکت مجهول و حرکت محسوس  
 خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ یاری که بر وزن فاعلن است مراد مجهول در اینجا حرکت غیر تام است و تحقیق  
 محسوس را باقی گذشت و نیز از سابق بوضوح پیوسته که از باب لغت یاری اخراج را ساکن گفته اند اما تحقیقش

سکون لغت است سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و مثالش که نزد مصنف لغت ساکن است و بحال  
 تقصیر حرکت یابد و باشد که حرکت مختصه در ابتدا بی محال است مثل حرکت زای زمار و نون نگار و دال  
 دوم و سیم سحر محمد بن قیس در بیان اول این کلمات گوید بقدرت ابتداء البته محکمی تواند بود و چون نوع حرکت  
 آن روشن نیست از انجول الحکر که گویند اگر کسی از قبیل حرکات لغت را بسبب یکی از حرکات سرگانه نداند  
 متعجب است با و در عبارت مضائقه نیست یعنی اگر کسی هر ادبش است که از قبیل حرکات سرگانه و حرکت نامرئیه  
 اما انحراف از مطلق حرکت نمیکند زاع لفظ با و نباید کرد که خلاف معنوی با ما میکنند تا در شعر از قبیل حرکات نامرئیه  
 تسمیه و ریل وزن چنانچه گذشت و غرض ازین تفصیل آنست که تا بر حرکات مفروده و سرکه مثل حرکات شور و شیر  
 در عین و فرق میان هر دو از مفروده و مرکبه و هر حرف محک و ساکن حرف میان این هر دو توقف افتد و  
 اطلاع واق شود و معلوم کرد و ناظرین را که حرکت حرف مبتدیه و غیره اینها هم حرکات با و اگر مراد از حرف حرکت  
 معنویت سمع تعلق بحدیج متعین است کما سبق یعنی مقصود ازین تفصیل حقایق حروف و حرکات طلاء حال  
 اینها بدیده است و در اینها را در مباحث این فن سر و کاری نیست و لکن البیرونی ازین امور خارج از بحث  
 جمع مطالب میکند و باین مقصود میگوید اسی بخمال مقصود متوجه شویم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از مفروده  
 و مرکبه و مختصه و نامرئیه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم حرکات و احادیث و حروف که برای کلمات اند یا محک و اند  
 یا ساکن بر و وضعی اسی ببحث فن عروض لازم نیست که با همیات حروف و حرکات اسی حقایق حروف و حرکات  
 چنانکه در مابقی گذشت و اعدا و این هر دو بحث را که این کلمات شای یا با و بی لغتین اینچنین است و امثال  
 و بر اصناف آن از صده و فتنه و سرکه و هر یک و توقف یا بدیه آن بحث کار لغویت اینچنین عرض می رانده و می  
 آنست که میان حرف مفروده یا اینچنین مفروده باشد از حرکات و میان حروف موافق حقیقه که در وزن تمامها  
 حرف واحد باشد بل برای متعده و اقتراف که در لغتین عروضی را رانده است که میان حرف محک و حرف ساکن  
 فرق کن و علامات حروف و حرکات در دست گشتان باشد مراد از حروف محفوظه است و اتورات لغت  
 آنهاست و خطی است که نقش بر حرف از حروف مجامع را که باشد و همچنین مراد از حرکات محفوظه است که تجزیه  
 حروف متغایه میشود در از علامات آنها نقوش حرکات سرگانه است تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف  
 ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت پیش نیست یعنی صدق سکون پنج واحد است  
 و اگر چه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقت و گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام مقتضای  
 از باب لغت است اما نزد یک عروضیان حرف محک را مطلقا به حرکتی که محک باشد یک علامت است  
 یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

و در لغت سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و مثالش که نزد مصنف لغت ساکن است و بحال  
 تقصیر حرکت یابد و باشد که حرکت مختصه در ابتدا بی محال است مثل حرکت زای زمار و نون نگار و دال  
 دوم و سیم سحر محمد بن قیس در بیان اول این کلمات گوید بقدرت ابتداء البته محکمی تواند بود و چون نوع حرکت  
 آن روشن نیست از انجول الحکر که گویند اگر کسی از قبیل حرکات لغت را بسبب یکی از حرکات سرگانه نداند  
 متعجب است با و در عبارت مضائقه نیست یعنی اگر کسی هر ادبش است که از قبیل حرکات سرگانه و حرکت نامرئیه  
 اما انحراف از مطلق حرکت نمیکند زاع لفظ با و نباید کرد که خلاف معنوی با ما میکنند تا در شعر از قبیل حرکات نامرئیه  
 تسمیه و ریل وزن چنانچه گذشت و غرض ازین تفصیل آنست که تا بر حرکات مفروده و سرکه مثل حرکات شور و شیر  
 در عین و فرق میان هر دو از مفروده و مرکبه و هر حرف محک و ساکن حرف میان این هر دو توقف افتد و  
 اطلاع واق شود و معلوم کرد و ناظرین را که حرکت حرف مبتدیه و غیره اینها هم حرکات با و اگر مراد از حرف حرکت  
 معنویت سمع تعلق بحدیج متعین است کما سبق یعنی مقصود ازین تفصیل حقایق حروف و حرکات طلاء حال  
 اینها بدیده است و در اینها را در مباحث این فن سر و کاری نیست و لکن البیرونی ازین امور خارج از بحث  
 جمع مطالب میکند و باین مقصود میگوید اسی بخمال مقصود متوجه شویم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از مفروده  
 و مرکبه و مختصه و نامرئیه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم حرکات و احادیث و حروف که برای کلمات اند یا محک و اند  
 یا ساکن بر و وضعی اسی ببحث فن عروض لازم نیست که با همیات حروف و حرکات اسی حقایق حروف و حرکات  
 چنانکه در مابقی گذشت و اعدا و این هر دو بحث را که این کلمات شای یا با و بی لغتین اینچنین است و امثال  
 و بر اصناف آن از صده و فتنه و سرکه و هر یک و توقف یا بدیه آن بحث کار لغویت اینچنین عرض می رانده و می  
 آنست که میان حرف مفروده یا اینچنین مفروده باشد از حرکات و میان حروف موافق حقیقه که در وزن تمامها  
 حرف واحد باشد بل برای متعده و اقتراف که در لغتین عروضی را رانده است که میان حرف محک و حرف ساکن  
 فرق کن و علامات حروف و حرکات در دست گشتان باشد مراد از حروف محفوظه است و اتورات لغت  
 آنهاست و خطی است که نقش بر حرف از حروف مجامع را که باشد و همچنین مراد از حرکات محفوظه است که تجزیه  
 حروف متغایه میشود در از علامات آنها نقوش حرکات سرگانه است تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف  
 ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت پیش نیست یعنی صدق سکون پنج واحد است  
 و اگر چه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقت و گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام مقتضای  
 از باب لغت است اما نزد یک عروضیان حرف محک را مطلقا به حرکتی که محک باشد یک علامت است  
 یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

سکون لغت است سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و مثالش که نزد مصنف لغت ساکن است و بحال  
 تقصیر حرکت یابد و باشد که حرکت مختصه در ابتدا بی محال است مثل حرکت زای زمار و نون نگار و دال  
 دوم و سیم سحر محمد بن قیس در بیان اول این کلمات گوید بقدرت ابتداء البته محکمی تواند بود و چون نوع حرکت  
 آن روشن نیست از انجول الحکر که گویند اگر کسی از قبیل حرکات لغت را بسبب یکی از حرکات سرگانه نداند  
 متعجب است با و در عبارت مضائقه نیست یعنی اگر کسی هر ادبش است که از قبیل حرکات سرگانه و حرکت نامرئیه  
 اما انحراف از مطلق حرکت نمیکند زاع لفظ با و نباید کرد که خلاف معنوی با ما میکنند تا در شعر از قبیل حرکات نامرئیه  
 تسمیه و ریل وزن چنانچه گذشت و غرض ازین تفصیل آنست که تا بر حرکات مفروده و سرکه مثل حرکات شور و شیر  
 در عین و فرق میان هر دو از مفروده و مرکبه و هر حرف محک و ساکن حرف میان این هر دو توقف افتد و  
 اطلاع واق شود و معلوم کرد و ناظرین را که حرکت حرف مبتدیه و غیره اینها هم حرکات با و اگر مراد از حرف حرکت  
 معنویت سمع تعلق بحدیج متعین است کما سبق یعنی مقصود ازین تفصیل حقایق حروف و حرکات طلاء حال  
 اینها بدیده است و در اینها را در مباحث این فن سر و کاری نیست و لکن البیرونی ازین امور خارج از بحث  
 جمع مطالب میکند و باین مقصود میگوید اسی بخمال مقصود متوجه شویم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از مفروده  
 و مرکبه و مختصه و نامرئیه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم حرکات و احادیث و حروف که برای کلمات اند یا محک و اند  
 یا ساکن بر و وضعی اسی ببحث فن عروض لازم نیست که با همیات حروف و حرکات اسی حقایق حروف و حرکات  
 چنانکه در مابقی گذشت و اعدا و این هر دو بحث را که این کلمات شای یا با و بی لغتین اینچنین است و امثال  
 و بر اصناف آن از صده و فتنه و سرکه و هر یک و توقف یا بدیه آن بحث کار لغویت اینچنین عرض می رانده و می  
 آنست که میان حرف مفروده یا اینچنین مفروده باشد از حرکات و میان حروف موافق حقیقه که در وزن تمامها  
 حرف واحد باشد بل برای متعده و اقتراف که در لغتین عروضی را رانده است که میان حرف محک و حرف ساکن  
 فرق کن و علامات حروف و حرکات در دست گشتان باشد مراد از حروف محفوظه است و اتورات لغت  
 آنهاست و خطی است که نقش بر حرف از حروف مجامع را که باشد و همچنین مراد از حرکات محفوظه است که تجزیه  
 حروف متغایه میشود در از علامات آنها نقوش حرکات سرگانه است تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف  
 ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت پیش نیست یعنی صدق سکون پنج واحد است  
 و اگر چه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقت و گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام مقتضای  
 از باب لغت است اما نزد یک عروضیان حرف محک را مطلقا به حرکتی که محک باشد یک علامت است  
 یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

در حکایت مختلف کاری نیست و آن علامت متحرک که در هر خرد باشد بین شکل و وجه اختیار کردن و دائره کوچک که با شکل حرف هاست آنکه باز در لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت مینویسند چنانکه در قول تعالی  
 اَفْضَىٰ عَنِ اِيْهِ هَلْكَ عَنِ سُلْطَانِيَّةٍ نَزِيرٍ اِذَا جِئْتَ خَوَاسِطَ الْمَالِ و سلطانى را حرکت دهند حرف با یا آخرش  
 لامى که در ذمه تا دلیل باشد بر فتحه از قبل و خوش گل وقف گردد و در فارسى چنانکه در رسمه و همه که در بعض  
 برامى دلالت بر حرکت نویسند و خودش در لفظ داخل نیست يعنى متلفظ نمیشود الا بضرورت قافیه یا وزن  
 و چنانکه داد و دو تو و بختل که دائره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سهیم است از اول  
 لفظ متحرک که بر خط نسخ در بعضى تصور شکل صفر بنگارند و از اینجا است که در بعضى مسائل علامت متحرک شکل سهیم  
 دیده شد و حرف ساکن یک علامت و آن خطى خرد سهیم باشد بین شکل و الداعلم و وجه اختیار کردنش  
 برای سکون آنست که الب همیشه ساکن باشد پس الاحمال باعتبار لزوم دلالت سکون خواهد کرد **فصل دوم**  
 در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولی شعر  
 حروف متحرک و ساکن است اکنون گوئیم که در این موقع از حروف متحرک و ساکن حروف مملوفاست حروف  
 مکتوب یکس که تا پنج که معتبر در آن حروف مکتوب است نه مملوفا و بسیار حروف مست که مکتوب است و مملوفاست  
 مانند الف دو گانه تانی که بعد از او آموخته نویسند برای امتیاز در واج جمع و او و تلف در نحو ضرو  
 قتل زید یا نه معلوم نیست در ضریفه که مکتوب است و او یک بعد از است براسى عطف یا آنکه حصر و صیغه جمع است  
 و قتل زید کلام متانف الا ما یک و او جمع را با تقلبش مقصود نویسند مثل قبل التباس لازم نمى آید لیکن طرفه اللها  
 در همه اینها می جمع افزوده و او که در آخر اسم عمر و فتح عین در حالت رفع بنویسند تا در صورت با لفظ  
 عمر اضم بین و فتح میم شبیه نگردد و اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیه است و  
 او بنویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف است آخرش در حالت نصبه الب نمینویسند و همچنین جایگاه  
 امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت تر تیره و او بنی افتد که الیستاق و بن سمل الخط و همه وصل  
 که در انشای کلمات مقصود یکدیگر گفته و حذف شود در لفظ مثل همه و مکتوب هم در عربى و مانند باز تو در قاف  
 و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف مملوفا هم میباشد و چون کلام در مکتوب  
 صرف است و آن نیب باشد الا در غیر حالت وقف لهذا بعضی آن پر دانسته و در فارسى مانند او و عطف  
 که در میان دو کلمه نویسند مثل کرد و شد بر وزن فاعلن و زید و عمر و بر وزن فاعلان و حرف یا و ما که  
 در آخری و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخری در زمانه قدیم بود و درین روزگار اکثر اسم بر پایه مکتوب  
 بدین شکل که و او در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوب است نه مملوفا الا بضرورت وزن یا شعر و چنین

و در حركات مختلف كاري نيست و آن علامت متحرك داره و خود باشد بين متحرك و وجه اختيار كردن داره  
 كو چنگ كو با شكل حرف بايست آنكه باراد لسان حركت و فارس براي اظهار حركت مي نويسند چنانكه در قول تعالى  
 يا احنى عني اليه هلك عني سلطانيه زير كه چون خواستند بلای ملی و سلطانی را حركت دهند حرف با يا خوش  
 لاس كردند تا و ليل باشد بر فتح اقبل و خوش گل و تف گردد و در فارسی چنانكه در رسمه و جمله كه بعض  
 برای دلالت بر حركت نويسند و خودش در لفظ داخل نيست يعنى متلفظ نميشود الا البصر ورت قافيه ياد زن  
 همچنانكه داد و تو و تحيل كه داره كو چنگ از برای آن علامت متحرك بوده باشد كه شكل سه سيم است از اول  
 لفظ متحرك كه بنواسخ و بعضي شكل شور شكل ضمه ينگارند و از اينجا است كه در بعض رسائل علامت متحرك شكل سه سيم  
 و يدهند و حرف ساكن يك علامت و آن خطي خرد مستقيم باشد بين شكل و ال و اعظم و وجه اختيار كردن  
 برای مسكون است كه الف بيشه ساكن باشد پس الاحماله باعتبار لزوم دلالت مسكون خواهد كرد **فصل دوم**  
 در كيفيت اعتبار حرف متحرك و ساكن در شعر و اشارت به تقطيع شعر و فصل گذشته معلوم شد كه اجزای اولی شعر  
 حروف متحرك و ساكن است اکنون گوئيم در دين موقع از حروف متحرك و ساكن حروف ملفوظ است جز  
 مکتوب ليكن تاييج كه مخبر در آن حروف مکتوب است نه ملفوظ و ساكن حروف مکتوب است و ملفوظ نيست  
 ما متعالف دو كسابت تاري كه بعد از او آموه نويسند برای امتياز در و اوجع و و او و تلف در نحو شعر و  
 قتل زير كيه معلوم نميشد جز سر سينه مسخر دست و و ايكه بعد است برای عطف يا آنكه حروف صديقه جمع است  
 و قتل زير كلام ساكن اما جا يكيه و اوجع را با قلمش متصل نويسند مثل قتل التباس لازم ني آيد ليكن طر و اللباب  
 در همه اينها هيچ بيع افزوده و و او كه در آخر اسم حروف عین در حالت رفق بر نويسند تا در صورت با لفظ  
 عمر بضم عين و فتح يه نشسته نگردد و اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتياز كافيت و  
 او مي نويسند زير كه لفظ عمر چون غير منصرف است آخرش در حالت نصب الف نمي نويسند و همچنين جا يكيه  
 امري ديگر مثل وزن شعري فارسي باشد نيه حاجت ترقيم و او ني افته كه الاستقامت هم لفظ و هنره وصل  
 كه در آثاي كلمات متصل يكيه گرافته و حذف شود در لفظ مثل جهه و قتلهم در عربي و مانند باز تو در قاف  
 و الف در آخر لفظ انا در غير حالت و فتح اما در حالت وقف ملفوظ هم ميباشند و چون كلام در مکتوب  
 صرف است و آن نيباشد الا در غير حالت وقف لهذا بعض آن پر داخته و در فارسي مانند و او عطف  
 كه در ميان و و كلمه نويسند مثل كرد و شد بر وزن فاعلن و زيد و عمر و بر وزن فاعلان و حرف يا و ما كه  
 در آخر كي و چه و نو نويسند كتابت حرف ياد در آخر كي در زمانه قديم بود در دين روزگار آنرا هم بيازايه مکتوبه  
 برين شكل كه و و او در آخر و و تو و اماثل آن نيه مکتوب است نه ملفوظ الا البصر ورت وزن را چهار و پنجين







باید که اینها را در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف

اسی میان پنج ہند والفسخ خوانند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاہرست و در صورت  
 اگرچہ اجتماع ساکنین حقیقتاً نیست اما در حکم آنست و این قرأت و این کثیرست و چنانکہ ام ازین دو قسم  
 التماسی ساکنین در آتمای وزن عروضی شعر جائز نمود اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود  
 و باشد کہ زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد کہ بعضی از ان بحقیقت ساکن نبود لکن مجہول الحکمہ باشد  
 مثل لفظ یارس اما دو ساکن چنانکہ در کار و مرد و افتد اسی واقع شود و چون مثال این دو ساکن در آتمای  
 شعر فتنہ در وزن حرف اول ساکن و دوم متحرک باینکہ ہر دو وزن در مقابل متحرک افتد مثلاً کاکر کی و ایم در وزن  
 اسی زن ہر دو با یک حرف عاطف اسی ہر دو وزن ہر دو وزن فاعلن باشد فی پنج تفاوت میان ہر دو و اما سہ حرف چنانکہ  
 در لفظ است و بخت و مورد بود و مجہول و سکون را درخت اگر تخمین سجد لاس شہرت دارد باشد و ہمیشہ حرف  
 اول از مثالین کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک شود احتمال متحرک حرف آخر تہنہ عبارت نیست  
 چہ اگر ہا در آخر ہر دو اول لاحق کنند مثل راستہ و تہنہ و کلمہ اخیر را جانبہ چہی مضاف نمایند و ہنشتن را بدل مثل  
 مورد و صحرایا مورد و صحرایی یا اول معطوف علیہ شود مثل راست و کونین حرف اخیر را حال حرکت یا بعضی اہرین  
 سہ حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت پذیرد و نامی حرف  
 کنند یعنی بعضی عرفیانی ازین حروف مذکورہ سہ حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی نمایند  
 سخن کی و متحرک یکیک و ظاہر عبارت چنین بود بعضی این سہ حرف را لیکن در ہمیشہ موجودہ با حرف را  
 دیدہ شد مثلاً راست کو بر وزن فاعلن گویند یعنی بحر یک سین و حذف تا تا را س کو ما نیز باینکہ ہمہ حروف  
 در عبارت ازین بحر یک ہر دو حرف آخر تا راست کو بر وزن متعلق شود و اگرچہ در وجہ اول از ان خیالی بود  
 اما دوم کران تر باشد زیرا کہ در وجہ اول مقابلہ دو حرف ساکن یعنی سین و تا بیا کہ حرف متحرک یعنی عین  
 فاعلن کہ بحقیقت دو حرف ست اسی صامت و مصدقہ می افتد و در وجہ ثانی مقابلہ دو حرف مد لکن مذکور  
 با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن کہ بحقیقت چار حرف ست لازم می آید و سہولت اول از ثانی مخفیست  
 و لہذا شاعران بیشتر بر وجہ اول تمثال کنند و اگر حرف آخر از حروف سہ گانہ در کلمات تسلسل متحرک شود خیالی نبود  
 از انکہ بعد از وی یعنی بعد از ساکنی کہ حال حرکت یا فانیہ متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکہ گویند  
 شد راست و اینچہ کاف کر درین مثال بعد حرف آخر از ساکن سہ گانہ کہ حال البارصہ عطف حرکت یافته  
 واقع شد است در صورت در دیدن و حذف کردن یک حرف در عبارت کران تر بود از آوردن ہمہ  
 خلاف صورت اول پس این حکم عکس صورت اول است و بسا آنست کہ در صورت اول دو حرف ساکن  
 مثل سین و نامی است کو بازی حرفی متحرک یعنی سین فاعلن افتاد و حرف متحرک بحقیقت ہم دو حرف است

لعل در ثانی  
 دو حرف ست  
 سہ گانہ کثرت  
 لفظ ازین در وزن  
 فاعلن و بعضی متحرک  
 و بعضی ساکن  
 ساکنین بسیار  
 باید در صورت  
 فاعلن و بعضی متحرک  
 و بعضی ساکن  
 ساکنین بسیار  
 باید در صورت  
 فاعلن و بعضی متحرک  
 و بعضی ساکن  
 ساکنین بسیار  
 باید در صورت

یک مصمت ای صین فاعلن دوم مصدوت مقصور و آن حرکت صین مذکور است اما اینجا دو حرف ساکن یعنی  
 الف و صین راست و کثر بازای حرف ساکن یعنی الف فاعلن می آید و اگر در نش غنقلن گویند و حرف  
 ساکن یعنی الف و صین بازای دو حرف که یکی از آنها ساکن و دیگری متحرک است یعنی فاعلن غنقلن و اق  
 یس تعدلتا و ت اینجا در وزن غنقلن که حرکت است و در وزن فاعلن که حرف یس عبارت از آن بر وزن  
 غنقلن هر چند اگر لای فاعلن نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر باشد و در غنقلن تعدلتا نیز وجه اول  
 یعنی غنقلن بر او آن درین عبارت از اول است و نظر فاعلن بخلاف عبارت تعدلتا که در آن فاعلن تقدم است  
 اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث باشد آن سوگوکن باشد که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن را میگوید  
 که لغو استی مشکک یا اصل ساکن بود و حال البعد اتصال یای ساکن متحرک که پیش آن بود که در و حرف  
 ساکن متوالی گفته آمد یعنی اول ساکن و دوم متحرک باید تعد و بر وزن فاعلن باید گفت و درین صورت گفت  
 فاعلن شود و این کلمات را که در فاعلن است در میان تعد اما اگر در آخر شفاعت هم چه فعلی که به قول  
 یای لفظ یس ساکن متحرک که کوئی حرکت بری یس در آخر شفاعت گویند و الاوست که آن حرکت در آن این حرکت  
 باشد یا نه شفاعت و یک ساکن بود و ساکن در آخر شفاعت را بعد از یس بقدر حرف فاعلن قرار میهند  
 یس شود و در وزن فعل باشد و در وزن فاعلن بود و اگر زیادت بود از اعتباری بود و در وزن  
 مخدوف باشد پس سوخت نام که در وزن لغزین که از سه ساکن غنقلن و گویند بر وزن فعل است و همچنین  
 و او است و یس بر وزن فاعل قرار میهند و است حکم حرف ساکن با حرف متوالی در وزن غنقلن  
 زیادت از چهار متوالی ندارد پس بقدر نقل متوالی بر کات چهار گانه و چهار حرفی است یو که در کاسی از فاعلن ده گانه  
 یافته اند و بدل بطریق حرف فاعلن در لغت و مانده شدن شفاعت از لغت است و در وزن لغزین که یس است  
 و در حاکم المجمع است اگر در حرف درین فن و در است از اصل نیا که در لغت عرب است و حرف یس را گویند  
 که از نشانه یک سوخت و غیر تحقیقش در مابعد که در خواهد شد و گران غیر بد مثل غنقلن که بعد از صین وسط  
 و در غنقلن حاصل شود و در کلمات عربیه از موزونات نیز چهار متحرک در کلمات است یافته اند و در آنچه  
 یافته اند مثل هید و علیط و در تا و لیش گویند که سلسله پیدا بد و علامت است و در وزن شعر فارسی زیادت از  
 سه متوالی نیست و در متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق حرف فاعلن فعلاتن در ماعلان بعد صین  
 لیکن در هر بی متحرک اصلی باشد مثل متفعلن و متفعلن و تخفیف را ای برای تخفیف تسکین و وسط  
 جائز دارند یعنی در وزن یس جایگاه فعلاتن یا فعلن بحر که چنین مثلاً باشد و وسط آن ساکن کردن است  
 و بجایش که ساکن الا وسط از موزون نهادن جائز است اما تسکین و وسط از موزون هر جا جائز نیست





[illegible]

میزان رفور



بجنتہ و ضیاء پارس محبوبہ را ستم گویند

میرزا رفیع





در بیان سبب غایت از این

۴۴

در بیان سبب غایت از این

موازن هر یک از این فاعیل هرگز اعتبار نکرده اند و عدم الفکاک بهر سبب خفیف مذکور نیز دلیل عدم  
تکلیف از سبب نیست چنانکه بهر عدم استعمال سبب بل مصنف علام از بعضی عروضیان الفکاکش هم  
نقل کرده و در نش فاعل آنکه آورده که باقی وجه تمیز سبب و در فاعل است که سبب نیست یعنی  
رسن و در بعضی منج و فاعل یعنی ستون خیمه است و چون عرب بیت شهر را بنامه تشبیه داده از جهت که  
آدم را در آن خانه بنشیند از جای دیگر نماید همچنانکه محاطت شهر اکثر نسبت به یکدیگر و خانه اعراب از جهت  
و غیره میباشد که منج و طناب و ستون قیام می پذیرد و از اجزای بیت را که مقید قیام است سبب و در  
و فاعل نماید و بعضی گویند فاعل که سبب است فاعل در میان دو دامن خانه مذکور و مثل خر خیمه در خر خیمه  
فاعل گوید از جهت که تحکات را از ساکن فصل و جدا میکند اما وجه تخصیص و جرنی با سبب سحر جرنی با سبب  
و در آنکه از سحر جرنی با سبب فاعل است که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین است حال  
سبب مطلقا که گاهی ثابت و گاهی غیر بزحاف جائز میباشد بخلاف و تد که گاهی علت لازم و گاهی عارض  
میشود و چنانکه خواهی دانست پس تشبیه دادند و از اینجا نیز ثابت یعنی منج و چون ستون خیمه از جهت که آنش محکمتر  
باشد از جای عارضی و منج یعنی را بنظر حکام زائد از سبب و تد باعتبار مثال آن بر جرون کثیر فاعل نام  
گذاشتند و بعضی کبری را فاعل باشد و سبب فصل آن بر او و الش می نامند و عادت عروضیان الفکاک که  
در خصوص ای در مقام ذکر سبب او تا دانیات مکرر از این جزایرا و گفته بر غیره و ال از سبب خفیف بتاریخیت  
استح می یابان از این که اصل غیر از دستا و بشنا از سن ای میسر و نیاکن یکی را مذکور می اندوی نمی و در  
بعضی نسخ جای جای حسنا دیده شد پس معنی آنکه را مذکور می شد از روی مجوسیت الهی و در او از این دنیا  
مازمه و نمک و نیاست توله نزد و بفتح و ال اول و سکون آخر صفتش ترنید از بابا فعال از ماده ریاءت  
بوده است تایش بدل و یا بالف بدل گردید و آخرش در جواب معنی اصل ساکن شد پس الف از اجتماع  
ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر کس مجنون مسکن یعنی از بحر متدار که که صفتش فاعل نیست باید باشد  
پس بعد ازین فعلن حرکت عین ماند چون عین را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و بعضی  
عروضیان این را کس منقطع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جزو آخر معنی نباشد لهذا مجنون مسکن قرار  
داده یا بحر مطوی مسکن زیرا که بر در اصل مستعمل شش بار بود پس از طی فایق تا دستمال بند و مستعمل گردید  
و از تسکین عین راجع به فعلن شد و از آن وزن شعر مذکور حاصل میشود و در کبر عروضیان منقول بر آنکه از  
مستفعد حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنف بوجه مذکور نظر نموده یا بحر مجنون مسکن چه در آن اصل  
فا عاتق شش بار باشد و بعضی و تسکین عین راجع به فعلن که در میان منقول مکتوف محقق چه برخی

نسخه



در وقت خواب  
 در وقت بیداری  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید

فارسی و از وند مغروق تباری شکره لاری من القوا وند ما که از ان میل طم شادان سیک ۱۰۰  
 از دل از وند قیام می بینم ترا کس کند جانب کدام آه پوره سوای تو و در بعضی سخن خدا که بعضی بافته شده  
 درین صورت فاعلش ضمیر راجع بجان فوا و خواهد بود یعنی از وند قیام دل دیده است ترا فاعلش هم را که غم و غمی  
 فاعلش شش بار حضرت زان فاعلش از کف و پیاری سه ایچ از تهم بر روی من رسید به ایچ افرید  
 در جهان مرید به رمل کفوف و حرور او از راه محال ساکن گردد تا شعر تواند بود یعنی اگر چه وزن هر دو شعر  
 عربی و فارسی بنظر افعالات بحرکت آخر است لیکن چون او آخر اشعار و قوافی ساکن میباشد لهذا را که و  
 سواک در سید و نذر را که در آخر واقع شده ساکن الا آخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر هیچ شعر  
 نه تباری و نه پیاری شکر نشاید و از فاصله صفری تباری است از این کاف هر چه ترا و سمعت لغا هم  
 خبر آید دیدی برای حاضر نشان اثری و نشانی و شنیدی برای غائب نشان خبری رضی بخون یعنی فاعلش  
 بحرکت عین بهشت بار و پیاری سه بری عماد دل و جان و بری به بیکان بری ندی زهی به کفرض بخون  
 بری یعنی را که سیه بایده و چاکر و این کس بیکان جمع بیک است با کاف تصغیر تعلیمی یا ترحمی و مراد از دادن  
 بسا بوسه است و معنی شعر اینست می بری می نامم دل و جان بنده بوسه بدها بیده اگر خواهی داد و ما  
 نخواهی شد و این در صورتیست که نه می بری بخون باشد و در بعضی نسخ بای موصوفه دیده شد پس یعنی  
 آنکه بوسه بده بیده بهی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثال نقل کرده اند به چه نعمت خواهد بود  
 کس ز تو هر چه بکنی زبیدی و از فاصله کبری تباری سه و قبل منع ضمیر طلب به و یکی نشخیر تو که  
 نقل کتب گری تباری و قبل کفر شتابی و تو در بعضی تافخ به و وال زراحت و تانی یعنی بیار که تبار  
 وستی است که منع میکند ضمیر مطلوب را و بسا شتابی است که منع میکند ضمیر درگی را و تاسیس و تانی است  
 محبت و متر میباشد و در رنگ و در وقت و در و در بعضی شتابا بالعکس و در و در و قتل و قبل یعنی رب است  
 رنجر بخون یعنی فعلش شش بار و قبل عبارت است از ضمین و طی لیس مستفعلن یا بن هر دو و ترف متعلق  
 و مقبول شود بضمین و پیاری سه شعره ششم من ز برمن خبروی به و کس من خبری بشنوی بقیه بخون خبری  
 و خبری و بشنوی یعنی ای منم من از نزد من مرد و دلم من خبر نشنوی که چنین کنی پس کلمات دیگر که اگر چه  
 بظاهر صیغه مضارع منفی است لیکن م ا و ازان معنی نمی است و قوله بشنوی تاکید اقبل است و در بعضی  
 نسخ بشنوی بقتیریم از شنیدن و دیده شد یعنی بشنوی آنچه گفتیم رنجر بخون و میش که شد و بیشتر این بیا  
 ما خوش است خاصه بیت اخیر فصل چهارم در ارکان شکر کوف بود و ازین اجزاء را از ارکان قبول  
 فاعیل است و از اجزاء اسباب و او تا کما سبق طیل احمد امی فکیل بن احمد و این حذف شایع است

این اشعار را در وقت  
 در وقت خواب  
 در وقت بیداری  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید

در وقت خواب  
 در وقت بیداری  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید  
 در وقت غم  
 در وقت شادی  
 در وقت خشم  
 در وقت ترس  
 در وقت امید  
 در وقت ناامید



خفیف و علامه مجموع سوم دندان اند هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن مستغفلن بود پس  
 س و آلف سبب خفیف است و علن و تد مجموع و اگر تد مفروق بود و هر دو سبب خفیف منوع  
 و دیگر تالیف تواند بود اول بتقدیم و تد مفروق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاع لاتن دوم بتوسط  
 و تد میان سببین بر وزن مس الفع لن سوم متاخر و تد از هر دو سبب بر وزن مفعولات و اول  
 و دوم این صنف که از ترکیب و تد مفروق یا دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است  
 از و تد مجموع یا دو سبب خفیف ترکیب باید یعنی فاع لاتن و مس الفع لن در لفظ مانند فاع سلاتن و  
 مستغفلن است اما بحقیقت فرق است و مدار فرق را بهیچیز عافات اسباب و تغییرات او ندارد پس آنچه  
 در آن نهادن هباب یافته شده و مثل ضمن و حذف و طی انرا اسباب و آنچه در آن تغییرات او تا و یافته میشود  
 مثل قطع و وقف و کسفتن او تا و باید متحرک و رکن را مکرر بدان و لغوی برش از افلاک که مجور در اکثر ششتم  
 درین نشین خواهد کرد و در کلمات بعضی از عروضیان درین تحت اللفظ مختلفه تحقیق فرق کنند بلکه اجزای  
 صنف دوم از یکدیگر منفصل خواهند و این شش رکن سیاهی را اصولند و فارسی و تازی و بنزد تالیف دیگر سبب  
 ممکن بود که در شعر پارسی از سهول کمتر سبب گرانی آن باید دانست که احتمالات مقید و رانیه سیاهی از تقدیم  
 و انحراف توسط اسباب او تا و باید که جمله است و چهار است چهار تقدیم و دو سبب خفیف یا ثقیل بر و تد مجموع  
 یا مفروق و چهار تقدیم و تد مجموع یا مفروق بر و دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار تقدیم سبب خفیف بر ثقیل  
 یا بالعکس و تقدیم هر دو بر و تد مجموع یا مفروق و چهار تقدیم و تد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب تقدیم خفیف  
 بر ثقیل یا بالعکس و چهار توسط و تد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار توسط و تد مجموع یا مفروق  
 میان خفیف و ثقیل یا تقدیم خفیف یا تقدیم ثقیل و ازین چهار سبب و چهار شش ترکیب سابق الذکر در سهول  
 سازی و فارسی شمرده شده و آنچه باقی را تا ما در فارسی شمرده مگر در عربی از آنها دو ترکیب دیگر را نیز از سهول  
 شمرند چنانکه صنف خود میگویند و فارسی دو تالیف از جمله اینچ مولف بود از و تد مجموع و سبب ثقیل سبب خفیف  
 که بتقدیم و تد سببین یا برعکس باشد و این تالیف برای شش تا مولف از و تد مجموع و فاصله صفری چهار  
 اصول چهارم و آن مضاعفین و متغایرین است پس اگران اصعبی در پارسی هفت است بحقیقت پنج در لفظ و آن  
 یعنی پنج ملفوظی فاعولین فاعلسن فاعلاتن مستغفلن مفعولاتن و در تازی و کتب حقیقت و هشت در لفظ و  
 فاعولین فاعلسن فاعلاتن مستغفلن مفعولاتن و در تازی و کتب حقیقت و هشت در لفظ و  
 که آنرا از این رکان از یکدیگر افلاک ترکیب میان کنند و در دو اکر قسم کنند و منی که ترکیب است که بعضی سببها تا و  
 یک رکن را جدا کنند و بعضی سببها یا او تا و رکن دیگر ترکیب دهند یا جمله که جدا کردن سببها تا و واحد یا متعدد بود

در این صنف که از ترکیب و تد مفروق یا دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است از و تد مجموع یا دو سبب خفیف ترکیب باید یعنی فاع لاتن و مس الفع لن در لفظ مانند فاع سلاتن و مستغفلن است اما بحقیقت فرق است و مدار فرق را بهیچیز عافات اسباب و تغییرات او ندارد پس آنچه در آن نهادن هباب یافته شده و مثل ضمن و حذف و طی انرا اسباب و آنچه در آن تغییرات او تا و یافته میشود مثل قطع و وقف و کسفتن او تا و باید متحرک و رکن را مکرر بدان و لغوی برش از افلاک که مجور در اکثر ششتم درین نشین خواهد کرد و در کلمات بعضی از عروضیان درین تحت اللفظ مختلفه تحقیق فرق کنند بلکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل خواهند و این شش رکن سیاهی را اصولند و فارسی و تازی و بنزد تالیف دیگر سبب ممکن بود که در شعر پارسی از سهول کمتر سبب گرانی آن باید دانست که احتمالات مقید و رانیه سیاهی از تقدیم و انحراف توسط اسباب او تا و باید که جمله است و چهار است چهار تقدیم و دو سبب خفیف یا ثقیل بر و تد مجموع یا مفروق و چهار تقدیم و تد مجموع یا مفروق بر و دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار تقدیم سبب خفیف بر ثقیل یا بالعکس و تقدیم هر دو بر و تد مجموع یا مفروق و چهار تقدیم و تد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب تقدیم خفیف بر ثقیل یا بالعکس و چهار توسط و تد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار توسط و تد مجموع یا مفروق میان خفیف و ثقیل یا تقدیم خفیف یا تقدیم ثقیل و ازین چهار سبب و چهار شش ترکیب سابق الذکر در سهول سازی و فارسی شمرده شده و آنچه باقی را تا ما در فارسی شمرده مگر در عربی از آنها دو ترکیب دیگر را نیز از سهول شمرند چنانکه صنف خود میگویند و فارسی دو تالیف از جمله اینچ مولف بود از و تد مجموع و سبب ثقیل سبب خفیف که بتقدیم و تد سببین یا برعکس باشد و این تالیف برای شش تا مولف از و تد مجموع و فاصله صفری چهار اصول چهارم و آن مضاعفین و متغایرین است پس اگران اصعبی در پارسی هفت است بحقیقت پنج در لفظ و آن یعنی پنج ملفوظی فاعولین فاعلسن فاعلاتن مستغفلن مفعولاتن و در تازی و کتب حقیقت و هشت در لفظ و فاعولین فاعلسن فاعلاتن مستغفلن مفعولاتن و در تازی و کتب حقیقت و هشت در لفظ و که آنرا از این رکان از یکدیگر افلاک ترکیب میان کنند و در دو اکر قسم کنند و منی که ترکیب است که بعضی سببها تا و یک رکن را جدا کنند و بعضی سببها یا او تا و رکن دیگر ترکیب دهند یا جمله که جدا کردن سببها تا و واحد یا متعدد بود

در این صنف که از ترکیب و تد مفروق یا دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است از و تد مجموع یا دو سبب خفیف ترکیب باید یعنی فاع لاتن و مس الفع لن در لفظ مانند فاع سلاتن و مستغفلن است اما بحقیقت فرق است و مدار فرق را بهیچیز عافات اسباب و تغییرات او ندارد پس آنچه در آن نهادن هباب یافته شده و مثل ضمن و حذف و طی انرا اسباب و آنچه در آن تغییرات او تا و یافته میشود مثل قطع و وقف و کسفتن او تا و باید متحرک و رکن را مکرر بدان و لغوی برش از افلاک که مجور در اکثر ششتم درین نشین خواهد کرد و در کلمات بعضی از عروضیان درین تحت اللفظ مختلفه تحقیق فرق کنند بلکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل خواهند و این شش رکن سیاهی را اصولند و فارسی و تازی و بنزد تالیف دیگر سبب ممکن بود که در شعر پارسی از سهول کمتر سبب گرانی آن باید دانست که احتمالات مقید و رانیه سیاهی از تقدیم و انحراف توسط اسباب او تا و باید که جمله است و چهار است چهار تقدیم و دو سبب خفیف یا ثقیل بر و تد مجموع یا مفروق و چهار تقدیم و تد مجموع یا مفروق بر و دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار تقدیم سبب خفیف بر ثقیل یا بالعکس و تقدیم هر دو بر و تد مجموع یا مفروق و چهار تقدیم و تد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب تقدیم خفیف بر ثقیل یا بالعکس و چهار توسط و تد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار توسط و تد مجموع یا مفروق میان خفیف و ثقیل یا تقدیم خفیف یا تقدیم ثقیل و ازین چهار سبب و چهار شش ترکیب سابق الذکر در سهول سازی و فارسی شمرده شده و آنچه باقی را تا ما در فارسی شمرده مگر در عربی از آنها دو ترکیب دیگر را نیز از سهول شمرند چنانکه صنف خود میگویند و فارسی دو تالیف از جمله اینچ مولف بود از و تد مجموع و سبب ثقیل سبب خفیف که بتقدیم و تد سببین یا برعکس باشد و این تالیف برای شش تا مولف از و تد مجموع و فاصله صفری چهار اصول چهارم و آن مضاعفین و متغایرین است پس اگران اصعبی در پارسی هفت است بحقیقت پنج در لفظ و آن یعنی پنج ملفوظی فاعولین فاعلسن فاعلاتن مستغفلن مفعولاتن و در تازی و کتب حقیقت و هشت در لفظ و فاعولین فاعلسن فاعلاتن مستغفلن مفعولاتن و در تازی و کتب حقیقت و هشت در لفظ و که آنرا از این رکان از یکدیگر افلاک ترکیب میان کنند و در دو اکر قسم کنند و منی که ترکیب است که بعضی سببها تا و یک رکن را جدا کنند و بعضی سببها یا او تا و رکن دیگر ترکیب دهند یا جمله که جدا کردن سببها تا و واحد یا متعدد بود







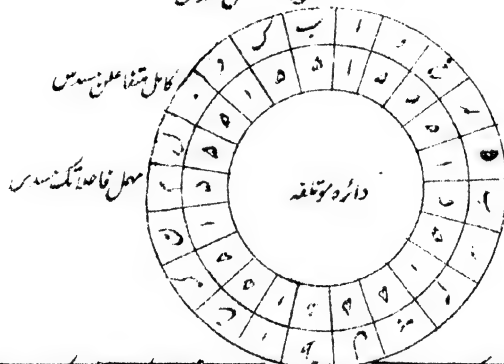
تشابه یکدیگر و اندراج دور کن در یک بحر و خلیل احمد ابتدا خلط خاص و سباعی کرده است در دایره مختلفه  
 پس از آن ابتدا بسا عیای بسیطه در دایره متولفه و مجلیه کرده پس از آن ابتدا خلط سباعیات با یکدیگر  
 در دایره مشتمله نموده و ختم پنجاسیات بسیطه کرده است در دایره متنفقه و وجه تقدیم خلط خاص و سباعی  
 که بحر این خلط از بحر دیگر در حد و حروف را اندر تو کامل تر است چه هر یک از اینها چهل و هشت حرف دارد  
 به تفاوت بواقی و کامل استحقاق تقدیم باشد بر ناقص و حسیاسیات بسیطه را از همه موخر کرده شد چه هر حرف  
 از همه کمتر است زیرا که هر یک چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دایره متولفه بر مجلیه و مشتمله آنست که بحر دایره  
 متولفه کامل تر در حرکات از بحر آن هر دو است چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو و سبت و چهار  
 و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجلیه بر مشتمله آنست که چون بحر دایره متولفه و مجلیه سبت آنکه  
 سبت هر یک از دیگر را یک رکن شش بار تمام میشود با هم مناسبت تمام دارند مجلیه را متصل متولفه ساختند  
 اگر گوی خاص نسبت سباعی مثل جزو نسبت کل و سباعیات بسیطه نسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد  
 نسبت مرکب است پس چرا دایره خاص را بر دایره سباعی و دایره سباعیات بسیطه را بر دایره مخلوطه مقدم  
 نموده اند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گویم خلیل احمد موجود این فن در ترتیب آنها باین رعایت  
 پیروا داشته که اصول را نسبت فروع لا محاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل بحر و در  
 مشطوره و منموک و مخبون و ضمیر و مطوی و امثال آن اما مثال و مستغ و مغل اگر چه بظاهر زائد از اصول می نماید  
 لیکن چون اینها در بیتها می نام نباشد بل در سبکیه جزو می آید از آن ساقط شده باشد پس گویا این نواقص  
 معوض جزو مخدوف است معذرا از آن کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود و علمی بد  
 چون نقصان را راجع بفرع متاخر و زیادت را راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکل فالاکل را سامعی داشته  
 اما خاص و سباعی مانند فعلون و مضاعفین مولف از بیج جزو باشد چه رکن اول مرکب از دو جزو یعنی  
 سبب و ویدست و ثانی مرکب از سه جزو یک و تد و دو سبب است و این خلط خاص و سباعی را گویا  
 تمام نماز خلط و سباعی مثل متفعلن بمفعولات و عادات چنان رفته که بحر در دایره همچنانکه از ارکان  
 طبیعی ختم کند تغییر با و راه نیافت باشد یعنی سالم باشد و بعد از آن لعل و لغیرات ارکان غیر طبعی را از آنجا  
 برانگیخته اند از لغیرات دین چهار عاف است بقرینه تعادل علل و در عاف نزد بیضه عبارت است از  
 تغییر یک در حرف ثانی سبب بود و تغییر با و راه آنرا ملط نامند عدد ارکان نیز بر تمام ترین و همی یابد  
 کنند تا معذرا بعضی از ارکان دیگر و وجه متعادل را انگیزه حاصل لغیرات مستعمله در ارکان و گونه  
 میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار قدرت کنند و آنرا بحر و مشطوره و منموک نامند



چگونه از و بوسه ستانیم و این را محسوس مقلوب الطویل نام کرده است و اینجا ابتدا از جزو چهارم باشد  
یعنی بحر جیام آنکه ابتدا ایش از عین بود و اجزای فعلون و فاعیلین و این علامت چهارم حقیقت نقل  
وال و صورت حرف رابع است از حرکات ای که برای استیاز از ذال معجمه بالا سه سرش علامت  
نقده را منضم میسازد برین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آن را خلیس بسیط نام کرده  
و اینجا ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر جیم آنکه ابتدا ایش از ل ثانی بود و از فعلون فاعیلین برین وزن فاعلن  
مستفعلن فاعلن فاعلن و برین وزن هم تباری میسر نیافته اند و بعضی این دو بحر یعنی مقلوب الطویل  
و المدیه محل را عیض و جمیع نام نموده اند و انشراح و انشراح و انشراح و انشراح و مقلوب المدیه را  
عین نامند و اینست اول از استیاز و ثانی را امتداد گویند استیاز بحر که ازین دایره ممکن است که بر غیر  
و بر جمله بحر این دایره و زبان فارسی متر که است و اینجا فارسان گفته اند بر مثال شعر عرب گفته اند  
از و جرتش با ایشان یعنی خواسته اند که در فارسی وزن متشابه ناری پیدا کنند و این دایره را دایره مختلفه  
خوانند از جهت اختلاف در ارکانش که یکی خاص باشد و دیگر سماعی و وجه تقدیم طویل بر مدیه و بسیط نیست  
که بر ذوال مدیه و کن آن و مدیه که کامل تر است از سبب که بر ذوال آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم  
مدیه بر بسیط آنست که مدیه از سبب فعلون کن اول طویل و بسیط از سبب اول فاعیلین کن ثانی آن  
منفک میگردد و چون کن اول مقدم بر ثانی است منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کرده و مصرع  
گفته اند که درین دایره هشت بحر میسر میسر و محمل از آن بر توان خواند و گاه از یکدیگر تصور افستد  
و این سطران بر وزن طویل است عین بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه  
مدیه فاعیلین مدیه بر کذرای مدیه فاعیلین و بر وزن مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه  
بر کذرای فاعلن مدیه بر کذرای فاعلن در کذرای فاعلن که عین فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل  
کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه  
و بر وزن بسیط عای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه  
مستفعلن بر کذرای فاعلن و بر وزن عیض عین مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه بر کذرای مدیه  
و کذرای فاعلن که عین فاعلن بر کذرای فاعلن و مصرع عربی این دایره چنین باشد ع اطل مدی  
بسط المدی منک ماول پس طویل از اطل و مدیه از مدی و بسیط از بسط شروع شود و اشارت  
لطیف که در اول لفظ بحر درین مصرع بجانب هر بحر است  
مخفی نیست و صورت دایره نیست



بنمایان مصاریع اعتبار است که با نظام مصالح توانی بینا خواهد کرد و بر وزن کامل چنین باشد  
 مع دل من کجا طلبم ز بهر نهاده بگویند نقطه عدول من کجا متفاعلین طلبم ز بهر نهاده بگویند متفاعلین  
 و بر وزن محل چنین باشد مع من کجا طلبم ز بهر نهاده بگویند بد نقطه عدول کجا متفاعلین کجا طلبم ز بهر نهاده  
 و بگویند فاعلا من و مع من عربی این دایره از نیست مع کلاً و تفر خطن بکارم پیش کامل از کلاً  
 و وافر از تفر و محل متوفر از خطن آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست و این دایره را اولی و تفر و تعلقه  
 خوانند بسبب ایستاد سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلین و متفاعلین پنج حرکت و دو سکون یافته  
 و یک فاصله دارد و البته این هر دو بحر را یک دایره نمایند نیز هر بحرش مرکب از تکرار یک سماعی است و از هر بحر  
 با هم ایستاد دارند و در پاری هر بحر این دایره هم شعر گفته اند لا ایچ بوجانیه عرب تکلف گفته اند و تفر و تعلقه



و بعد از این قسم دوم آنچه از کتب سماعی مؤلف از و تفر و تعلقه و دو سبب خفیف آید و تا این یک سماع از  
 تکرار یک مرتبه بار آورده اند و پاریسیان از تکرار یک مرتبه چهار بار پس بیت تباری مسدس باشد و پاری  
 شمن با این مسدس و بیت با عبا حاصل است که در دایره نوشته اند و اگر آید ابوجه کندی برین وزن آید و تعلقه  
 سه بار و تباری یا چهار بار و پاری و تفر از پنج خوانند و اگر آید السبب دل کنند عیلمن متفاعلین برین وزن  
 آید مستعملین سه بار و تباری یا چهار بار و در فارسی و تفر از پنج خوانند و اگر آید السبب دوم کنند عیلمن فاعلی گردد برین  
 وزن آید فاعلان سه بار و تباری یا چهار بار و در فارسی و تفر از پنج خوانند و وجه تقدیم پنج بر بحر و دل است که اول  
 از کائنات و نیست که کامل تر از سبب باشد بخلاف آن هر دو که اول از کائنات نیست و وجه تقدیم پنج بر بحر و دل است که اول  
 ما خود از سبب دل متفاعلین و دل از سبب ثانی است و بیت لیس از بهر وزن پنج مسدس چنین باشد و در دایره  
 نیارم بد نقطه عدول بی متفاعلین و لایسی متفاعلین نیارم بد متفاعلین بر وزن بحر مسدس چنین باشد مع دل بی  
 دایره ای نیارم بد نقطه عدول بی دایره مستعملین یا دایره مستعملین بر وزن کامل مسدس چنین باشد مع

میرزا ابوالفتح  
۵۴

[illegible]



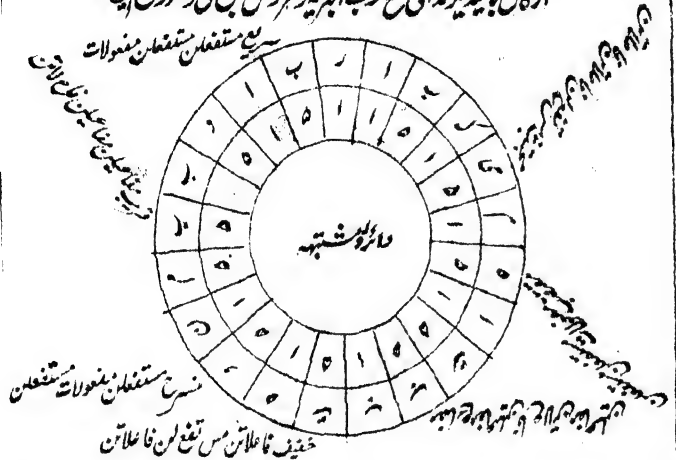
لا يكون الاصل  
الذي هو في الدور  
المستطاع  
في القصر  
اولا اكله

[illegible]

آه جمله مستعده است و حاصل کلام آنست که از خط سبای یا یکدیگر یک مصلح مرکب باشد از دو رکن متصل  
بر و تد مجموعی و دو سبب خفیف و یک رکن متصل بر و تد مفروق و دو سبب خفیف مثل مستعملین مستعملین مقولات  
و چون از یکان مذکور را در دایره نموده اند از این موضع ممکن بود چنان رکنی بیفتد که هر کس که بیفتد از  
سبب درست مولف از این جزو باشد آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بدو سبب کن مجزوی رکن اول گفته یعنی رکن اول  
که ششلی و دو سبب دیگر میجویم است ابتدا از سبب اول آن گفت تا این وزن باشد مستعملین مستعملین مقولات و این  
بحر را سبب خوانند هر دو رکن در موقوف الاشعاری آورد با سطر معلوم شد که دایره را از این بحر شروع کنند که اول  
رکن خفیفه ششلی و تد مجموعی بود پس میبایست که درین دایره شروع از وضع می نمودند از بحر سبب و جواش است  
که رکن بحر ضاع سالم مستعمل شده پس تد مجموعی گویا در این نیست و بقدری ای ترک بیاید از ضاع کفایت میکند  
اگر چه در دایره رکن یک میباید باشد و قبل از ان المضارع کامل و هو مصل و رجح السهر و ردی و گویند خطیل را پسین  
چه المضارع را درین دایره مقدم داشتی چنانکه طویل را برید و بر ج را برید و مل تعلیم کردی برای مقدم و اول  
گفت از این آنکه و تد مفروق اول بعد از تد و یک است و تد مفروق اول بیت را ضعیف میگردد و اما پس مقدم  
سبب بر همه از برای آنست که و تد مفروق از صدر دور تر است و انداخته سبب را بر سبب سبب و تد و تد خفیف و آنرا  
بر مضاع و آنرا بر مقتضای آن را محبت مقدم ساخته یعنی از رجعت که و تد مفروق هر یک است و دیگر از صدر  
دور تر است و نیز چون سبب مقدم شد ترتیب بواجبی نظر ترتیب آنکه ک هر یک از رکنانش پس یکدیگر لازم نیاید  
**ب** آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا سبب دوم همان رکن اول زد و رکن متصل بر و تد مجموعی کنند تا این وزن باشد  
فاطان فاعلان مس لعلین و این بحر مستعمل نیست و بعضی از اجدید نامند و این نیز این را بر جمله ایجاد  
کرده است و انداخته بر جهری هم گویند ج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بود همان رکن که از این دایره شروع  
کرده بود و کند کنند تا این وزن باشد فاعلین مفاعیلین فاعلان و این بحر تباری مستعمل نیست و بیاید  
آنرا قریب خوانند و آنکه سه چهارم آنکه ابتدا بدو سبب کن دوم مجموعی یعنی ابتدا سبب اول آن وزن  
دوم متصل بر و تد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستعملین مستعملین مقولات مستعملین این بحر را منسج خوانند  
آنکه یعنی بحر آنکه ابتدا سبب دوم همین رکن ثانی متصل بر و تد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلان مستعملین  
فاعلان این بحر را خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بود این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد  
فاعلان فاعلان مفاعیلین این بحر را مضاع خوانند و آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بدو سبب کن مفروق کنند  
ای سبب اول آن که متصل بر و تد مفروق آغاز شود و درین وزن بود مستعملین مستعملین مقولات  
مستعملین این بحر را سبب سبب بر شیعرب گفته اند مثل دیگر بحر مخصوص عریح آنکه یعنی ششم آنکه

[illegible]

و از این جاست که این قطاع گوید غول شهر در بکوشش غلط کرده اند پس در آورده اند برنجی را از آن بر سر  
 دیگر در یک قصیده و گمان برود که هر آینه یک بحر است و اما وجه تشبیه ثانی آنست که مثل است برود  
 موقوف بخلاف دو اثر دیگر و بعضی این دائره را محبت نامند و در وجه تشبیه این گویند جلب با بفتح  
 و الح می یک یعنی کثرت است و بحر این دائره نیز کثرت آمده اند و اگر که هر جزم تشبیه بحبت تشابه  
 ارکان با یکدیگر کنانی فتح رب الهیه و عرض این مثنوی و صورتش است



و این دائره را از هر آن بردارند متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحر این دائره سیاحتی  
 و اجزای بحر آن دائره خمس است و سباعی کامل تر از خمس میباشد و هر چه کامل تر است ترا و از تقیید  
 و نیز بان پادری این بحر با سلم بکار نراند یعنی ارکان چنین که در دائره مذکور شد بدست بکار نراند  
 و لیکن کشف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند و دائره که بدین وضع نهند شمسیه مزاحفه خوان  
 و وجه تشبیه اش محتاج بیان است و سبب و شرح و تفسیر بطوری مفید کنند زیرا که آن حرف محدود  
 ساکن در سبب هر یک از این بحر حرف چهارم کن واقع شده است و قریب به ضلع را با کفوف مقید  
 نمایند زیرا که چون قریب را از قریب مستغفل اول و ضلع را از قریب مستغفل ثانی از ارکان بحر سیاحتی  
 منکلف نمایند و ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حرفش کف باشد و خفیف و محبت را بخجوز  
 مقید میسازند زیرا که چون خفیف را از سبب ثانی کن سوم از ارکان سابع منکلف میسازند و ساکن سبب  
 دوم از ارکان سابع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حرفش ضعیف بود و سبب یعنی در  
 چنین شود مستغفل مستغفل فاعلات و مصرعش چنین ع با ده من ده تو بتا هم سه باره و قریب فاعلات  
 فاعلات ع بمن ده تو بتا هم سه باره و ده و شرح مستغفل فاعلات مستغفل ع ده تو بتا هم سه

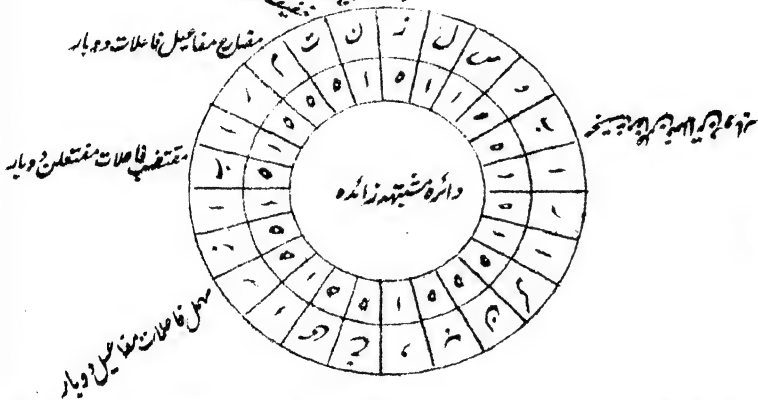
۶۰



ع ب و ص ل زن تو م را باز نای خوب نگار با زن محل فاعلات متغیلات دو بار ع راسی خوب نگار ب و ص ل  
زن تو م را باز نای و ازین شش هم ممکن علی سبیل اکثره مستعمل باشد و ان منسج و مضاع و محبت است و یوسف  
مشمون بسیار نیامده است بل بسبب قلت و قدرت در حکم عدم است بخلاف سه مجر که گو یکبار آید و مقتضای  
ششم هم در یاری نیامده است و این دایره ششده را ده خوانند و وجه تسمیه آن ظاهر است و بعضی القاب را  
در شکل دیگر کنند مثل دایره و تاجی که گشت و دایره نهمه و این دو دایره ششده را حذف مسدس و ششده  
مرا حذف نموده متن نیز در دو تخفیف را اما فقیر را تم الحروف برای مزید توضیح چنانکه مرا حذف مسدس را اگر کرد

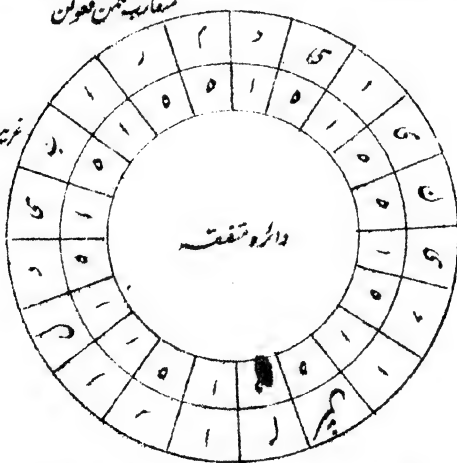
مرا حذف نموده را نیز مذکور دنیا هم در صورتش نیست

توضیح: حذف فاعلات متغیلات دو بار



و باشد که بعضی مروضیان فارسی دایره بنهند جهت بکار بایک مسدس و مرا حذف آمده باشد یعنی براسم  
مسدس مرا حذف مانند سلیع و قریب و خفیف و غیر این چنانکه گشت و بجز مقتضای هم دران دایره آورند  
اگرچه آن در یاری مستعمل نیست چنانکه صورتش در اقبل گشت اگر کوئی بیان این دایره در مابین مذکور شده است  
پس آماده اش در اینجا مسدس است گوئیم مرادش در اقبل فقط کجاست بر سبیل اتجا با دایره سالمه بود و اینجا  
مراد آنست که بعضی عوض سالمه مرا حذف آرد چنانچه میفرماید و بدل دایره ششده سالمه این دایره مرا حذف کند  
و چون فارغ شد از ذکر دایره ششده حالا بگویم دایره ششده می بردارد و میگوید و ما دایره خاسیات بسط و  
متناهی که اصل آن در نگار یک رکن بود چهار بار و دو بار از ان ممکن بود که بر خیزد که رکن خماسی هم کس بود و  
و در پس می آید که ابتدا بود کنند برین وزن بود فعلون چهار بار و این بجز امتقارب خوانند و بسبب تقدیرش  
بر ثانی آنکه اول آن گشت و در است که کامل تر باشد از بسبب دوم آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن را فاعل  
چهار بار و یک مصلع و این بجز بسبب مستعمل نیست و قلیل آنرا عمر بر کفر و منسحق نام نهاده است و دیگران

اما همانند دیگرش هم نهاده اند مثل محدث و محتج و مستانی و شقیق و ضعیف و منظم و متقاطر اگر گوئید  
 این کلام مصنف عظام دلالت بر یعنی وارد که خلیل این بحر استصل میباید حال آنکه خلیل برین بحر اطلاع  
 نیافتند بل نفس بغیر بران مطلع گردیده بر بحر خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف میگوید و اما کی شعر  
 نهانی بران بحر بعد از خلیل یافته اند گوئیم فی الواقع خلیل آنرا نیافت یعنی شعر عرب برین بحر باسناد امین  
 نرسیده مگر وزن و نامش قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و مبین بحر مملو را نام گذاشته اند و از او انقباض کاک  
 آنها پدید آمده لیکن از کلام قوم خیال معلوم میشود که خلیل انقباضش چنان ساخته و نامزد این مملو را منفرده  
 تمام نهاده که انانی السینه و محمد بن تکیس گویند خلیل ازین بحر و بیج بحر دیگر تخریج نگردیده است و از وی پدید  
 چر اسبب فعلون برود تا تقدیم نکردی بحر فاعلن فاعلن برودن نیاید و ردی گفت ابتدا باید که قومی تر از آنها  
 باشد و چون ارکان این بحر پیش از یک و تدو یک سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف کرده میدانند  
 و پیا رسیدن هم برین چند تنگ کف گفته اند و چون در دانه نهند پیش بر وزن در تقارب چنین باشد  
 مراد به دلارام شادی نیاید چه بر وزن غریب چنین غنی دلارام شادی نیاید اما باطلی این هر دو  
 مصلح بر واقف مخفی نیست و این دانه را فاعلین هر دو بحر تنقعه کسر فاعلین تحت اتفاق هر دو  
 رکن خماسی باهمه که در عدد و حروف و سکونات و در ترکیب از و تدوی و سببی و برین سکونت باشد  
 متقارب چنین فعلون



پس دوازده نزدیک بر پنج حجت مختلفه بترکیب مختلفه و تنقعه باید دانست که این حرف  
 را از ابجد چون آه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دوازده کسند بحساب حمل بر ابجد و مرتبه چون بری اند  
 مگر بحر حنی دران وضع ساخته اند اما برای دلالت بر کلمات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند باین  
 معنی

طه اشارت است به  
 غیب زین سفر و نام  
 صم ب  
 نهاده چون کاک  
 در







از تمام ظاهر است چنانچه ای ارکان بیت مستقل یا ارکان بیت دائرة و در میان هر دو معتبرست و ملاک  
ارکان در تمام زاید پس هر تام وانی باشد و بر وانی را ضرورت نیست که تمام بود بل بعضی آن  
غیر تمام هم میتواند و از هر کدام زخمی در قسطاس نیز عموم وانی از تمام پیدا است چنانچه میگوید کل مصرع  
استونی دائرة قوا تمام وادالم بایات الانقصاع علی جمیع جزئه الا غیره فوالو وانی یعنی هر مصرعی که مستقل  
باشد بر جمیع اجزای دائرة و باعتبار عدد و ملاک ارکان تمام است و اگر غیر و نباشد وانی است اگر چه بعضی  
ارکانش در حذف باشد اما ظاهرش شعر برین مبنی است که تمام و وانی صفت مصرع است و صفت بیت و علامه  
انقشید در شرح خریزیه به نسبت مانی از تمام مبنی است که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان بیت دائرة  
باشد و عروض و ضرب و خوش و جزو تغییر و امتناع آن با هم مساوی و محال باشد اگر چه بالفعل مختلف  
یوند و وانی آنکه عدد ارکانش یا اعداد ارکان بیت دائرة مساوی باشد و لازم است که عروض و ضرب باشد  
و جزو تغییر و امتناع مخالف باشد یعنی عروض و ضرب یا احدهما مخصوص بخوئی و ملاک است باشد و در مشغول  
و در مفضل در عروض طولی و در ارکان دیگر و برین تقدیر تمام و وانی منافی یکدیگر باشد اگر گوی از قول صاحب  
خرزجیه هر تام و رکال و جزو تحقق وانی در طولی و بسیط و در افرو کمال و جزو بسیط و منسج و خفیف و متقار  
پیدا است پس در تمام و وانی هر دو در کمال و جزو تحقق میشود و بل از الاجتماع المتناهیین گوئیم اگر چه کمال  
و جزو زینکته است مستقل میشود و معارست فنی را که وانی باشد پس مصداق هر کی ممانه و یک است اگر چه هر دو  
و جزو ادا احتیاج دارند و انهمی از مشاهده اوزان کمال و جزو منکشف گردد و بعضی از ارشاد جان خریزیه نوشته  
آنکه کتابین باعتبار صدق و عموم باعتبار تحقق و محل است یعنی جمیع کمال در واحد و آئین باشد اما این قول  
ظاهر است و با معان نظری ای اوجمت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری صلاحیت  
نکرد زیرا که مخالف عروض و ضرب باشد و جزو امتناع چیزی با تساوی آن خالو و مادر و جزو امتناع آن چیز میگوید  
و یکجا و یکبیت تحقق نخواهد گردید و کیف لاکه وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد و علامه دهلوی رفع الله  
و جزو میگوید البیت المستونی الاجزاء کالطویل و البسیط از و با لالنقصان تام و معدوان تنبی و این کلام  
مستفاد میشود که بیت مستونی اجزاء الساله که جزو اذن آن جائز باشد اما گویند که این قید در کتابین  
ویده نشد و نیز این کلام هویدا است که هر دو بسیط و انیس مع هذا ال فن مثل صاحب خریزیه و غیر آن تصحیح  
جوانش فرموده اند و محل کلام وجه است جمل و اگر جزوی یعنی کنی از هر مصرعی از وانی حذف  
کرده متعال کنند آنرا جزو خوانند و این صفت بیت است و گاهی بطور مجاز صفت جزو را نیز قول شود  
میگویند عروض و ضرب جزو و یکجا حال المشطوره و المنهوک و جزو پنج بحر واجب بود و میفرمود و مفضل

[illegible]





در مقتضای طوی باشد آنرا افضل نامند سبب جدا بودن آن درین لزوم آنرا برای دیگر و آنرا بخواست  
 که در مختصر می آید چون عرض مخصوص باشد نقصان یا زیادت لازم بر خلاف سایر اجزاء آنرا افضل خوانند  
 اگر کوئی از سابق ثابت شده است که در صحیح جواز تغییر معتبرست پس لزوم عدم تغییر صحیح که انجام حرکت  
 با جواز آن چگونه است آید گوئیم مراد از صحیح در اینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغییرات معنی سابق الذکر و گرنه  
 ضرب را چون بر وجهی بود که بر چنان تشاید غایت خوانند معنی کنونی و اقی جمله اول است مثال ضرب صحیح  
 لازم چنانکه در مضاع و ضربی بود و شش منقص چنانکه در مقتضای طوی بود که طوی باشد پس باید دانست که  
 مصنف علام القاب ابیات را در میان القاب رکان آورد پس اگر همه القاب رکان را یک جانب القاب  
 رکان ذکر می نمود مناسب تری شد و نیز بسیاری از القاب را که اهل فن ذکر کرده اند که آشته و از نیست  
 متعل و آن وض و ضربی را گویند که بر خلاف مشوا خاص باشد بسلامت یا عارف و مضاعی را که متعل  
 باشد بدان نیز متعل گویند و اگر موافق محشو باشد آنرا نیز محشو نامند که انی القاطس از مختصر می و بعد  
 ازین بیان القاب ابیات و رکان بشیخ تغییرات که در رکان افتد مشغول شویم و الله اعلم  
**فصل ششم در تغییرات رکان القاب و تحصیل فروع هر یک از اصول رکان**  
 یعنی درین فصل تغییرات رکان و اسمای تغییرات و رکان مذکورست و بیان نمایی که هر یک از اصول چند فروع  
 دارد نیز ذکر کرده شد و فروع و القاب سابقه و مذکوره درین فصل است که انجا القاب کلیه مذکور شده اند  
 مثل صحیح و منقص درین فصل القاب بر نیی مذکور خواهد شد این که آنها که اصول چهارست چنانکه در دو و اندر  
 هم بران گویند که در دو و اندر افتد در شمار مستعمل بنا بر این ظهور قدرت استعمال کنند چنانکه در رجز و کامل و خفیف  
 و متقارب و متدarker و ضربی و در رجز و هرج و مرج و متقارب و متدarker و در فارسی باشد و بیشتر چنان بود که در آن  
 نقصانی کنند نقصان حرکتی یا حرنی یا هر دو از سبب یا در مثال هر یک از سبب اعتبار زمین و قصرست و در و مدو  
 و حرم قطع پس کلیه یا برای منع انخلو باشد یا جزوی از سبب و متش صدف و ضد و یا زیادت حرنی یا جزوی که سبب  
 باشد نه غیر آن چنانکه در مستعملان ندال و متفاحلاتن مرغل بود اما زیادت حرکت تنها واقع نشود و المصنف علام  
 نیامده و وجب متعل را در هر یک از سبب سالم باشد یا متغیر بنای آن بجز خوانند پس هر کس که در داکره بر اصل وضع  
 باشد بی هیچ تغییر آنرا سالم خوانند و اما در بنا و استعمال محیل باشد که سالم باشد و باشد که معلول و متغیر شود  
 و هر تصرف که در آن رود نوعی از تغییر باشد که آنرا در اصطلاح نامی نهند و چنانکه رکان سالم را اصول  
 خوانند رکان مغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغییر مطلق جائز باشد یا لازم در سبب یا بدو نخواهد و در هر دو  
 و ضرب یا غیر آن در حافت گویند و آن را کسر لفظ مفردست که اقال الاستوی فی نهایتا اگر بخواهد

لکه اول مثال نقصان  
 حرکت و مثال مثال  
 نقصان حرف ثبات  
 مثال هر دو و تغییرات  
 49  
 مثال اول و دوم و ثانی  
 بر سبب و در دو و اول  
 اقامه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

متن حرف بافتن است یعنی گوید عادت و عروسیان است که این تغییر را زحمت گویند لهذا جمع نزد حق بیضا  
مقرر و اما بن قیس در صدائق البیضی آورده نظر حرف برین اطلاق کنند و معنیش در افتادن اصل است از است  
سهم حرف بر یک از ایشان دور افتادن است که در کتب بعد تغییر از جملهش در وی اقتضای کسبی را که در آن تغییر واقع  
شود و حرف بعد از آنند و البته آنکه که زحمت را خود است از نصف البیضی یعنی نماند شد شتر پس کشید پایش را  
است مستحق ترین و وجهی است نسبت ضعف یک قسمی است که در حرف نسبت اصل کسب طبیعی حاصل میشود  
لیکن با جمیع نسبت کسب واحد است و نه با اعتبار شروع ارکان گاهی حرف و سالم هر دو در عذوبت و قبح است  
طبع برابر بود مثل این بدیست باز و بر پوشیدگی می نازد و دیگرین قبابی به عالمی را که در شکیلی بوی نفس است  
که از رمل سالم است و این بدیست هر چه خوشبوی از خود در آید بگل به است شب روز کند ادهم شب را  
از جل چو که هم از آن بجز حرف است چه صاحب دق بکی را بر ریگمی تر است از آن اول که الی حدائق المعجم  
که به بل شیشه بر حرف مطیع تر باشد مثل این مصراع ای رایت نسبت بنیاد نظم عالم به از شعر مضارع  
بر وزن مفعول فاعلان و دو با که خوشتر است ازین مع نگار نیاکار را چه انیکوئی آسازای بد که از  
مضارع سالم است که ای سالم خوشتر از حرف باشد مثل این بدیست شمس آسایم بود توی دشواریه دارم به  
شفا از شیشه از دو اوج عجب یابری دارم که از هر بیت سالم است خیلی خوشتر است تا ازین بدیست من آن در ده  
عشق که از خوشتر خبر نیست بد ما باشد دل گرفت دگر و ای سر نیست بد که مخدوف مقسوس است از آن  
بجز و بعضی زحمت تغییر را گویند که در بنا جاز بود و شوبه آن تغییر میگویند بود و بعضی مطلق تغییر جاز را  
زحمت نامند و بسبب باشد یا تعدد و شوبه باشد یا در ضرب و تغییر که لازم بود و در عوض و ضرب یا مطابقت  
از اعلت نامند پس گویند بناقیده اتفاق است و نه تغییر و غیر بنا باشد و بعضی زحمت استقاط سالن سبب  
خفیف را گویند و بسبب بعضی مطلق تغییر ثانی سبب یا با مکان باشد یا استقاط زمان گویند و تغییر و در غایت  
نامند و صاحب مفاووس گویند زحمت افتادن ثانی است از میان و در حرف آن هر دو متقارب شوند و حرف  
در اصل یعنی قرب است و بر جمله ای حاصل کلام آنکه تغییر بقصان حرکت یا حرف یا هر دو بود یا بر زیادت تغییر  
بقصان یا خاص نبود بعوض از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر و ابتدا و وسط و  
و ضرب و شوال تغییر ممکن باشد یا خاص بود و ادا است ابیات و مصرعها یا با د اخرا است ابیات و مصرعها و  
تغییر زیادت همیشه خاص بود و ادا است مثل خرم و یا با و آخر مثل تسبیح و ادا و ترنیل و در اواسط فقط در کلام  
بطریق ذرت چنانکه تسبیح درین شعر حافظ و در شوال آمده که اگر شمع بار و در کوی آناه هر گز نماند و ای که در  
چون مصرع ثانی چنین است فعلن فعلان فعلن فعلان و هر یک ازین افعال زیادت و نقصان

[illegible]



تباری خاص بود یا بیاسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون بدقت در شعر تازیان است و طویل است  
 استخراج و غرض ایشان است بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده لغات آن لغت را احصا کرده است و از  
 لغات مناسبه نامده و آن بی چهار است که عنده قلام ایشان خواهد آمد و در ویستی و دیگر لغات بچنان است  
 که لغت لغت را معنی داشته باشد بلکه بعضی از آن لغت را قمر گرفته اند و بعضی که خاص لغت خود داشته  
 آن لغات کرده اند این قس گوید و آن سیرده است و در وضع القاب غیر عرب بایک دیگر خلط نموده اند  
 و عربی که کلمات با قفاقی ضلیل و القاب غیر است پرورنده اند اما ابتدا لغات شعری که لغت چه این باشد  
 خاص است و چه این مختصر است میان تازیان و فارسیان که کتب لغات یا معنی بود یا کتب لغتی از قسم  
 لغت یا کتب لغت و در آن بود که در آن کتب که این لغت واقع است یک نوع لغت نیست و هر کس که بود که  
 زیادت از یک نوع لغت یا معنی از چهار نوع خالی نبود از آنکه لغت است یا در سبب خفیف افتد و در سبب ثقیل  
 یا در سبب مجموع یا در سبب تفویض اما آنچه در سبب خفیف افتد و نوع بود اول عام بود و نوع آن را اول و آخر  
 و واسطه مضایقه و آن تقاطع ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم که بود اگر آن سبب است اول که گرفته  
 یا حرف چهارم اگر دو سبب در اول کتب واقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب یا سببین بعد و در سبب  
 بعد سبب دوتا واقع شود و حرف اول و دوم و ششم ساکن خوانند و اما اول ظاهر است که ساکن سبب حرف  
 در مش واقع میشود و اول یا سوم از پنجم که سبب است حرفی باشد و که از پنجم حرفی نیست که از وقوعش  
 در مقابل سبب ثانی سبب حرف سوم بود یا ششم از پنجم که احتمال مذکور در صورتی است که ترکیب کنی از سبب  
 سوالی باشد و که ای از افعال چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن کتب را بعد از اسقاط  
 محمول خوانند پس فعل مستفعلن و فاعلان و مفعولات بعد از فعلین فعلین فاعلان و مفعولات شود  
 و وجه تسمیه این لغت را نیز از آن فرقی مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود معلومی خوانند پس مستفعلن  
 و مفعولات بعد از مفعولین و فاعلات گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فعلین و مفعولین بعد  
 قبض فعلین و مفعولین شود و اگر هفتم بود مکفوف خوانند پس فاعلاتن متصل و مفصل و پس تفعل  
 تفصل و مفعولین اصل و معصوب بعد کف فاعلات و مستفعلن و مفعولین بعد از مفعولین کف مخصوص بسبب  
 پیدا اند و آنکه آنرا مستفعلن متصل جایز داشته و همچنین صاحب مفتاح کما استخف و دیگر نوع خاص بود یا در  
 لغات عامه و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و آخرش را که قابل آن بود ساکن کنند  
 پس را بعد از این نیز مقصود خوانند پس مفعولین و فاعلاتن بعد مفعولین یا فاعلاتن فعل  
 فاعلاتن گردد و دوم آنکه سبب بیکنند کتب را محذوف خوانند پس فعلین و مفعولین و فاعلاتن بعد

حذف فعل بسکون لام و فاعل شود و در فاعل عین و فاعل لات و پس تقع لن نیامه و اما آنچه  
در سبب تخیل افتد یک نوع بود و از تفریق است عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود و آن سنگین متحرک دوم  
سبب باشد پس اگر متحرک دوم سبب جزو دوم رکن بود رکن بعد از تفریق مضمر خوانند پس متاعلین بعد  
سکون تا از اضافت منقول مستغفلان گردد و اگر حرف تخریب بود رکن را معصوب خوانند پس متاعلین  
بعد اسکان لام راجع بمفاعیلین گردد و در غیر این دو موقع یعنی دوم و پنجم این سنگین نیفتد و اما آنچه در دوم  
مجموع افتد خاص بود یا باو اهل مصر عیال یا باو اخرو دین نوعی یعنی و مجموع تخریب عام نباشد بکسی از اسکان شامل  
بود و اما آنچه باو اهل اسکان در اول مصارع خاص بود سها مستحق اول باشد از و تدا در آخر هم بالفتح و بجا  
مبعر و رای جمله خوانند و دو قوش یا در فاعلین بود یا عین ماند و منقول لبغلین گردد و رکن اولم خوانند  
یا در مفاعیلین بود یا فاعلین ماند و بعضولین منقول شود و رکن را آخر هم خوانند و یا در فاعلین بود پس  
راجع شود و مستغفلان و رکن آخر نصب خوانند یعنی مملد و ضا و حمید و در غیر این سه موقع خرم بود یعنی در فاعلین  
و مفاعیلین و مفاعیلین هر سه رکن که اولش و تخریب است واقع شوند در غیر آن که اولش و تخریبی بود و در بحر  
طویل و افر و پنج و مضارع و متقارب بخونسه یا نسته میشود و این تفریق از نرمیه بیشتر در اول بیت بود  
یعنی در صدر رخاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و دو قوش در اول مصراع دوم تادربود  
بدانکه در وقوع نرم احتیاط است نزد بعضی خاص بود بعد از اول قصیده و نزد خطیبان صدر هر بیت قصیده  
جائز است نه در ابتدا و نه در خفش در صدر و ابتدا هر دو جائز بود بل خفش جواز و قوش اوجم جزو بیت از بعضی  
نقل کرده و صنف عیال کو یا حیال که کرده است دین نه مایه مگر فرق بکثرت و تکلیف و فرموده و تنبیه خرم  
در صدرش آمده نیست سه لایحیر ان الله المبین فانی به لا خد من علایة یغیب به و آنکه در ابتدا پس  
آمده نیست سه فلما انما فی و السها و بکثرت به فکلت له الهام و سها و هم حجاب به و آنکه در دوم مصرعش آمده است  
سه لکن عبید الله انما به اعطی عطا طلیع و الاثر را به و بازای خرم رکنی را که در خرم ملین بود و از  
خرم به سلامت بود و موقور خوانند یعنی خرم و دو خرم و دو صفت مقابل یکدیگرند و در اول رکن و تدری متوارد  
و متعاقب میشوند پس اگر در رکن مکن انهم خرم مکرر و آن رکن را موقور خوانند و وجه تسمیه ظاهر است که کدای  
از حرفش ناقص نشده بل عیال جزو بود و تا هما موجودند و اما آنچه خاص یا اوخر مصرعها بود و دو قوش بود  
یکی آنکه ساکن و در اینجا بکثرت و تخریب اسکان کنند و آن رکن را مقطوع خوانند پس مستغفلان بعد قطع  
مستغفل شود و راجع گردد و بعضولین جو دوم آنکه و تدا بکثرت و این رکن اوله جمله یا آنچه مجموع خوانند و بعضی  
بجمع و اهل جمله گویند پس مستغفلان و فاعلین از رده فاعلین بسکون عین و فاعلین بحکرت عین شود

چو از قفس قفسم  
 در بهر توت فریتم  
 سله و سله است از  
 ناهنجاری سلسله سلسله است  
 چو به یکدیگر واکه یکدیگر  
 باشد و عجمی و کلام  
 بدو را که از یکدیگر  
 سالم و از قفس قفسم  
 ضرور است که در کلام  
 ۶۲  
 در کلام و سلسله  
 باشد و عجمی و کلام  
 نصیب از سلسله  
 است که از سلسله  
 به کلام و سلسله  
 نیست و سلسله  
 قفس قفس قفس  
 کلام و سلسله  
 ۶۳

و نوعی دیگر است از غیر که در مضافات آن افتد آنجا که این رکن آخر مصلح بود در بعضی بجز بعضی در ضرب  
 بیت مضرع وانی خفیف و مجز و محبت مگر بطریق مذرت در غیر مضرع نیز یافته شود که افعال از محشر  
 تا با فدن مفعولن آید و آنرا مشعرت خوانند و بعضی گفته اند این غیر مخرم است و این قول فاش است و  
 متحرک اول از و تد یعنی عین علامت و کما است تا فاعلان باشد و مفعولن گردیده و بعضی گفته اند قطع است  
 الف علامت انداخته لاش بر ساکن کردن تا فاعلین شد و مفعول مفعولن گردید و این قول تطرب است و بعضی  
 گفته اند متحرک دوم از و تد یعنی لام علامت داده است زیرا که قریب آخر است و آخر محل تغییر باشد و این مذهب  
 خلیل است و در بعضی نسخ چنین دیده شد و بعضی گفت اند قطع است و متحرک دوم افتاده است و این عبارت  
 ظاهر صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن و تد و تسکین باقی باشد حذف متحرک دوم و توجیه بین  
 نسخ مکن است که در قطع دوم مذهب است یکی آنکه گذشته دوم حذف متحرک دوم و تد که الفک الاسنوی فی  
 نیایه الرغب عن ابن القطی و مال هر دو واحد است چه اگر از فاعلین مثل اولون را حذف کرده لام را ساکن  
 کنند فاعل بسکون لام اندازین مفعول شود و فاعلین اگر لام فاعلین حذف کنند فاعلین اندیشم قول شود و فاعلین  
 و این نسخ فاش است بر همین تفسیر و در جابج گفته است این غیر مخرم است اول عین کرده اند بخلاف الف فاعلان  
 مانند و بعد از آن تسکین حرف اول و تد که و فاعلان بسکون عین گردیده و مفعول مفعولن شد و این بقیاس  
 نزدیکتر است زیرا که برین قول اعتراضی دارد و عیش و بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که مذکور شد است  
 چه خرم جز در و تدی نیست که حرف اول مکن بود از اول مضرع و تشعیت در آخر مضرع افتد معناه و تد آخر  
 اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اول باطل شد و قطع جز در رکن و تدی نیست که آخر رکن بود از آخر مضرع  
 و تشعیت اگر چه در آخر مضرع بود لیکن و تدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد  
 و اما اسقاط متحرک دوم و مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید و جواب یک  
 ازین اعتراضات است که در او نشان از قطع و خرم بطریق تشبیه است نه بحقیقت و از غنی ترجیح را هم گزینی نیست  
 چه بعد عین فاعل از فاعلان با فاصله تشبیه داده و تسکین عین را با فاعل تشبیه ساخته و نه از فاعل حقیقه و سبب  
 تعلیل بودن در تد که آنکه تسکین با فاعل تمام از فاعل گرفته و بعد از مذهب المصنف با جواب از جانب تعلیل است که بسیار  
 از تغییرات چنان باشد که نظیر آنها یافته نمیشود و اما آنچه در و تد مضرع افتد سه حرف است و هر فاعل است با و تد از فاعل  
 اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن یعنی حرف دوم و سوم آید و آن رکن را موقوفه خوانند  
 مثل آنکه تاسی مفعولات بر ساکن کنند و در خیال مفعول شود و عین و لان اگر کوئی و ج فاعل بودن لغتاً غیر لغت  
 و مفعولات چنین نیست گویند این نقل بری فرق است میان موقوف و غیر موقوف و کتابت دوم آنکه متحرک دوم

میرزا فتح اللہ

حیات

عریان کردن و وجه مناسب متقی نیست که رکن را از تغییر بیان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر اینست که معری  
 صفت عروض ضرب هر دو باشد و لوافقه کلام صاحب الفتح ایضا لکن از کلام زحمتی معلوم میشود که معری و  
 ضربت نیز غیر آن لفظش نیست و از این معلوم میسر است که معری را از کلام لفظی نه از کلام معنی  
 معری اما تغییرات مرکب یا جمله که ثنائی بود یعنی مشتعل بر دو تغییر و باشد که ثنائی بود یعنی مرکب از سه تغییر و از اینجهت  
 لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود مثال ثنائی که خبر است از ضرب و طی و مثال ثنائی  
 که خبر است از ضرب و مقبوض و مضرب چنانکه خواهی دانست و بعضی را بود و بعضی را نبود و بعضی را یکسان عبارت  
 شد یعنی از ترکیب مفرد و آتش تغییر کند مثل مجنون نال چنانکه خواهی دانست و او را ثنائی ذکر فرموده که هر گاه یکی را  
 مستعمل است و ذکر القاب مرکبات را در کتب انشاء الله تعالی گوئیم فعولن را پیش از فعل مستعمل است افعول  
 بضم لام و آن مقبوض است بخلاف ساکن سبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده پس ممکن بسکون عین و  
 آن آنکه مستعمل است تا بیگانه از فعولن عولن باشد بسبب عدم فعولن که سیم است که سابق پس عولن غیر مستعمل را  
 بل باین نظر کردند که مستعمل است در لغت عرب یعنی کردن و در وزن ها است لیکن فرق در کتابت است  
 که اهل لغت بدون فاعل نویسند و این شکل فعل بخلاف عروضیان که فاعل را می نگارند و در هر دو حالت  
 بقدر حد این شرط را رعایت میکنند و چنانکه ممکن نباشد بناچار بی لفظ محل تغییر میکنند مانند فعل و فعل کما  
 مستغنی علیه و تخفیف را در فروع دیگر از معنی را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم ام کانی است و  
 فعل بسکون عین و ضم لام و آن آنکه مستعمل است و مقبوض پس از نام عولن مانند از قبض عولن فاعل بجایش نماند  
 و لقب آخر هم خوانده و این لقب مرکب است که صنف علام سبب او عدد بزرگش در فروع بر دو اختصار این سه  
 فروع هم در طول اذیه و هم در مقارب هم فعل بسکون لام که بعد از ضف ساکن و تسکین متحرکش  
 از فعولن باقی مانده است و آن مقصود است و فعل بکرت عین و سکون لام و این مخدوف است بخلاف  
 سبب از فعولن فاعل ماند پس منقول لفعول کردند و فروع و بعضی گویند فعل و آن مخدوف است و مقطوع  
 چه بعد از ضف فاعل ماند چون لقطع ساکن و تدر که او است انداختند و عین و قبلش را ساکن کرد و قطع شد  
 و آنرا از خبر خوانند و اینهم لقب مرکب است و این قیس گوید بر انداختن و درست از از فعولن نماند و در مضبوط  
 اندر مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیر در مقارب اند فقط و صاحب خزرجیه گوید مخدوف در طول  
 نیز انداخته عین را در فروع است افعول و آن مجنون است بخلاف الفاعل و در مدیه و بیضا و عرب  
 افعول عین بسکون عین و آن مقطعی است زیرا که چون ساکن و تدر از از فاعل عین که فاعل است بسبب  
 دور کردن و قبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول لفعول کردند و در بیضا و عرب یعنی متدارک متعطل

در آنکه مطلق در غیر او آخر مصرعها جائز نیست و در بحر عربی فعلن در غیر او آخر مصرعها استعمال میکنند  
پس ظاهر آنست که فعلن اینجا بخون مسکن است چنانکه در شریعت گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد  
و لغزب خاص بود باید دانست که غلیل احد فاعلن او فرع آورده است لهذا از محشر می و نصف زمین  
دور از ذکر کرده اند لیکن آفتش چهار دیگر در متدارک جائز داشته اول فاعلان فعل دوم فاعلان بدل  
سوم فعلان مخبون فعل چهارم فعلان مخبون بدل و فرقی دیگر فعل احد بدل و بیضا جائز داشته بیضا  
بهفت باشد در لفظ و تحقیق نصف که مخبون مسکن یا غیر مطلق قرار داده بحقیقت هشت بود و فاعلن  
شش فرع است نیز غلیل و پیر و انش و انش مقسم آورده و آن فاعیل لبکون لام فاعولان لبکون  
نون مقصود است و ثانی بهتر است تا التباس در کتابت بمغایل مکفوف لازم نیاید و این در طول اقتدا  
مغایلن و آن مقبوض است بخلاف یای مغایلن که حرف فاعیل کن ساکن سبب است ب مغایلن و آن  
مکفوف است و این هر دو در پنج و طول و مضارع افتح مقبولن و آن آخر است بخلاف نیم تا فاعیلن  
ماند پس منقول شد بجانب مقبولن و در پنج تنه اقتدا مغایلن ان آخر مقبوض است بخلاف نیم و یا و آنرا  
اشبه خوانند مقبول و ان آخر مکفوف است پس از کت مغایلن شد و از م فاعیلن فاعولان بجایش نهادند  
و آنرا آخر ب خوانند و این هر دو در پنج و مضارع افتح و فاعولن و آن مخدوف است چه از حذف مغای  
شود و وزن فاعولن و در طول و پنج اقتدا فاعلان مجموعی رایز در فرع است افعلاتن و آن مخبون  
ب فاعلات و آن مکفوف است بخلاف نون ساکن مبدی که مقسم کن است ج فاعلات بضم ت و آن هم مخبون  
و هم مکفوف و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در مل و مدید و ضعیف و محیش اقتدا مغایلن و آن  
مقصود است زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده ما قبلش را ساکن کردند فاعلات لبکون تا مانند  
پس نقل کردند فاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و مل اقتدا فاعلان و آن مخبون  
و مقصود است و در مل اقتدا فاعلن و آن مخدوف است چه بعد حذف کردن تن فاعلاباقی ماند لیر فاعلن  
بجایش نهادند و فعلن بحر کت عین و آن مخبون و مخدوف است و هر دو در مل و مدید و ضعیف اقتدا  
فعلن لبکون عین ان تیر سببی حذف و مل پس از حذف فاعلا و اقطع فاعل لبکون لام شد تا فعلن بجایش  
نهادند و در مدید اقتدا فاعلیان و آن مسجع است چه زیادت حرف در آخر فاعلاتن شد پس فاعلیان  
بجایش نهادند و فعلیان و آن مخبون مسجع است و هر دو در مل اقتدا مقبولن و آن شریعت است و  
تقصید است که شریعت و در ضعیف و محیش اقتدا مل و در فاعلن هر دو فاعلن لغزونی را یک فرع است افعلا  
و آن مکفوف است و در مضارع اقتدا مطلق مجموعی را لغزونی است افعالین و آن مخبون است بخلاف عین





و گفت معلومی مانند بر وزن فعلون پس نقل بجاییش کردند و این چهار در سیرج و منسج افتد فاعلان  
 و آن مطوی موقوف است به اذلی و او مفعولات و از وقت حرکت آخرش بقیه و پس مفعولات بسکون باشد  
 بنا فاعلان بجاییش نهادند مطا فاعلن و آن مطوی مکشوف است زیرا که اذلی و او مفعولات و از کشف تالی  
 آن دور شد تا مفعلا باقی ماند پس فاعلن همچو نش را اختیار کردند و فعلن بحکمت همین آن مفعول مکشوف  
 چه از فعلن و یکی که فعل عبارت از است و کشف معلومی مانند پس فعلن شد یا فعلن بسکون همین آن  
 اصلم است زیرا که چون از مفعولات و بسبب صلح افتاد مفعولان و آن حواری فعلن است و این چهار در سیرج  
 و مقاطع ملتن را بهشت فرستاد مفاعیلن و آن معصوب است زیرا که چون از معصوب تالی سبب ثقیل را  
 که حرفی بهم کن است ساکن کرد و مفاعیلن بسکون لام شد پس مفاعیلن باقیاش گذاشتند ب مفاعیلن  
 و آن معصوب است پس مقبوض و آنرا معقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یاء المقبض انداختند  
 مفاعیلن شد و صاحب خزیمه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن میجره تالی سبب است که فاسد کن  
 باشد و آنرا از زحافات مفروقه بشمارند و مفاعیلن همان معصوب مکشوف است و آنرا مفعول خاص خوانند زیرا که  
 چون از مفاعیلن معصوب کف و تالی شد مفاعیلن باقی ماند و مفعولن و آن معصوب است و محذوف و آن را  
**مقطوع** خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون سبب آخر حذف کردند مفاعلی ماند و مفعولن شد و  
 مفعولن و این غصب است زیرا که بعد از حرم یعنی انداختن میجره فاعلن بحکمت لام باقی ماند پس مفعولن بجاییش  
 واقع گردید و مفعولن و آن غصب و معصوب است و آنرا هم خوانند زیرا که چون از مفاعیلن معصوب بهم دور  
 شد بسبب فاعیلن ماند و مفعولن گردید و فاعلن و آن غصب و مفعولن است و آنرا هم خوانند زیرا که چون  
 از مفاعیلن معقول میسر بسبب غصب دور شد فاعلن باقی ماند و مفعول بحکمت لام و آن غصب و مقبوض است  
 و آنرا هم مقصود خوانند زیرا که چون از مفاعیلن مقصود بهم دور شد فاعیلن ماند پس مفعول مقامش نهادند و این جمله  
 بواسطه خاص باشد پس این فوج در غیره و یافته میشود و مفاعیلن را یافته فوج است پس مفعولن و آن مقصود است  
 چه از اضافت فاعلن بسکون تا گردید پس مفعولن بجاییش نهادند پس مفاعیلن و آن مقصود است پس مفعولن  
 و آنرا هم مقصود خوانند زیرا که چون از مفعولن مقصود واقع کردند و پس افتاد مفعولن مانند بر وزن فاعلن  
 و بسبب این نام فوج و مقصود از القاب مفروقه قرار داده اند و گفته اند که آن در کردن سخن تالی سبب است که دوم  
 کن باشد اما کمال در دو تغییر واحد است و مفعولن همان مقصود و مطوی است و آنرا هم مفعول خوانند و بخاطر  
 میجره زیرا که از اضافت مطوی مفعولن ماند پس مفعولن مقصود گردید و مفعولن بحکمت تالی سبب است زیرا که چون  
 از قطع متفاضل بسکون لام شد فاعلن را بجاییش ستایل کردند و مفعولن و آن مقصود و مفعولن است زیرا که

[illegible]

۴۹  
وہمیں خواہر بلود  
نہیں دھما دھما کر رہی تھی  
فرمودہ ۱۳۲۷ھ بمطابق



مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
کتابخانه ملی

و در بدل افتد یعنی تسکین با وسط هر جا که بستن تسکین اگر از تسکین بجز متبدل نشود آنجا باز ندرت چنانکه در پیش  
 که فعلات فاعلاتن چهار بار از نزل مشکول است و برین وزن است این مصراع شاعر که بمن بری روزی سپیدار تسکین  
 اگر همین فعلات تسکین گفته تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن هم بعد از مصراع اخبر و برین وزن است  
 این مصراع آمد به از هم وقت گل اندر آمد به و هر یک از بحرهای دیگر است چنانکه دانستی سپس تسکین که  
 مقصد اشتباه بحرهای دیگر بود شاید دیر باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند که  
 در یک رکن متحرک الا وسط آورد و در دیگر ساکن مثل تقصید و سنی باشد بزرگوار این وزن که مفعول مفعولین و  
 تسکین همین مفعولین آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هم در مفعولین گرد و برین وزن موضع تسکین  
 مذکور نشاید و هر چه قاعده لغت پاری است که بیشتر لغات متعل را در عبارات که بر وزن گویند یک لفظ  
 استعمال کنند و بطور واحد آید و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک شیخ اندک مگر که این نظام  
 از دست رود و چنانکه دلالت میکند برین معنی لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را در مقابل  
 دیگر است آرنده سعدی فرماید سه ایر و باد و در و خورشید و فلک در کارند چه تا توانی کیفیت آری و بقولت  
 تخریجی چه جدا از هم تو گشته و فرمان بر دار به شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری به چه رکن اول  
 مفعول است لفظ فعلاتن واقع شده و اصل مصراع دیگر فاعلاتن است بخلاف عادت تازی گویان که  
 بر جای این نظام مذکور مخطوط ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار کند و اینها در محکم و تسکین چون  
 ما به سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگارند تا آن نظام مذکور از دست نرود و چون در اصول  
 اوزان پاری سبب اقبال فاصله متعل نیست که اسبق تفصیل توانی به متحرک اصل نباشد بل سبب لغت سابق  
 بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف میفتد یعنی مخدوف شود و متحرک شجیه در وقت حرکت  
 و در مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین با وسط تسکین حرف اول و تد باشد مثل  
 مفعول مفاعیلین که بی مفاعیلین حرف وسط از سه متحرک واقع شده پس آن را ساکن کنند و این تعیین را  
 تسکین نام نهادیم و چون و تد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلین با قبلش حرف متحرک و آید صدر و تد را  
 از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلین مفعولین و تسکین گرد و بجهت سائران این رکن بر مخرج لقب  
 داده اند لفظ محقق بنجای جمعه و توان مشد و مفتوح از تخفیف یعنی مگو فخر و ن است یعنی که در فتح حدیقه این  
 کتاب حدائق معجم دیده شد و لفظ صلیح چون معنی لغوی آن گویا بازگرفتن ذکر کرده بود درش بناد و ن  
 متعین گردید و وجه تسمیه ظاهر است که اول رکن را تغییر کرده اند و تحقیق هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام  
 علامه نقش بند در شرح غریبه معلوم میشود که کای ممل و بسا موصده از تحقیق بمعنی جمع کردن است

لغت فارسی نام برین  
 بر وزن فعلات  
 فاعلاتن چهار بار است  
 و در هر یک یک لفظ  
 هم در دست از وزن  
 یک رکن اول  
 و در این نظام  
 و در این نظام

و عبارتش نیست و اینجه را ممکن اذ امکان و نه در فی الصدک علیین ساء بعض المتأخرین بمحققان حق  
 متاعه تحمیدقا جمعلان اولی التوکل المسکن مع سابقه و لیحق به کانه لیس من هذا الجواهرین قول بخت  
 میشود که محقق بحقیقت جز اولی و درست که برکن سابق بیوسته و جمع گردیده و تحقیق صفت است یا  
 وصف برکن سابق زیرا که آنحضرت ممکن خود جمع کرده شده است و برکن سابق مجموع صفت نه وصف برکنیکه  
 صدر و تدرش از ان جدا گردیده الامجازاً و از کلام صفت سلام بید است که محقق نام برکن کنست که صد  
 و تدرش ممکن گردیده زیرا که او میفرماید چون و تدر در صدر برکن یا تدر چنانکه در بعضی علمین بعضی تلمذان این از  
 را محقق لقب داده اند و کلام این قیس نیز نموده است و نیز از این کلام ظاهر شد که این تغییر در میان اصل یا آخر  
 آن واقع میشود نه اول آن و در وقتی واقع شود که اول برکن بود نه اوسط و آخر آن بعد صفت کلام  
 میگوید و قول برعاج چنان اقتضا میکند که چون و تدر در میان افتد چنانکه در فاعلان بعد از خبر و تسکین بین  
 که منقول بمفعولن میگردد و از اشتقاق خوانند لیس اگر در آخر برکن افتد چنانکه در مستغفلن که مبطوی شود بمقتضای  
 منقول گردد و بعد از ارجاع به متحرک تسکین و سلاکت و مفعولن بجایش نهند شاید کسی از آن بقیه دیگر نهند  
 و چون عبارت از تغییرات بحسب ترکیب میکند بمطوی ممکن یا و خواهم که دانند آنرا لایق ننهادیم و این قیس  
 میگوید تحقیق هم خرم است لیکن حکیم آنکه در شعار عرب خرم جز در ابتدای مصالیح رواندارند چون کلمه در جمله  
 از آن است که بیت جا نزد شته اندازد و غیره بتدقیق خواهد آمد و طی و ظاهر این کلام با قول مصنف مخالفت دارد  
 زیرا که تحقیق خرم و مصنف تبار از تسکین حرفت و تدر این قیس را رد است آن چه خرم انداختن حرف اول  
 و درست اما بحقیقت مال هر دو یکی میتواند شد چه باینکه محقق در وزن مفعولن مفعولین نیم شانی را بعد  
 تسکین یا تدر برکن اول و ثل میکند و راجع بمفعولن مفعولن میگردد و انداز جانبا بن قیس میتوان گفت که اصلش  
 مفعولن مفعولین بود چون میبینیم تحقیق که مصلوق خرم است انداختن مفعولن مفعولن گردید پس نظر اتحاد وزن  
 هر دو قول باهم اختلاف ندارد نداری قول این قیس از بودن تحقیق در اول اشعار انکار ندارد و خلاف کلام  
 مصنف چه تسکین صدر و تدر از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک با قبل است و آن در اول شعر  
 صورت ندارد مگر بافتبار خرم که ندارد و یکی دیگر که همه از اخر مصرعهای شعر پاری را شامل است آن است  
 که وقوع یک ساکن در دو ساکن را و اخر نیمه مصرعها و فطاه و دو بایک دیگر و یک بیت را و از دیگران که آنرا گفته و ذکر  
 یک ساکن برای تمهید جواز احتیاط است و نه بری است که آخر شعر خرم ساکن نبود و آنرا وقوع دو ساکن آن بود که وزن  
 در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن باشد و سادگی و اگر باشد یعنی بیت تمام بود چون مفعولین چهار بار  
 و یک مصلح پس احاط ساکن دیگر را تسبیح یا آخر مصلح خرج از ذکره باشد و بر او اندوخته و اما در بحر و مثال آن

سله و نیز خرم است و قطعه خلافتش که در آن انقضای با قبل نیز معتبر است موصوفه ط

منوع نبود و آنچه در شعر متاخران ازین جنس زیادت در بیتهای تمام یافته شود از قبیل عیوب و دوام دیگر  
از وقوع دو ساکن خلط قافیه بودند و زن عروضی متاخر تنوعی بهمین بها و ادامل قصاید که بیات مصرع و شش  
بود و خروف قافیه متساوی باید پس از عروض ضرب بیات متقنی خلط نشاید و در قصاید و غزل سواکی ادامل  
بیات ضرب هاء قطع باید که در تساوی باید پس در ضرب هاء خلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبق نمی باید اما خلط  
باعروض آنها با ضربت پس اگر عروض سالم بود ضربش مسبق میتوان اما اگر قافیه کرد و تکمیل شود مانند آنچه  
در خانه های تزیین افتد و او بود و شش متوجه بند در بیان مخطات چهار خانه در صدر گذشت و چون معلوم شد  
که یک قصیده ترمیمی جز یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف و آخر هر اعراف بعد حروف ساکن اقتضای  
اختلاف وزن کند یعنی اگر در ترمیم بند سبب تبدیل قافیه یک جا و آخر ساکنی افتد و جای دیگر دو ساکن  
واقع شود وزن مختلف نشود و چون این قاعده متمد شد گوئیم چون در و آخر هاء اعراف و حرف ساکن افتد اگر  
جز و آخر ازین آخر سالم بود ساکن دوم را شک بر مسبق اگر آخرش سبب بود یا و اذ اگر آخرش و بود حمل باید کرد  
اما اگر آخرین آخر یعنی حرف آخرین آخریت را غیر از نقصان کرده باشند تسبیح و اذله در وی تصور  
توان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغییر هم بقصان و هم تریات تسبیح بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند  
تسبیح و اذله ممکن است پس این ترتیب یعنی بجهت عدم تصور تسبیح و اذله و ناقصا لاخر باقیات تغییرات دیگر  
غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و طموس چنانکه عنقریب باید و علت نقصان لغت پاریسیان  
تغییرات است که وقوع دو ساکن در لغت تازی در و آخر هر اعراف و هاء جابجا نیست آنچه وجود است  
ملت آن معین و همین شده از تسبیح و اذله اما چون در لغت پاریسی همه جابجا نیست و در غیر آن مواضع  
که در تازی یافته اند و در لغت می شود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد مثلاً چون آخر رکن مذکور بود چنانکه در  
مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن مفعولن باید بعد از آن اگر در آخر شعر دو ساکن یا یک یا بر وزن مفعولان  
شود و توان گفت که این رکن هم قطع است و هم ندال یا تسبیح اما احتمال ندال باعتبار آنکه حرف ساکنی در آخر  
و ندال کرده اند زیرا که جز و آخر در اصل لفظ یعنی مستفعلن و تد بود و تسبیح از جهت که بعد قطع آخرش سبب  
باقی مانده است و قائل و وجه گفتن همان است که تا زیادت و نقصان حرف آخر معالزم نیاید بل اولی آن باشد  
که بچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن در مجموع و تسکین متحرک دوم است تغییر دیگر که آن مخدور و تکرار لازم  
نیاید تا بیات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و پس و شک نیست که چون در مستفعلن لام را  
ساکن کنند موزان مفعولان شود و تا مدخل باین تغییر متشکل بر متحرکی و دو ساکن شود و آن رکن را که در  
او چنین بود اعرج نام نهادیم از همین که مستفعلن احد شود یعنی و تد مجموع از آخر او بقیده متفاند



فعلین آید بسکون عین و بعد از آن در آخر مصرع ساکن و دو غن و تار و زن فعلین شود  
توان گفت که این رکن هم احد است و هم مسبق و تا محدود و مسطور لازم نیاید بل اولی آن باشد که ساکن  
دوم از بقیه بگذشت و دارنده استقامت کرده آمدن و تار از آن کن یعنی ساکن دوم را که در فعلین است  
گویند از بقیه و تدرست باقی میباشد اسقاط کرده اند استغفار بعد حذف عین که استغفار بسکون  
فالون بر وزن فعلان شود و گویند که از و تدرست و در حرکت و در حرف یعنی از عین و لام با حرکتین  
بیتاوست و حرفی ساکن که نون باشد باقی مانده و مارکنی را که و تار و چنین تدرست بود و طموس سن نامها یکم  
در چنینی اگر از فاعلان در حرکتیکه چنینی واجب بود فاعلی که از فاعلان بعد لغز فاعلی ماند و  
فرض کنند که چنین هم اینجا واجب و نتوان گفت که این رکن مخوف طموس است چه از حرف ن ساقط شده و  
از طموس یک ساکن از فاعلانی مانده با فاعلین شده تا جمیع فاعل گردید و وجه گفتن آن نیست که اینجا چگونه بوده  
باشد حرف کاف و اینجا برای علت است یعنی زیرا که درین وقت همچون نخواهد بود و مفروض است که خبری آن  
لازم است بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه تدرستند و باقی گذارند و گویند فاعلان از چنین  
و حذف فاعلانی از آن در حرکت و یک حرف حرکت یعنی عین و لام علاوه بر عین مثلث از و تار فاعله است  
و دو ساکن باقی مانده یعنی لام و الف هر دو ساکنی با فاعل هر دو با فاعلانی بسکون لام و الف باشد که تلفظ  
نمی آید پس نقل کردیم بجا فاعل و مارکنی را که چنین بود و در روس نامها یکم و وجه تسمیه این هر سه هم در آخر  
این فن و فصل نیم خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این ها اما اتحادی لاشک نیست چنانکه در دخی و شل این است  
عربی نام گذاشتندی و چون این معانی مقدر شد فردی که ارکان مذکور را از فاعلین ششگانه در شعر یاری افتد  
تدرست بر آنچه وضعیان عرب آورده اند یا و کنیم و گوئیم فعلون را در شعر یاری فرمی دیگر است و آن فعلان  
و مسبق باشد بزیادت ساکنی در آخر سبب در تقابل افتد و فاعلین چهار فرع دیگر است موسوی فرع عربیه  
سابق الا که از فاعلان و این ذیل است که بزیادت ساکنی در آخر و تدرست حاصل شود پس فعلان این چنین  
ذیل است زیرا که چون از فاعلان ذال الف فا از چنین انداخته فعلان مانع فعلین بسکون عین و این همچون  
مسکن است چه از چنین فعلین بجز حرکت عین نشد و از تسکین و وسط جمله متحرکات ثلثه فعلین دید و در هر دو وزن  
همان است که قطعه باشد اعلت تغییر فرشت و محدود و اینجا از فاعلین الف در حرکت عین است و اینجا نون و تدرست  
لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مخصوص باشد باخر مصرع و این تغییر در غیرش نیز نیانته میشود و هر چند این لغز  
یعنی مخفیون مسکن حقیقت در شعر عربی هم و آن است چنانکه درین بیت یاجوبی اورک روحی بد و از حرم قلبی  
فاجس عندی آما اینجا یعنی در وقوع فاعل تازی در شمار یا در دیم که اقتضای مخالفت این قوم میگوید

لیکن عامل از آن قیام  
نزد مفضل بن عیسی است  
که ساکن اول فلان  
زین ایام است  
و ساکن دوم فلان  
علی بن جعفر بن  
ولایت متابعی  
مستغنی بر فلان  
قطران عامل شود  
سک ساکن دوم  
در کلام مفضل بن  
ست و این صاحب  
بیشتر از کار فلان  
حاجت است و مفضل  
غدا هم در دست مفضل  
حاجت ۱۲ او فلان  
فولان مفضل علی  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲

[illegible]

مفاد علی بن

مكفوف و مضارع و قریب افتد اگر گوی که وجه تخصیص و وقوع این فروع در مكفوف پنج چیست بقتضای  
 و قریب هم در غیر مكفوف یافته نمیشود و گوییم مضارع و قریب در استعمال غیر مكفوف نمی باشد پس حاجت تخصیص  
 درین هر دو نیست بجلالت پنج که سالم نیز باشد اگر گوی درین فروع سوا می مشغول که ای مكفوف نیست  
 پس استعمال این فروع در مكفوف هر سه بهتر از کوریچه معنی دارد و گوییم معنی استعمال آنها در مكفوف آنست که  
 بعضی از ارکان آن وزن مكفوف است یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیره مكفوف بود وزن  
 مذکور را از مكفوف بودن خارج نمی سازد چنانکه غیر متحقق یعنی چنانکه مضافات مذکوره بدون تخفیف نیز  
 درین هر سه مجزأ واقع میشود و آنچه بعضی نسخین متحقق بجای غیر متحقق دیده شد ظاهر آنست و فاعلان  
 مجموعی را هفت فروع دیگر است مفعولان و این مجنون مسکن مسبغ است زیرا که از ضمن و تسکین فاعلان بسکون  
 عین و از تسکین فاعلان شود پس مفعول مفعولان گردد و فاعلان است که مجنون مسکن است چنانکه غیر  
 یعنی در شفت هر چند چاره قول است لیکن ظاهر آنست که آنها عبارت از مجنون مسکن است چنانکه باقی است  
 پس این فروع شفت مسبغ باشد و بیان مسبب مفعولن که مجنون مسکن است اینجا بیاوردیم یعنی چون مجنون  
 مسکن عین شفت است لهذا مفعولن اندر اینجا بیاوریم چون مسکن که مذکوریم چنانکه شفت را در فروع فاعلان نیز مضاف  
 عربی ذکر کرده ایم و اینجا ذکر آن قیسه است که زائد بیان باشد بفاعلان بسکون عین و ازین شفت  
 مخصوص است زیرا که از شفت فاعلان بسکون عین از قیسه فاعلان بسکون می باشد پس فاعلان بجای این نهادیم  
 فاعلان بسکون عین و این شفت مخدوف است چه از شفت فاعلان بسکون عین و از حذف فاعلان مذکور وزن  
 فعلن است این فروع غیر است که در ابتر گفته آمد هر چند در زبان است زیرا که ابتر عبارت از مخدوف  
 مقطوع است پس فاعلان از حذف فاعلان قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزن است چون  
 فعلن ابتر در فروع تازی بیشتر مذکور شده بذکر فعلن شفت مخدوف که بحقیقت غیر است در اینجا پراخته  
 پس این قول گویا جواب سوال مقدس است تقریرش آنکه فعلن در فروع تارمی فاعلان مذکور شده است  
 پس ذکرش در اینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب متعلق بیان نیست و این هر سه یعنی مفعولان  
 و فاعلان و فعلن در رمل و خفیف و مثبت افتد مفعول بسکون لام و این مجنون مخدوف خارج است زیرا که  
 از ضمن و حذف فاعلان و از عربی ای تسکین لام و در متحرک متوالی و در ساکن که تک باقی ماند پس فعل  
 بسکون لام بجایش نمانده فعل بسکون لام و این مجنون مخدوف مقطوع است چه از ضمن و حذف  
 فاعلان پس از قطع سجدت الف و تسکین لام فعل گردید و این قیس این هر سه را بلی گفته و فاع و لدین  
 مخدوف مقطوع است زیرا که از حذف فاعلان و بسبب طس از علامتی ساکن باقی ماند پس فاع

فاعلان

گردید یا مجنون مخدوف مدروس است چه از نفس و حذف فعل آمده و از درس مجله علامه و حرف ساکن  
باقی الپس فلغ گردد نفع و این مخدوف احدثت زیرا که از حذف فاعل آمده و از حذف فعله استقاط  
و تدفعا مانده پس نفع بجایش نهند یا مجنون مخدوف مطلقوس چه از حذف و قین فعل آمده پس با استقاط  
دو حرف و دو حرکت علامه اتمس نفع شود و این قیس گوید نفع در فاعل آن محجوب باشد و حذف بتقیم  
نیم عبارت است از نفس و استقاط فاعله و چون فاعل آن از نفس فعل است و محلا را که فاعله است انداختند  
آن بر وزن فاعی باقی ماند و این چهار تیره یعنی فاعول فعل فاعل مخدوف در ماضی و مضارع و مستقبل  
مفروق را سه فرع دیگر است افعلن بسکون عین و این مخدوف مقصور است چه از حذف و قصر فاعل  
بسکون لام شد و بر وزن فعلن است که اتم است در فاعل آن مجموعی چنانکه گذشت یا مجنون مسکن  
مخدوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگر است و آن قصر و حذف است چنانکه دانستی بجز این آن شتمل  
باشد بر قطع که در آخر و تدفیع بود و الا اینجا در فاعل لا سبب است و نه نفس و تسکین چه نفس در حرف دوم  
سبب باشد و فاعل اینجا و تدفیع مفروق است نه شتمل بسبب فاعل محبوب موقوف است چه از حب فاعل بسکون  
ماند و از وقف فاعل بسکون عین گردید و هم بر وزن فاعل است که در فاعل آن مجموعی و معنا عین گذشت  
اما اینجا علت دیگر است چنانکه دانستی نه نفس چه جز اول این رکن سببیت بل و تدفیع و نفس و  
در سبب چه در او مطش و تدفیعیت بل سبب است و نه تخفیف چه جز اولش و تدفیع نیست و این قیس  
جب و وقف موقوف را سلخ گفتند نفع و این محبوب کشف است چه از حب فاعل بسکون مانده و از  
کشف که عبارت از استقاط آخر و تدفیع مفروق است فاعل بر وزن فاعی مانده و هم بر وزن فاعی است که در فاعل  
تأملات آن مجموعی و معنا عین گفته آمد لیکن علت در اینجا غیر آنست چنانکه دانستی اما سبب نبودن  
و تدفیع و نه نفس بجهت نبودن سبب در اول و همچنین تخفیف البسبب نبودن و تدفیع و در اول و اینجا  
نمی تواند بخلاف سابق و این قیس محبوب کشف مطلقوس نام گذاشته و الا مانده نه فی الاصللاح و لیکن  
همه سه فرع در مضارع افتد و صاحب حدائق المعجم از فروغش فاعل آن مقصور و فاعل مخدوف نیز آورده  
و مستقبل عین نبوی را چهار فرع دیگر است افعلولان و این اعرج است که از تسکین لام مستقبل حاصل  
میشود و در بر وزن فاعول و در سبب هم کار دارد سبب فاعولان و این مطوی مسکن نزال است چه از تسکین  
مخدوف باشد و از تسکین عین و زیادت ساکن در آخر مستعلا بسکون عین و لون بر وزن فاعولان  
گردید و در وزن همان است که اعرج است اما در علت دیگر است که اعرج در بر وزن فاعولان و منسج اعرج  
نفع و این اخذ مقصور است چه از حذف و حذف باقی ماند و از قصر است بسکون عین و فاعل بر وزن فاعی شد

رفع و این افعله مخوف است چه از دست افعول آف مخوف کردند من بوزن فتح شد و هر دو در مخرج  
آید و این قیس از فرغش فعل با افعول مخرج و متعلقان مخرج و افعولان مجزول مخرج متعلقان مخرج  
مخرج آورده پس **تفعیل** مخوفی را فرقی دیگر نبود اما این قیس مفعولان قصور آورده و صاحب جرائد البلاغة  
مستفعلن مسجع نیز شمار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگر است افعولان بکرت عین این مجزول و مخوف است  
برای که داخل یعنی مفعول ناوداد افتاد و از وقت تا ساکن گردید پس مفعولات بر وزن فعلان شد و در مخرج  
افتاد و ساکن این وزن هم یعنی فعلان بسکون عین اینجا شاید یعنی در سینه افتاد و آن زنی دیگر است مانند و خیال  
و کردیش ای و گرانند از فعلان بکرت البین مکرده اند ب مفعول بسکون عین این مجزول مکتوف بسکون است  
چه از قبل مفعولات و در کتب مفعولات عین از شکین مفعولات بسکون عین بوزن فعلان شد و بر وزن اصل علم است  
چه از علم یعنی حذف و تخریص فعلی مانند چنانکه در مخرج تا مری این رکن در مخرج گذشت و نیز فعلان در مخرج  
مفعولان و افعولان مجزول و افعولان مخوفی که شده اما اینجا علت دیگر است چنانکه دانستی و هم از سینه  
افتاد یعنی فعلان هم مثل فعلان در سینه افتاد و این اصل مفعولات است چه از علم عین و در مخرج افتاد  
مفعولان و از مخرج مفعولان بسکون عین شد و بر وزن فاع و این قیس فاع را مجدداً گفته و چون تخریص عبارت است  
از حذف سببین اول و وقف یعنی اسکان تا مفعولات تا مفعولات بر وزن فاع مانند فاع و این اصل مفعولات  
پیر اصل مفعولات و از مخرج مفعولات بر وزن فاع و این قیس فاع را که از مفعولات مانند فاع و این اصل مفعولات  
تخریص است اما سببین و گفته است تا مفعولات بر وزن فاع مانند فاع و این قیس فاع را که از مفعولات مانند فاع و این اصل مفعولات  
مخوف السبب را اول نیز آورده و بر وزن فاع و در مخرج مفعولات است فاع این اصولی که جوب  
اعبار عرض برای هر چه گفته شد از فرغ تا مری زیاد است شود و جمل این سی و پنج هست زیرا که برای  
مفعول اول برای فاعین ۴ و برای مفعولان ۴ و برای فاعلاتن مجزول ۴ و برای مخوفی ۴ و برای  
مستفعلن متصل ۴ و برای مفعولات نیز ۴ باشد مجموع آن یکصد و بیست و یک فاع و مفعولان و مفعولات  
مفصل ۵ مستفعلن متصل ۵ مس تفعیل مفصل ۵ مفعولات مجزول ۵ قیس غیر مذکور فوق نقل کرده  
شد از فرقه آیه هر یک چهل و بیست و یک باشد و از افزای آن دیگر باید که الحاق باید کرد و یکی همان  
و این فعلان است بسکون عین مفعولات مجزول مخوف از فرغ مفعولات که در و ضیاء آنرا شمار  
کرده و دیگر ثنائی یعنی هشت حرفی و آن مفعولان است مخفی مانند که این فرع در فرغ مفعولان که مسجع است  
مابقیان ذکر شده و در حائض المعجم و دیگر رسائل من هم موجود پس نیابت و الحاقش بفرغ مابقیه معنی ندارد  
ز شاید این ملاحظه دیگر باشد لیکن آنچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد و القاب تغییر بسیطه در افرایم

منہجیات سے متعلق

۶۹

یعنی با یلغز و دوا و اوج و طموس و مدروس و مرکب چهار در افرایه مسکن و مخفف و ازال و محبوب و مسکن ابلان سبب ر  
 مرکبات شمریم که تسکین اگر چه بحقیقت تسکین بخیر اول از دست و آن تسکین بسیط باشد اما و خوش موجود است  
 بر تفسیر سابق و آن استقامت ساکن سبب تخفیف است تا با انضمام تسکین سبب با و تسکین و در مجموع تسکین تسکین  
 پیدا شود و در نه در اصول فارسی توالی تسکینات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که بنهاد و دست  
 و فروع پارسی که سی و پنج است که خدمت شت شود و بحسب اینچه را تم احروف از دیگر و ضمایان نقل کرده جمله فروع آرا  
 و پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر که بی در سابق گفته است جمله اوزان اصول و فروع چهل  
 و باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان در اینجا اوزان فروع است فقط بقدر قوله  
 جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت است چنانچه گفته شد و در فروع پارسی دو  
 وزن ازان اوزان را نه است یعنی فاع و دوم مضارع ایلان پس بزاید و و بری و هشت عدد چهل کامل شد اما فعلان  
 بسکون عین اگر چه از ماضی و از رای خود بخوبی نگرفته است لیکن بتبعیت جموع اهل فن را عدد فروع معذور و  
 جمله القاب غیر ماضی و فعل و یکصد و سی و چهار لقب در سابق گفته و زیادت هفت لقب دیگر از اینجاست  
 که اینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر ماضی در اینجا آنست که تغییرش بدو کلمه یا از اندازه ان مثل مخبون  
 مخبوت واقع نشود و اگر چه مصدر اتش مرکب باشد از دو تیره اما در لفظ مفرد و در مثل ابر که عبارت است  
 مخبوت و مطلق باید دانست که بعضی از عروض ضمایان فروعی دیگر و القابی دیگر سوا می آنچه مذکور شد افزوده اند  
 و از آنماست مستغلات آن زیادت حرفی بر فعل این اقطول نامیده اند و در کتب ماضی و فاعلیات آن زیادت  
 پس در آخر فاعلات این را توسع گویند و در کتب ماضی و فاعلیات آن زیادت تسکین و دو ساکن یعنی فاع بر  
 فاعلات این تصغیر است و بعضی از فاعلیات یعنی زرد نام نام نهاده اند و در کتب ماضی و فاعلیات این تصغیر  
 بیش نیست چه اول بر وزن مشغول فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فاع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع و واقع  
 شده و جایگاه ایشان این وزن را یکت کن فرض کرده اند از جانب جمهور و در کتب میتوان گفت و حاجت  
 تعدیلارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد و در کتب دیگر اینجا آورده و کتب ماضی و فاعلیات نام  
 گذاشته مقابل مسکن که مصنف علامه قرار داده است دوم مستغلات تسکین او مفعولات و این را نقل  
 تمام نهاده و خیال نکرده که اول فعلان مرکب است و دوم فعل فاعول که در فروع معدوم و داخل است و باشد که بعضی  
 تفسیرات بر حسب مشارکت بالغیر می دیگر گفته دیگر باشد و بی نقشه بدون مشارکت و تقارن لغبی دیگر باشد  
 چنانکه چون و سبب تخفیف توالی افتد از یک کتب مثل مستغلات و فاعلیات یا از دور کتب خود فاعلاتن فاعلاتن  
 چه ازین دور کتب تن ناد و سبب مجاور یکدیگر واقع شده حال و ساکن آن و سبب که میان ایشان یک تسکین

ساده زیرا که تسکین  
 ماضی باشد و در  
 تسکین پارسی چهل  
 وزن ازان  
 تسکین است و تسکین  
 تسکین و تسکین  
 تسکین و تسکین  
 تسکین و تسکین

[illegible]

三

۹۱  
عبدالحق خان صاحب  
مدرسہ اسلامیہ  
لاہور

160

١٢



عجز است از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از نسبت و فاعلاتن  
 فعلات فاعلاتن طرین است از بهر آنکه از فاعلاتن میانی الف و نون انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن  
 اول و الف فاعلاتن دوم و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار میکنند نه حرف ساقط را  
 و معاقبت با بعد را صدر خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند و این بعد و عجز نزدیک تر است از بهر آنکه  
 در معاقبت را حله که این اسم از آن گرفته اند معاقبتا ممکن باشد که بر و نشینند نه آنکس که فرو آید انتهی و ازین  
 کلامش پیدا است که صدر و عجز و طرین و نصف ساکن سببی محذوف است یا نصف ساکن سببی است که خود شایقی  
 مانده و محذوفش یعنی ساکن سببی که مقارن آن ساقط گردیده نه نصف رکبی که از سبب صد مائه از ماضی نش  
 حرفی میباشد و چنانکه نصف فرموده در رکبی را که در معاقبت سالم ماند بر می خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبت  
 وجود حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند در کن مشتکل آن هر دو ساکن ابروی خوانند از جهت بری بودنش از حذف  
 مذکور و اگر نبوت هر دو ساکن هم جاری نبود و معروض نسبت که سقوط هر دو بهم جایز نیست در ضرورت الاحوال  
 سقوط یکی لا بدینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مرا قیده است پس اقبه عبارت از نسبت که سقوط قیده  
 هر دو ساکن را و نبودن حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای سیم مضارع و مقتضب چه رکن اول  
 مضارع مضارع یعنی مضارعین همیشه مقبوض باشد یا مقبوض ای مضارعین یا مضارعین و اول رکن مقتضب  
 یعنی مقبضات همواره مجنون باشد یا مطوی ای مقبولات یا فاعلات و این اسم را از معاقبت کوکب و منار  
 تم گرفته اند که چون یکی بمقرب فرود شد رقیب و از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآمد رقیب بمقرب فرود  
 یعنی میلش بنگار داشتن و انتظار کرد و نسبت گویا یکی دیگری را انتظار میکنند که اگر او فرود آمد و من بجانیش آم  
 فصل هفتم در تفصیل اوزان ستمعل از بهر سببی چون از تقریر و تحریر مقتضات فراغت حاصل شد  
 بعد ازین تفصیل بحر با و وزنها را بر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و صد عروضها و ضربها چنانکه  
 عادت عروضیان هر گفته است ایما و کنیم دار انقسام بحر بجانب و زانش که از انواع آن بود اختلافات  
 عروض و ضرب است و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول و ثانی و غیر آن نامند اما  
 از اختلاف زانفات که در ارکان و دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود لهذا مصنف علام مذکور اصطلاحها  
 و ضربها بر داخه و آنچه ما در عروض پاریسان یعنی در فن عروض اهل پارس و عدد اوزان ایشان تحقیق  
 نزدیک تر آید در هر موضع شرح و پیچید تعلیم دیگر آن بنامیم و عادت عروضیان چنان است که  
 هر وزن را که با اختلاف عروض و ضرب باشد یعنی بمثل آرند و ابیات عروض عرب همیشه همان ابیات  
 آنند که خلیل احمد و انعم این صناعت آورده است چه در آن عروض یعنی نفری زفته است تا با اختلاف

[illegible]

روشنی و نور  
کمالی و کمال  
از آن بی سبب  
از و قوت آن  
نظر و نگاه  
و قیاسی و قیاس  
بیت و بیت

برای تخفیف تقطیعات را می آید یعنی در هر شعر و بر یک مثال تازی و یک مثال بیان و تقصیر کثیر شعر  
 سببی لک الایام که است جا باشد و یا یک بابا خبر من لم نزل و به بشاع این شعر طریقی بن العبد القیدی  
 سببی است بشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم معینش آنکه ظاهر خواهد بود برای توزمانه خبری که بداند  
 آنرا و خواهد آورد و اخبار را آنکه که را نداده و الی یس آنحضرت صلی الله علیه و سلم سائل شرعی و احکامی  
 بدون طمع و عوض برای شمایان خواهند فرمود و عرض و ضرب هر دو مقبوض اند تقطیعش سببی چون لک الایام  
 مفاعیلن ماکن فعولن تجالین مفاعیلن و یاتی فعولن کما یخبرنا مفاعیلن من لم فعولن نزل و ی مفاعیلن  
 ج شعر ایچو ای النعمان غنا صد و کرم و لا یقیموا صاغرین الزوسا و تقطیعش اقیمو فعولن بین نعمای  
 مفاعیلن لغننا فعولن بعد و کرم مفاعیلن و الا فعولن لقیتمو صا مفاعیلن خیر فعولن رؤسا فعولن و کل  
 مقبوض و ضرب مخذون است و نزل و خلیل و خضرت درین ضرب قافیه را از آنست که معروف باشد یعنی حرف قبل  
 روی عده باشد مثل عاد و عمید و عمود و یحیی که رؤس درین شعر معینش است کنید ای نبی نعمان از جانب  
 ماسیه ای خود را یعنی کینه و نفاق از او دور کنید و نه همیشه خوابید و نه خوار گشته و ماسیه دران یعنی ذلیل  
 و خوار خواهید شد پس اقامت او ای یعنی از الالعوج است و ثانی یعنی اوست و مکان و صاغر ضامن است  
 از آنست لیکن شاعر متعدی آورده که اگر رؤسا را مفعولش ساخته بگذاردانی بعضی شرح الخرجیه را بیکم که رؤسا  
 مفعول لقیتمو باشد و صاغرین حال از رؤسا و مراد از رؤس ذوات ایشان یا سر داران و درین صفت  
 لقیتمو نیز اقامت معنی اول گرفته شود یعنی والا راست خواهید کرد شما خود را یا سر داران خود و لکجات  
 ذوات و خوار می و بیشتر درین وزن مخذوف الضرب فعولن را که بر ضرب مقدم بود مقبوض بکار دارند  
 و این قول زجاج سنی سکالی گوید زجاج را راست گفته است زیرا که اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود  
 و وضع دارند بر فعولن مفاعیلن است یعنی هر دو کرم مختلفه بر نیکو نه و فارغ است علی الالبالی من انوتی  
 و ان بان جیران علی کرام به بشاع تقطیعش و فارق فعولن تحتها مفاعیلن با لفعولن مننوا  
 مفاعیلن و انفعولن تخمیر این مفاعیلن علی فعولن که امون فعولن معینش و مقارنت گرفته اند اما آنکه باک  
 نمیدارم از جدائی اگر چه جدا شده نه همسایگان که کرم کننده بر من بودند یا اینکه اگر چنین ظاهر شوند همسایگان  
 کرام بر من و اصرار یکجائی نمایند یعنی حال آنکه فراق را چنان برخورد گوار کرده ام که از فراق کسب باک  
 ندارم و دو حال را اختیار کنم تا در فراق هیچ هید حاصل نشود و قول بیشتر اشاره است بآنکه گاه  
 سالم نیز بود چنانکه در شعر اقیمو آه که داشت مگر آنکه رؤسا را بدون الف لام نخواهند و در همه و دران  
 علی الاطلاق خواهد عرض مستحق تیره خاص باشد که تیرش بان استحقاق ندارد یا باشد هر کجا بیت



یکدیگر و در پیچیده و منقطع است با الف محذوره نامیده شود البتة تعنیه نابود و محذوران آبی بد الف جمع آیه بخنجه  
 علامت متور با الف و ای محله غبار یا یح و بالف جمع قط باران معنیش در میان آن آورده ترانه آن بود نشان  
 که در لوی بود بر ای معشوقه اسما محذوره نشانها این غبار یا یح و باران یا یح آب باران و بعضی نشان الزان  
 جمع مریخی سیاح بجای المونیز آمده و مشوق مقبوض مکفوف و ابتداء مقبوض کما بانم و انما این هر دو وقت نادر  
 بود و استنوی گوید سخن از زحان طول قبض فعلون است و قبض مضاعف صلح است و نیز تحلیل صلح از کف است  
 و نیز و خفتش کف صلح از ل نیست و نام و نرم هر دو قیچ اند سند قبض شش و ابتدا در مثال اول و سند کف شش  
 در مثال ثانی گذشت سند انکم سه کفن فیند انکم فینا اثبتید اعطی اعطی لا فکیلا ولا نکر لا یقطعش لاکن  
 فعلن جدید لامضاعفین الا فعلون ایتهم و مضاعفین اعطی فعلن عفا انما مضاعفین فعلین فعلون و لا نکر را  
 مضاعفین صدر و ابتدا انکم است و عروض مقبوض و باقی سالم معنیش لیکن جدید لامضاعفین هر گاه آدم آورد او  
 عطیه کثیره قلیل و کثره و مثال نرم سه فلما ثانی و انما تملک بد قدرت که ابا و سهد و مریخا یقطعش فلما  
 فعلون استانیوس مضاعفین سمار فعلون تملک و مضاعفین قلت فعلن اموالین مضاعفین سمرین فعلون و مریخا  
 مضاعفین ابتدا انکم است و عروض و ضرب و مشوقا می مضاعف اول مقبوض است و باقی سالم معنیش پس هر گاه  
 آمد نکر و مریخا بجا یکدیگر ایلان ترنیکر داور از بارش گفته آمدی بابل خود و طی کردی زمین را بر من  
 و کشاده باد برای تو خانه و در مضاعفین که در مشوقا مضاعف ابتدا میان یا و نون پس اگر کف کند قبض  
 انما نکر و اگر قبض کند کف سازند و اما در پارسی آنچه بگفت گفته اند بعضی هم بر منوال عرب گفت اند  
 مثال وزن اول سه بهر دی دل و با نام یک غمزه ناگهان چند بر دی کمن و او م و خود و بگفتا ای زان  
 کاف که م و او م یعنی بلکه است و منی بیت ظاهر است تقطیعش بر دی فعلون دل و با نام مضاعفین یک عم  
 فعلون زانگما مضاعفین بر دی فعلون کند او م مضاعفین تحذی فعلون گناهی را مضاعفین و در تقطیع  
 پارسی جبرین یک مثال اقتضای خواجم کرد این قول گویا تا یکد کلام سابق است چه آنجا گفته است بر کینال  
 مازی و یک مثال پارسی اقتضای یکدیگر آنجا مطلق گفته بود اینجا مقصر است آن بیت موعود التقطیع بر دو  
 و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثال مضاعف ایراد کنند یعنی مثالی آردند که عروض و ضربش  
 یک و وزن و ردی باشد بل عروضی بل ضرب بود و در شعر سابق که مصنف ذکر کرده اگر چه ردی متحد است لیکن  
 وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مقبوض و ضرب سالم است لهذا تبعیت عروضیان میگوید مثال مضاعف این وزن  
 بیست برآمد زحان گما برین منهای دیگر بایم از نورش سوی وصل و رای بدین از رخسار معشوق من سبب  
 روشنی های پیداشده است شاید بایم از نور آن ماه رخسار جانب و حلس که امده و بعد ازین ایراد مصرعات هم

سطره و مثال ثانی  
 بافتار و نیز مقبوض  
 یعنی مثالی که در  
 انما کف کف است  
 مثلاً سطره اگر چه  
 ۹۶  
 مکرر شده است  
 بجز است و است

در این

تخفیف خواهد بود چنانکه تقلیدات را تخفیف کرده ایم و بعضی عروضیان مایه عروضیان هم از اوزان عرب تجاوز  
 کرده اند که بر غیر عروض ضرب تازی شعار گفته اند و سدس و مریع هم آورده اند بخلاف عروضیان آنرا  
 در قیاس یکدیگر مایه پارسیان روانی بر عروض مسبق و معری ای مقایله‌ایان و مقایله‌ایان با ضرب مسبق و این یک  
 در سبب غیره که مسبق و معری نزد مصنف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نشود و  
 عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبق یعنی مقایله‌ایان و معری و عروض مقبوض مسبق  
 و معری با ضرب مسبق و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مقایله‌ایان و معری و عروض مقبوض با ضرب مقبوض  
 یعنی مقایله‌ایان و معری و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مقایله‌ایان و معری و عروض مقبوض با ضرب مقبوض  
 دوم مخدوف و هر سدس و مریع هم مثلاً آورده اند مثال هر دو مقبوض نیست سه برین عاقل  
 هر کو دم بند مراد چه می گوید بر کند فسانه را بلخی بنه زیر کند یعنی از برگند و مثال عروض مقبوض و ضرب  
 مخدوف نیست سه عمارتی کجا همتا بخوبی تدانمش بنا چگونگی که را باشد نهشتش صیغی تازی را طبع نزدیک  
 شمن سالم بود نا نازیک دیگر جدا بدین گونه سه از غم گذار نام قوی نم گذارانی بنه من از  
 عشق نا نام قوی عشق نازانی به اسی ناز میکنی و اگر سطر باشد بهتر بود و تفریقش در مقصد گذشت  
 و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در یاری مزاحف بکار توان داشت چه تکلف وزن فی نفس که طالع  
 پارسیان بتناسبتان غیر سدس و زحاف یعنی تکلف زحاف چون مع شوند لغت طبع زیادت کرد و مایه  
 تراز شود اما مخفی نماند که این حکم نسبت بعض تغییرات مثل کف که اهل فن آنرا از زحافات میقبضند و این  
 بحر قرار داده اند مسلم است نه و زحاف علی الاطلاق چه قبض در آن از زحافات مستحسن است و بسبب  
 که زحاف نسبت بهلش مقبوض الطبع باشد بدیدیم از بحر مایه خاص تازیان است و اصلش در او  
 تا علائق معلن چهار بار بود و این حتی و غیره گویند سدس الاصل است اما اجود آنست که شمن الاصل  
 باشد و در بنا مخبر و بکار و در سدس استعمال نمایند و در اسه عروض سالم مخدوف و مخدوف مخدوف  
 و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و مخدوف و اتر و مخبون مخدوف و بر شش وزن مسلم است  
 اگر چه احتمالات عقیده از ضرب سه و پنج یا نه زده میشود و شواهد آن یعنی ایشانها این شش  
 بیت است اشهر بالکبر انشروالی گیسو یا کبر این این القرائه بانبع لقطعیس یا لبکر  
 فاعلاتن انشرو فاعلن لی کلین فاعلاتن بالکبر فاعلاتن اناسی فاعلن انشرو فاعلاتن  
 عروض ضرب هم و در اول چهار کان سالم است انشرو البینه امر است از نصر و قطع هزه بغیرت شعر است  
 معنیش ای قوم نمی بگر بغیر باد من دیدم و بر انگیزید بسوی من کلب را که نام تخفیف است تا نجات دهد







موصوف است و ذاتی را باب بدل است از جون المزان یا معطوف است بران بجزن عامله معنیش گشت  
این دیار که متغیر گردانیده است آنرا هر چه پیدا بر سحاب قریب صدر و عرض شکل است و باقی سالم  
اگر گوی قول در ارکان دیگر روا دارند اما در این دار که ضیق شکل و کف در عرض و ضرب با جزینا شد  
لیکن از آنکه جو زمین در عرض ضرب و جوار کف و شکل در عرض نیز معلوم میشود گوئیم معنی علام وقوع  
این هر سه را در دیگر ارکان باین طریق زحاف فرموده است یعنی بطریق جوار از ادر عرض با این طریق نیاید  
بطریق جنوب شمال شکل و زمین با اصطلاح معاقبه لیت شعری بل نشأ ذات یوم چه بجهت بلوغ و سن  
مقابله با شایع تقطیعش لیت شعری فاعلان هلمنا فاعلن ذات یومین فاعلان بجهت فعلات فارغین  
فاعلن منتقلاتی فاعلان ابتدا شکول و معاقبه زمین است و باقی ارکان سالم تبع معنی مشهور معلوم است ذات  
یوم یعنی ذات سالم یوم است که معنی باشد معنیش کاش در استی آیا هست برای روزی مقرون با جنوب  
روزنه از جانب کیه غایب است از تلقی اسبابی بر دای ملقات ندارد و آسنوی گوید فاعل دین شعر  
بر او زمین مملکت نام معنی است که ذاتی الصاح پس معنی است آیا هست برای روزی بجانب جنوب  
فعل فاعل از ملقات یعنی آیا روزی ملقات خواهد بود یا که بجنوب فاعل میا دارد و بر پستی مملکت بر پستی  
و دیگر بحرهای ایشان در ذاتی نمی شرح و عرض ضرب و بدل ای فاعلان یا هر دو سالم یا مختلط میان سالم و  
ندال و عرض سالم و ضرب مجنون یا مطلق و هر دو مجنون یا هر دو مطلق یا مختلط میان مجنون و مطلق و این مثبت  
وزن شد و در تغیر هر دو سالم و عرض سالم و ضرب مطلق یعنی فاعلان و هر دو مقصور یا هر دو فاعلن  
یا مختلط و عرض مخدوف یا مجنون مخدوف و ضرب مجنون مخدوف یا تکرار و نشأ اند و مثلاً آورده و  
مشطوری که کار داشته اند و در هر بلوغ نزدیکه ذاتی بود و هم سالم بزرگ بود بهیت یا در بزرگی ای نتم و در و در  
بزن یا چند خواهی خود و هم بزرگین از اول مرتبه تا تقطیعش با دیگر فاعلان ری شتم فاعلن و در و فاعلان  
رو بزن فاعلن حقیقی فاعلن هر دو فاعلن و در فاعلان دل خرن فاعلن هم ارکان مجنون نیز گفته  
اند و هم از دیگران بتر بود بزرگتر نیست زلبانت پس از یکی بوسه چرا بکنی شادمانه پستی زنده تا تقطیعش  
زلبانت فاعلان پس فاعلن یک یا دو فاعلن بجهت فاعلن کنی شاد فاعلان و مر فاعلن تبهری فاعلان زنده  
فعلن شمال سلس سالامیت سه غایب زنی سخن فارغینی چه سرو بالای و زنجیر گوی تا تقطیعش غایب زل  
فاعلان پس فاعلن فارغینی فاعلان سرو بالای فاعلان ای وزن فاعلن جبر موسی فاعلان و مثال عرض  
مخدوف و ضرب تنویریت سه زندگانی تم کردی مرا چه زندگانی میتوانید بکار چه تقطیعش زندگانی فاعلان  
تم کرد فاعلن و بر فاعلن زندگانی فاعلان بیتنا فاعلن به کار فاعلان و مشطوری این بحر یعنی مرتبه

مفعول

از هر یک بر مل نه و یکت بود خوش آید بر نیگانه یک را و اسی بیادگر لطف کن در مانگر و یک و منجی کتیر  
 و یکیا قطعیش یک بی بی فاعلاتن و اگر فاعلن لطف کن در فاعلاتن مانگر فاعلن این وزن لعنه تل  
 مربع مخدوف عروض الفرب مقطوب طویل مضاعفین مفعولن چهار بار بود بهرامی از اولاد و بی  
 نقل کرده است که در وانی این بحر شعر گفته است و یک بیتش است که نگاری در باقی ربو و این  
 دل سن و سن بیدل چگونه از و بود ستانم قطعیش نگاریل مضاعفین ربانی مفعولن ربو و زمین  
 مضاعفین و زمین مفعولن منی بیدل مضاعفین چگونه مفعولن از و بود مضاعفین ستانم مفعولن و بر خیزد  
 از بیتی هم از شعر او است که بر نور جهان به و ننگ ست به با شمن آن بیت جنگ ست و  
 قطعیش بر نور مفعولن جهاس مفعولن یونگ ست مضاعفین نانا بش مفعولن نبات مفعولن جنگ ست  
 مفعولن صدر و ابته انحراب ست و عروض یمن و ضرب مقصور و مشو صراع امل مقصور و منجی جهان نور  
 چشم من سیاه و ننگ شد از و قتیکه یامن عاشق آن معشوق جنگ آماه گردیده است شمن منجی بیت  
 و مراد از آن عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته خود را بت پرست قرار داده و برین قیاسی و  
 مجز و یعنی شمن منجی و حری و منجی از یمن و حری و عروض ضرب ذکر کرده در و مجز و عروض ضرب  
 مخدوف و مقصورهای مفعولن مفعولان محتمل ازین هر دو مفعولن ضرب و مفعولن ضرب مفعول  
 مضاعفین شد ذکر کرده اما در عجب هم از کسی دیگر شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام شاعر عظیم  
 بر اشعار این بحر فرموده و در الفاظ کجوا ز و از که در سابق یامن نیز گفته است برین وزن تباذی شعر  
 نیافته آمد یعنی و بران دیگران هم فرموده حالانکه هیچیز و سابق اشعار هم تقییس در تازی برین وزن  
 نقل کرده پس تتبع مصنف علام تمام است پس بهر حال هم از بحرهای ماری است و سلس در و از و مقصور  
 فاعلن چهار بار بود و او را عروض مفعولن و سالم و مقطوع و پنج ضربت مفعولن و مقطوع وانی و مجز و  
 و سالم و بر شش وزن متعل است اگر چه احتمالات فعلیه از ضرب سه و پنج پا زده میشد وانی و چهار  
 مجز و ایات است اشعارا حال ازین سلم با بیت به لم یلقها سوقه میلی و لا ملک به باشباع  
 قطعیش یا بار لا متفعلن ازین فاعلن یک است متفعلن تمین فاعلن لم یلقها متفعلن سوقتن فاعلن فاعلن لا  
 متفعلن مفعولن عروض و ضرب هر دو مفعولن است حار مرجم حارث ست و لا ازین منی حکم مفعول  
 ازین و ایته بلا سوقه لغزم بیت واحد و جمع و مذکر و مؤنث و ران برابرست کذا فی الصحاح و القاموس  
 و جزیری در نهایتی ارد سوقه عیت و هر چه غیر بادشاه باشد و بسیار سی از مردم گمان می برند  
 که سوقه معنی بل اساق است متعیش ای حارث اینکه اناخته نشوم از جانب شما در بلای که انداخته شده است

بسیار

وران کس از رعایایش از من و نه پادشاه مراد از بلا بجهت آنی شماعث آن نشود که من چنین بگویم و  
شماره نسل ساهم کسی از رعایا و سلاطین نگردد باشد ب شعر قد اشهد انما انا شعور مخلوق بود جدا  
معروفه الیمین مرحوب به باشد با شباع تقطیعش قد اشهد استغفلن غالتش فاعلمن شعور استغفلن شعور  
فعلن جدا و شعور مستغفلن روقل فاعلمن بحسین مستغفلن جوا فعلن عروض مخبون ضرب قطوع است غالت  
شعور غار تمامی متفرقه جدا بالفتح و المد سب ماده کوتاه و باریک موسع و قه الیمین سب ماده که گوشت  
بر بر دو کله مرحوب بالضم سب طویل تعیش تحقیق حاضر می شوم در جنگها و اختتامی متفرقه جایگاه می  
مرا سب ماده که می خشک کله دراز و این هر سه وصف در سب تازی از مع است بدانکه خلیل و دشمن  
درین ضرب قافیه را لازم الروف میدهند یعنی لازم است که قبل روی دران حرف مد باشد و این باقی لازم  
نمیداند و این شعر اسندی که دارد که لا تلبک لیلی ولا تطرب الی بنده و انشرب علی الورد من جبر اکا کوا  
با شباع تقطیعش لا تلبک مستغفلن لا و لا فاعلمن تطرب ال مستغفلن مندی فاعلمن شرب علی مستغفلن و روقل  
حرام ال مستغفلن و روی فعلن تعیش گریه کن لیلی را و طرب کن بسوی من و شرب نوش بر باد خسار ازین  
سخن مثل گل در و این هر دو بیت سابق الذرا از وانی است ج س انما دشمنای ما خلیت به سعدین زید و علی  
بنی تیم با سگان تقطیعش انما انا مستغفلن فاعلمن ما خلیت سعدین زید مستغفلن بنوعی فاعلمن  
بنی تیم مستغفلان عروض سالم و ضرب نال است تعیش با جو کردیم بر خیال کردن آن محشوقه سعدین زید  
و عمر و قافیه بنی تیم یعنی آن محشوقه فقط خیال جو آنرا کرده که از او واقع شد و این ضرب را قافیه مروت باشد  
ما جماع ساکنین سهل باشد قال الانسوی شعور ما و اقوفی علی راع عفا به مخلوق دارس تیمم تقطیعش ما و  
وقو مستغفلن فی علی فاعلمن ابن عفا مستغفلن مخلوق مستغفلن دارس فاعلمن سجی مستغفلن عروض و  
ضرب سالم عفا محو کردن و تمدن لازم و متعدی است و بعضی نسخ بجای عفا خلائه زیده اخلوق الرسم با  
زین شد و در دیوار خانه دارس که مستعجم است یا یک شونده تعیش چیست ایستادن یا مطلع شدن من بکان  
تا بوده یا عالی از عشو قد برابر بر زمین ندرس ناموش از بیان حالات ساکن آن یا یک شونده  
ه شعور و اسعافا مینماید که به یوم الکشا اطن انوا دی به تقطیعش سیر و من انما فاعلمن معاد  
که مستغفلن یوشنه نام مستغفلن تا با فاعلمن لموا دی فعلن عروض سالم و ضرب قطوع است غالت  
بشعور غالت و گاهی فعلن شود و بالف بعد لام و بالف مبروده سه شعبه تعیش سیر کنید همه یک باشد و در  
بال فعل جبرین نیست که و عدده شمار در سه شعبه است در و روی ه شعور ما فی الشوق من اطلال  
هفت قهار اگر کسی انوا می به تقطیعش ما می بخش مستغفلن شو قمن فاعلمن اطلال من غفلین

وحتی قضا مستفعلین زنگون فاعلین بلوا حی مفعولین عروض و ضرب بر دو مقطع اول اطلاق جمع فاعلین مجتنبین  
 آثار خانه قضا بالکسر جمع قضا بالفتح معنی خالی و نحت و قضا اصابت غایبه و حی الراجعی مکتوب کاتب قولی که کاتب  
 حال است از قضا را از غیر مضمیت معنیش که نام پذیرد همچنان آورده شوق را اندیدن آثار خانه های معاشیق که  
 نهالی شده اند بجا فیکه مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده و اندیش مثل حروف و نقطه متصرفه و این بجا  
 بیت سوای و د اول مجزوست و این بیت آخر را که عروض و ضربش قطع است مخلف خواند بنجای مجمله  
 بصیغه مفعول از تفصیل صاحب قاموس گوید مخلف شخص منطک الالیتین ای بر دو سرین کننده و مخلف  
 زخار شخص مذکور باشد و آوردن قطع و عروض و ضرب بجز سبب و تیش را مخلف خواند اگر گویند اهل فن  
 مثل سکاکی و خرجی و اندلسی این صاحب غیر هم درین بجز عروض و ضرب نوشته اند باین تفصیل برآ  
 وانی یک عروض مخبون بود و از آن رو نیست مخبون و قطع و برای مجز و دو عروض است یکی سالم از آن  
 سه ضرب بود مثال و معری و مقطوع و عروض دیگر قطع و ضربش تیر منقطع باشد پس اگر اختلاف وانی  
 و مجز و سلم داشته شود مثل تسیم دیگر اهل فن ضربش بود و اگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بغیر آن کفا  
 رود پس ضرب چهار باشد مخبون و قطع و مثال و معری پنج چنانکه نصف آورده گویم مراد بنجای مقلان  
 مذکور است و نه نفس نیز است بل مصادیق تیرات و چون مصادیق ضرب قطع وانی فاعلین و ضرب قطع مجز و  
 مفعولین میشد پس مصادیق هر یک با وجود اتحاد و تفریق مختلف بود لهذا ضرب قطع وانی را از بر دو و مقطوع  
 مجز و جدا گانه نموده و مجز و قطع مجز و را اصد قرار داده باید دانست که در تحلیل عروض قطع اصد  
 متقطع لازم است اما کسالی لازم نیست اند بل مطوی مدیل هم روایت کرده درین بیت و سخن قولی که  
 و شروقه من موال و تمیم به با سکان لقطیعش و سخن قوم فاعلین مثلنا فاعلین رماحن مفعولین شروتن  
 مضا فاعلین نموا فاعلین لعمیم مفتعلان تمیم معنی خالص واحد و جمع در آن برابر است که زانی لعمیمش  
 با چنین قوم تمیم که بر ما نیز و گرد گشت عدست از موالی و تمیمین فاعلین ضرب ثالث خلاف اهل صناعت  
 نقل کرده و آن فعل بسکون عین و الیم است و تیش نیست **ع** اقول عین آری کعب است  
 لا با را که البدنی خمیس و تیشین **هـ** با سکان لقطیعش اقول حی مضا فاعلین ناری فاعلین کعبین و مفتعلین  
 فاعلین لا با و کل مستفعلن لامنی فاعلین خمیس مستفعلن تین فعل معنیش میگویم و فیکه میگویم  
 و سید را برکت ندیده و در وقت پنج و در دیگران سوا سی عروض و ضرب مخبون با و از  
 پس اگر آن هر دو نیز مخبون بود و به اجزا مخبون باشد مثل این بیت **ع** اقرار نکت حق  
 هر دو نما عجب **هـ** و فیکه میگویم و لایقه لقطیعش اقرار نکت مضا فاعلین فاعلین مضا فاعلین

۴  
 تأیید بخود خوانده  
 چنانکه از کلام غنیست و  
 صاحب منقطع و  
 منقطع نیست  
 منقطع بید است  
 ۱۰۴  
 شرح احمد الدقار  
 میزان الکفا

مجبور فعلن فاحداثت مفاعلن غیر فعلن و اعقب مفاعلن و لا فعلن متعجب که با فتح کاف مدنی  
از دهر و سال و صروف بضم تعلیقات زمان و حوادث غیر مکرر اول فتح ثانی امور محدثه مغیره و دل بوجکات ثلثه  
وال و فتح و اوجیع دولت بالفتح و ضم معروف است تعیش البتة گذشتند باید که حوادث آن عجیب است  
پس حادث کردند غیرات را و عقب گذشتند دولت ها را و گاهی ارکان باعی همه مطوی باشد مثل سه  
از کلمات و ده فاعل مطلقا و احرام فی زمینهم تعیبا زمره باشیاع تقطیعش از تحلو فاعلن عدوتن  
فاعلن فاعلن مفعولن سخن فعلن فی زمین فاعلن متعجباً منهم فاعلن تعیبا منقطعاً من هم و فاعلن مکرر سباعی مطوی  
و عروض ضرب مجنون است تعیش این علت کردند اول روز پس فتنه صیاح و در جاعته اندام که در بی آنها  
باعتقادی دیگر بودند و در فاعلن مطوی مجنون بکار دارند و از انجول گویند پس فاعلن ضرب دیگر سخن  
حسن است و طی صیاح و قبل تعیج که از فی نهایت مشال مجبول است و عمو انهم تقسیم جل و فاعله و مال و ضربه  
اغتنقه و لکن تقطیعش در عمو فاعلن انهم فاعلن تقسیم فاعلن جلن فاعلن فاعله و فاعلن بالهوا فاعلن فاعله  
فعلن غنقه فاعلن عروض و ضرب مجنون است و رکن سباعی مجبول و رکن خامی خوش سالم تعیش و گفتند که  
آنها را ماتی شدیدی پس گرفته مالش را و زدند گردش را و عروض ضرب مطوی را از مجنون و ادانها  
مستفعلن تعلق مستفعلن لکون الامور و از مجنون متفصل شود و با وزن فاعلن آید مثل من صحبت و شیب تد علانی  
یعنی شیبته الی انضاب و باشیاع و سکاکی این بیت را بنام فاعل مجنون گفته تقطیعش صحبت و شیب متفعلن  
شیب تد فاعلن علانی فاعلن یعنی مستفعلن شین ال فاعلن خصالی فاعلن تعیش کردیم بجا یک پیرا  
برسم ریا خوانند و ثابان بسوی خصایب دیگر فاعله از مجبور و شوا که خلیل نیارده و آن نیست  
من ان شوا و نشوة و صوب البازل الامون و باشیاع تقطیعش انشوا و مستفعلن انشوا فاعلن  
و تن فعل و ضعیف فاعلن بازل فاعلن امونی فاعلن عروض مجنون اندست و ضرب مجنون مطلق  
و بیت دیگرش که تمام معنی این بیت موقوف بر انست نیست من لمة العیش و الفنی و لده بر  
والد و فاعله و باشیاع تقطیعش نلند و مل مستفعلن معشول فاعلن فعی فعل لده و مستفعلن هر دو  
فاعلن فاعله معنی هر دو بیت نیست تحقیق کباب نشا و ویدن نترن ساد قوی از لذت عیش است  
و جوان محکوم به دهر است و در فاعله و بوقلمونست و چند وزن دیگر از مجبور و از انهارست عروض  
شیخ و ضرب مجنون ذال سه که با رگم که با رگم پاداد ما و قتم الموت سوف تعیون و باشیاع تقطیعش  
تد با رگم مستفعلن انکم فاعلن یومن اذ مستفعلن با و قتمل مستفعلن موتسوا فاعلن تعیون فاعلن  
بمدار کان سالم است که ضرب مجنون ندال است تعیش تحقیق آمده است تمالا و بغير ندا صلی الله علیه و آله

[illegible][illegible]







١٥٠

25

لکن ردون مفاعلتن چنین نقولن به اگر کنی مفاعلتن برستی مفاعلتن بگوئیم نقولن مصدر انقص است و عروض  
 ضرب همان است و باقی سالم ردون بر وزن مضارع مفاعلتن اگر یا و شاه صاحب رفت و رحمت تدارک من  
 کردی برست خود و از آن می شد مفاعلتن شمال چهارم است خیرین کب اعلایا به و اگر هم ابا و اخوا و اما تقطیع نیست  
 نمی فاعلتن سن بر کسب مفاعلتن اعلایا نقولن و اگر هم مفاعلتن ابن دخن مفاعلتن و اما نقولن مصدر است  
 و عروض و ضرب همان و باقی سالم مفاعلتن تو بهترین کسانی هستی که سواری شوند بر سوارها و بزرگ ترین  
 نشان از روی پدر و برادر و داور و ابا پاریسی بگفت در وانی عروض و ضرب هر دو سالم یا هر دو مصوب  
 یا هر دو مقطوف بکار دارند و در خبر و هر دو سالم یا عروض سالم و ضرب مصوب بکار دارند و اگر خبری  
 زحاف همه را مصوب کنند وانی نباشد میان خبر و این خبر چه درین صورت همه ارکان مفاعلتن باشد  
 که شکر است میان هر دو وزن جهت باشد که اگر کسی میگوید بیتها می فارسی او از خبر باشد و بیتها  
 نامازی او از و افترغ آنکه یک مصرع یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و بقدر که در مصرع بیت  
 و ابیات عربی چه نامازی خبر سدس نیاید و پاریسی و از شمل نیست و فرق میان هر دو وزن شکلی  
 تحرک اوسط و حکایت نیست چه اگر لام مفاعلتن ساکن شود مفاعلتن برکن خبری گردد و شمال وانی  
 به سالم بیت تا غم تو برین دل من بزد علی به چنانکه از و گرد جهان شدم علی به علم اول یعنی تیره و دنیا  
 یعنی مشهور تقطیعش تا غم تو مفاعلتن بریدن مفاعلتن بزد علی مفاعلتن یا کاز مفاعلتن گرد دنیا  
 مفاعلتن شدم علی مفاعلتن شمال وانی عروض و ضرب مقطوف نیست شعر چه برگذری می نگرم  
 برویت به چرخ کنی تا نظری بکارم به تقطیعش چه برگذری مفاعلتن می نگرم مفاعلتن برویت نقولن  
 چه کنی مفاعلتن تا نظری مفاعلتن بکارم نقولن شمال مخم و سالم نیست بریت بدی چه کنی بکار  
 کسی به که او کند بجای تو به به تقطیعش بدی چه کنی مفاعلتن بجای کسی مفاعلتن که او کند مفاعلتن بجای  
 مفاعلتن و در مفاعلتن شمال غیر مصوب و مقطوف و پاریسی شاید یعنی سوای مصوب و مقطوف زحاف دیگر  
 نیاید الا بندرت کفوف مقطوف هم و چه شد تشال نیست اگر یا در را باز نواز و به و لم با غم سو خوش  
 ساز و به بر وزن مفاعلتن مفاعلتن شمال مصوب مقطوف و نگارینا بصیر اشوک علم به چو دست  
 خوب گوشه شست فرم به عروض و ضرب مقطوف است و باقی مصوب لیکن این را از خبر مخدوف قرار  
 دادن اولی است مگر آنکه کنی از اندا بر مل باشد درین صورت و از شملین شود چنانکه درین بیت  
 و نگارینا بن نگارش بکارم به چو سیدانی که من ز غمت نگارم به که حشو درین بیت سالم است  
 و جانیش فرحت و انجم جار است و لند اصنفت می فراید و عطا ارکان سالم و مصوب شاید چه خبر

[illegible]

۱۱۰  
 بے پروا و بی غمت است که با این خفا  
 با رخ افشانش خود در دنیا نشاند  
 زیرا که برین آن جسد و اندیشه  
 از وطن خود دور و از دین و دین  
 موعود و دل کرده و دین و دین  
 بجا و برکت است مانند این است  
 را اسرار است عارفان است  
 نه از آن عارفان است و از او  
 سے تو از آن و از او  
 مظهر علی سلسلہ اہل حق ہے

وعاقل که مندرج شده است و غیر کرده است علامات آنها را باران و شمس و المدیار مقام ارباب  
 بهطل تنه و باج ترب تقطیعش کند و با متفا علن مقام متفا علن بهما ملن بهطلن جوش متفا علن شود با جز  
 متفا علن تر و بعلن عروض و ضرب هر دو و اشد است لهطل کسب حاصل گفت باران متوالی بهتفرق بزرگ قطره  
 الالبش باران باره غلیظ بصوت و الباج ریح گرم و الترب مثل گفت ریح برده انده تر است نیش کر است  
 خانه که دور کرده است نازل آنها را باران متوالی بزرگ قطره باره شده بدو ریح خاک بر دانه و در بعض  
 رسائل بجای باج بارق تیر دیده شد و معنی ظاهر است و در بعض نسخ مصرع اول چنین دیده شد و در  
 عفت دمچی عالمهای آنرا خانه نام آورده و محو کردن آن آنها را درین بروزان غیب جمع دهنه  
 بالکسر یعنی تر خانه است و شعر ولانت تجمیع من استه اذ به و شیت نزال و یج فی الذعر به بشباع  
 تقطیعش ولانت آن متفا علن چون استفا علن تا و فعلن غیبت تر متفا علن بوج جد متفا علن و در  
 فعلن عروض و ضرب اندر ضم است هاسه بالضم هدیج بروزان مد امرت یعنی جنگ و قصوت کن  
 الذعر یعنی ذال هجیه و سکون عین مملو خوف نیش و هر آینه تو شجاع تر هستی از شیر و فیکه خوانده و شود آن شیر  
 باین قول که نازل شود و جنگ کن در محل خوف و این پنج وزن وانی است و غیر نقش و غلیل وزن  
 ششم هم آورده اند و آن نیست سه و اذ امرت علی الدیافضل لهما به جادت عالم ربک الیکم  
 بشباع تقطیعش و اذ امر متفا علن تعلد و یا متفا علن ر قفل لهما متفا علن جادت ساستفا علن لم یجکله  
 متفا علن و میو علن عروض سالم است و ضرب افذ جود بالفتح بسیار باریدن باران و یکم بروزان قیم جمع  
 و میت باران نوم و اوم که در آن رعد و برق نباشد نیش و هر گاه بگذری بر خانه های گوی آن میشود را  
 بسیار بختند بر نشانهای خانه های تو بارانهای همیشه بارنده و شعر و نقد سبقتهم الی و فلم تر عد و انت  
 آخره باسکان آخر تقطیعش و نقد سبق متفا علن تمهوی متفا علن یفلم تر ع متفا علن هو انت آخره  
 متفا علن علاقن عروض سالم و ضرب من نیست یا می ساکن الی و در مصرع اول بهتربست و بای تمکون نشانی  
 سبقتهم باشباع سیم لم تر عد از روع بالفتح رسیدن و اخذ بفتح غامضی دیگر از جاعت ای تنها و نه خود  
 خانه را و کمتر در متب نیش و هر آینه تحقیق سبقت بر دی بر آنها و آمدن جانب من پس خوف نکردی  
 از بخت مذکور و حال آنکه تو مرد نهایی آری یا باک نداری یا آنکه تو مرد و در ستمی از من و در بعض  
 رسائل من بجای ظم تره ظم تره است یعنی کسر لام و سکون سیم بفر و در شعری آمده برین نقد یعنی نیست  
 پس چه کشیدی کمان ساز کسب و در جت یگون مقامه و اید بختلف الی ریح و باسکان تقطیعش  
 جدن کیو متفا علن متفا و متفا علن و بدینچ متفا علن لفر ریح متفا علان عروض سالم و ضرب

در ال است احدی با تحریک و تیشین بن قریب است چهاره در جایت که ربع مختلفه در آن می وزن شعروا  
 از فقرت نکات کن به تشعشع و تحمل به بشباع تقطیعش و از فقرت متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن  
 می متفعلن هر دو مانند متفعلن و هر گاه متفعلن شوی پس نماز شعری و تکلف در آن کن و تحمل و خوشی خاطر کن یا  
 سبب تحمل کن یا مراد از حمل بهی که گفته است چنانکه جوهری در معالج می آورده و در فقرت و فقرت گفت تحملی اسے  
 یکی انشم المذاب پس مراد اینجا نیست که خواهش و خوشی درین حالت کن و بشعشع که گفته است متفعلن و این  
 معنی بر تقدیر است که تحمل بهی باشد و اگر بجای حمل بود متفعلن آنکه هر گاه محتاج شوی جریع و فزاع کن و صبر کن  
 کن و بصیغه تشعشع از تشعشع بحجم خوانده اند یعنی شده بهی بر اکل طعام و معنی ظاهر است طشع و از احم و از احم  
 الا سابعه اکثر و کمات به باشباع تقطیعش و از احم متفعلن و ذکر الا سابعه متفعلن تا اکثر متفعلن  
 صناعی فعلن عروض سالم و قریب متفعلن و هر گاه ایشان یاد می کنند بی را اکثر ذکر نیکیا  
 می نمایند یعنی ذکر خبر اکثر بر زبان شان جاری است و ذکر دیگر در این چهار وزن خبر هست پس بهی باشد و  
 با وزن ششم وانی که مذکور شد و هر گاه در وزن بن ثابت وزن یا زدهم بطور شد و ذبیح  
 رکنه آمده و آن نیست سس این بصی بی جانب لیل و ملقی غیر می دهد به بشباع تقطیعش متفعلن  
 متفعلن بی جانب لیل متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن  
 و در وزن ششوی مضمر و مخفی این را مخدوف مصدر گفته و بطریق زحاف در دیگر ارکان و غیر بهی  
 متفعلن و مرغل و در ال مضمر و متفعلن و مخدوف و بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضممار و قص  
 و فزل استقامت نمایند و در ضرب متفعلن وانی و مخدوف و ضرب مرغل و در ال نیز اضممار و وقص و فزل  
 آند از کلام مصنف علام معلوم می شود که در ضرب متفعلن و قص و فزل هم می آید و از کلام دیگر  
 ایل فن معلوم می شود که در ان اضممار باشد و سس و شال نیز یافته می شود و سس می گوید و نماز است  
 و وقص ملح اگر فلیل بود و فزل قیاس شال اضمماره انی امر و سس نیز عین نصبه به نظری داسے  
 ساری با متصل به باشباع همه ارکانش مضمر است یعنی متفعلن متصل مضمر اول و ثالث ششیر متفعلن  
 مردی ام از بهترین قبیله عیس از روی مرتب پس حمایت می کنند نصف مراد این قبیله و حامی ام نصف بهی  
 خود را بشیر پس تقدیر کلام نیست قحی بنده قبیله مضمری و حی زان مضمری الاخر یعنی و از کلام بعضی و اول  
 می شود که تفصیل باعتبار است که بی از بون شاعر ازین قبیله خواهد بود و دیگر سس شال و قص  
 سس مذکور در قبیله به و در مد و بنده و کتی به همه ارکانش متفعلن و وقص است ای متفعلن متفعلن و فزاع  
 می کنند خانه از اویم خود ششیر و نیزه و نیز خود و حفظ آورده اند و بعضی رسائل فیه بحیم و زانی می گوید

در ال است احدی با تحریک و تیشین بن قریب است چهاره در جایت که ربع مختلفه در آن می وزن شعروا  
 از فقرت نکات کن به تشعشع و تحمل به بشباع تقطیعش و از فقرت متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن  
 می متفعلن هر دو مانند متفعلن و هر گاه متفعلن شوی پس نماز شعری و تکلف در آن کن و تحمل و خوشی خاطر کن یا  
 سبب تحمل کن یا مراد از حمل بهی که گفته است چنانکه جوهری در معالج می آورده و در فقرت و فقرت گفت تحملی اسے  
 یکی انشم المذاب پس مراد اینجا نیست که خواهش و خوشی درین حالت کن و بشعشع که گفته است متفعلن و این  
 معنی بر تقدیر است که تحمل بهی باشد و اگر بجای حمل بود متفعلن آنکه هر گاه محتاج شوی جریع و فزاع کن و صبر کن  
 کن و بصیغه تشعشع از تشعشع بحجم خوانده اند یعنی شده بهی بر اکل طعام و معنی ظاهر است طشع و از احم و از احم  
 الا سابعه اکثر و کمات به باشباع تقطیعش و از احم متفعلن و ذکر الا سابعه متفعلن تا اکثر متفعلن  
 صناعی فعلن عروض سالم و قریب متفعلن و هر گاه ایشان یاد می کنند بی را اکثر ذکر نیکیا  
 می نمایند یعنی ذکر خبر اکثر بر زبان شان جاری است و ذکر دیگر در این چهار وزن خبر هست پس بهی باشد و  
 با وزن ششم وانی که مذکور شد و هر گاه در وزن بن ثابت وزن یا زدهم بطور شد و ذبیح  
 رکنه آمده و آن نیست سس این بصی بی جانب لیل و ملقی غیر می دهد به بشباع تقطیعش متفعلن  
 متفعلن بی جانب لیل متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن  
 و در وزن ششوی مضمر و مخفی این را مخدوف مصدر گفته و بطریق زحاف در دیگر ارکان و غیر بهی  
 متفعلن و مرغل و در ال مضمر و متفعلن و مخدوف و بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضممار و قص  
 و فزل استقامت نمایند و در ضرب متفعلن وانی و مخدوف و ضرب مرغل و در ال نیز اضممار و وقص و فزل  
 آند از کلام مصنف علام معلوم می شود که در ضرب متفعلن و قص و فزل هم می آید و از کلام دیگر  
 ایل فن معلوم می شود که در ان اضممار باشد و سس و شال نیز یافته می شود و سس می گوید و نماز است  
 و وقص ملح اگر فلیل بود و فزل قیاس شال اضمماره انی امر و سس نیز عین نصبه به نظری داسے  
 ساری با متصل به باشباع همه ارکانش مضمر است یعنی متفعلن متصل مضمر اول و ثالث ششیر متفعلن  
 مردی ام از بهترین قبیله عیس از روی مرتب پس حمایت می کنند نصف مراد این قبیله و حامی ام نصف بهی  
 خود را بشیر پس تقدیر کلام نیست قحی بنده قبیله مضمری و حی زان مضمری الاخر یعنی و از کلام بعضی و اول  
 می شود که تفصیل باعتبار است که بی از بون شاعر ازین قبیله خواهد بود و دیگر سس شال و قص  
 سس مذکور در قبیله به و در مد و بنده و کتی به همه ارکانش متفعلن و وقص است ای متفعلن متفعلن و فزاع  
 می کنند خانه از اویم خود ششیر و نیزه و نیز خود و حفظ آورده اند و بعضی رسائل فیه بحیم و زانی می گوید

در ال است احدی با تحریک و تیشین بن قریب است چهاره در جایت که ربع مختلفه در آن می وزن شعروا

در ال است احدی با تحریک و تیشین بن قریب است چهاره در جایت که ربع مختلفه در آن می وزن شعروا

در ال است احدی با تحریک و تیشین بن قریب است چهاره در جایت که ربع مختلفه در آن می وزن شعروا  
 از فقرت نکات کن به تشعشع و تحمل به بشباع تقطیعش و از فقرت متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن  
 می متفعلن هر دو مانند متفعلن و هر گاه متفعلن شوی پس نماز شعری و تکلف در آن کن و تحمل و خوشی خاطر کن یا  
 سبب تحمل کن یا مراد از حمل بهی که گفته است چنانکه جوهری در معالج می آورده و در فقرت و فقرت گفت تحملی اسے  
 یکی انشم المذاب پس مراد اینجا نیست که خواهش و خوشی درین حالت کن و بشعشع که گفته است متفعلن و این  
 معنی بر تقدیر است که تحمل بهی باشد و اگر بجای حمل بود متفعلن آنکه هر گاه محتاج شوی جریع و فزاع کن و صبر کن  
 کن و بصیغه تشعشع از تشعشع بحجم خوانده اند یعنی شده بهی بر اکل طعام و معنی ظاهر است طشع و از احم و از احم  
 الا سابعه اکثر و کمات به باشباع تقطیعش و از احم متفعلن و ذکر الا سابعه متفعلن تا اکثر متفعلن  
 صناعی فعلن عروض سالم و قریب متفعلن و هر گاه ایشان یاد می کنند بی را اکثر ذکر نیکیا  
 می نمایند یعنی ذکر خبر اکثر بر زبان شان جاری است و ذکر دیگر در این چهار وزن خبر هست پس بهی باشد و  
 با وزن ششم وانی که مذکور شد و هر گاه در وزن بن ثابت وزن یا زدهم بطور شد و ذبیح  
 رکنه آمده و آن نیست سس این بصی بی جانب لیل و ملقی غیر می دهد به بشباع تقطیعش متفعلن  
 متفعلن بی جانب لیل متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن  
 و در وزن ششوی مضمر و مخفی این را مخدوف مصدر گفته و بطریق زحاف در دیگر ارکان و غیر بهی  
 متفعلن و مرغل و در ال مضمر و متفعلن و مخدوف و بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضممار و قص  
 و فزل استقامت نمایند و در ضرب متفعلن وانی و مخدوف و ضرب مرغل و در ال نیز اضممار و وقص و فزل  
 آند از کلام مصنف علام معلوم می شود که در ضرب متفعلن و قص و فزل هم می آید و از کلام دیگر  
 ایل فن معلوم می شود که در ان اضممار باشد و سس و شال نیز یافته می شود و سس می گوید و نماز است  
 و وقص ملح اگر فلیل بود و فزل قیاس شال اضمماره انی امر و سس نیز عین نصبه به نظری داسے  
 ساری با متصل به باشباع همه ارکانش مضمر است یعنی متفعلن متصل مضمر اول و ثالث ششیر متفعلن  
 مردی ام از بهترین قبیله عیس از روی مرتب پس حمایت می کنند نصف مراد این قبیله و حامی ام نصف بهی  
 خود را بشیر پس تقدیر کلام نیست قحی بنده قبیله مضمری و حی زان مضمری الاخر یعنی و از کلام بعضی و اول  
 می شود که تفصیل باعتبار است که بی از بون شاعر ازین قبیله خواهد بود و دیگر سس شال و قص  
 سس مذکور در قبیله به و در مد و بنده و کتی به همه ارکانش متفعلن و وقص است ای متفعلن متفعلن و فزاع  
 می کنند خانه از اویم خود ششیر و نیزه و نیز خود و حفظ آورده اند و بعضی رسائل فیه بحیم و زانی می گوید



و در بعضی بنای محمد نیز دیده شد و درین مویت هر یک ازین مرد و نام شخصی خواهد بود شمال خزل سه  
 میفرموده محمد با و قفسه به از شما این ملک کم نیست به به شجاع همه ارکانش خزل است یعنی مقتدران  
 بالفتح و از یکد از کوه و اشمال آن برگرد و در کسم بنیم بین معنی و هم معنی این منزلیست که گنگ شده است  
 آن که جواب بنی و در و نا پوشده از علامات آن منزل اگر پسیده شوند جواب بنی و بنده بنی بخندان خراب و  
 بی نشان شده است که اگر تفحص کنند نیز معلوم نمی شود و شمال ضرب قطب منظر زمانی سه و از او انقرفت الی الخ  
 لم تجد به و ذرا یکنون کصاح الاعمال به به شجاع ابتداء همست و ضرب قطوع مضمر معنی غنوم و باقی ارکان  
 سالم یعنی و هر گاه محتاج شوی بسوی بی شرم یا نخواهی یافت که هم ذخیره که پیش از اعمال نیک مال ضرب مذکور از قبیل  
 سه و از او یکنون و در یک ملک به فایع شغول به به شجاع و کاف ساکن که در مصرع اول و داخل است و کاف  
 متحرک و در مصرع ثانی و همه ارکانش سالم است مگر ضرب قطوع مضمر معنی و از او یکنون قسم به به در در کار  
 که فایع است قلیا مشغول است قلیا با بالکس شمال ضرب مضمر مرغل سه و غدر تری و غدر تری به آنک از  
 فی ایضه تکریمه بکون آفر و نون ساکن آنک در مصرع اول و تریست و نون تحرک و در مصرع ثانی و همه ارکانش  
 سالم است الا ضرب که مضمر مرغل است یعنی مستغلاتن بنیانش غدر و خلان و فاکر دی و چند شتم که تحقیق شیر فروش  
 در گرا و قمر فروش است یعنی ازبازاریان و از اول و در بعضی سائل سجای غدر تری از غدر و بعضی ضرب و از  
 دیده شد شمال ضرب مضمر نال سه و از او انقرفت او انباشت به حدیث رب العالمین به باسکان ضرب مضمر  
 نال یعنی مستغلاتن است و باقی سالم و نای ثانی تریست و در مصرع ثانی سلیعی و هر گاه دج می کشم تریان  
 یا محتاج محزون می شوم ستایش می کنم به در و گاه عالمیان را و در بعضی سائل غلبت بنین معبه از غلبه بنی  
 حسن و مسرت حال ضبط کرده اند یعنی هر گاه تو انگری شوم یا محتاج شکر خدایم کشم شمال ضرب موتوس  
 مرغل سه و نقد همدت و قاسم هم به و نقل شتم الی الخ به باسکان ضرب مغالاتن است و باقی سالم  
 یعنی و البته تحقیق حاضر شد موفات شان و در آوردم ایشان را و در قبر با شمال محزون مرغل سه  
 صغیر اعین انیک اتی انیک صغیرین کلمه به باسکان نون و کاف انیک ثانی و در مصرع ثانی است و  
 ضرب غفلان و باقی سالم یعنی عرض کردند آنها از سپهر نوزیرا که در سپهر تریست وقت کلام که سخن نیز  
 وقت می کنند شمال ضرب موقوف نال سه و کتب استقام علیها به قیامه میسر آن به باسکان ضرب مغالاتن  
 و باقی ارکان سالم یعنی نوشته شد بدین بنی بران هر دو پس آن مرد و آن بدین بنی را اسان دانند گانسه  
 شمال محزون نال سه و کتب آخاک آوا و عا به کتب ایام غیر خجاف به باسکان ضرب غفلان است  
 و باقی ارکان سالم یعنی و قبول کن دعوت برادر خود بسوی معالی بغیر خوف یعنی اگر برادر تو را جانب طو

بدایت کند که از بند شوم عالی حج معلومه یعنی رفعت و شرف است و در بعضی سائل معانی بنویسد و بدو شده  
 و معنی طاهر است و اکثری از مولدین تر فیصل و از اهل الدار و دانی جائز داشته اند مثال منزل عمده المار نین  
 و الا و بسید علی و فاگو پیشه در آنجا و آنجا خانه را می خوانند که لا تزکین فی قبضه الاسود و جازک به عرض و  
 ضربت شغلان منضمه من قبل است و باقی منضمه یعنی صاحب جاه حمایت می کنند بهایه خود را پس توای زانکه  
 حمایت کن بهسایه خود را که از رفعت به ان بهسایه خود را مثال ندال شهاب الاسلام احمد بن زبیر بن ابی طالب  
 گوید سه طایفه فلانک اگر ارم و لا تاسیس علیه طایفه استیمین استیمین باسکان ضربت تفا علان و صد و  
 ابتدا و شوقانی منضمه و باقی سالم غلال جمع خلیل یعنی صدقه یعنی پاکیزه و انجوبات کرام تو زیاده که از بوی خوش  
 آنها مطبوع شده است با نسیم و اما بپاری برین بحر کلفت گفته اند و برقیاس دیگر شعرهای ایشان در دانی برود  
 سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا اند یا اند منضمه و عرض قطع و ضرب هم قطع یا اند یا اند منضمه و عرض  
 اند و ضرب هم اند یا اند منضمه و بر دو اند منضمه و بر دو عرض قطع و ضرب هم قطع یا اند یا اند منضمه و عرض  
 ندال و ضرب من قبل یا ندال و بر دو من قبل و عرض سالم و ضرب هم قطع و بر دو اند یا اند منضمه و عرض  
 اند و ضرب اند منضمه شالما آورده اند و از حافها منضمه بهتر باشد و اگر در دهم ارکان باشد راجع سیوی بر جز گوید  
 چنانکه استمال کنند در هر قصیده یکسان باید مثال بر دو سالم از دانی شعر کلمه میا که ان طبع که جفا بود به اند  
 که چنین گفته اند و ابودیه تقطیع و تینش تینش شمر و بیان نیست و مثال هر دو قطع شعر حکیم که خبر از خود نرود  
 دل با حکیم که خبر نرود و بی گراید به مراد از مراد و شوقی است تقطیع حکیم تفا علن بر اند منضمه علن نرود و فلان  
 چنانکه شعر تفا علن بندل بی تفا علن نگراید و فلان شال هر دو من قبل از منضمه شعر به جهان تو بی بینی به چو گاه  
 من بسید کاری یعنی در تمام جهان باشد شوق من در نیکو کاری و جوایردی مائل به بینی تقطیعش بهجه جا  
 تفا علن نیکی به بینی تفا علن چنانکه من تفا علن بسید کاری تفا علان شال هر دو سالم شعر نه و ابود که جفا  
 کنی و کسی که با تو دفا کند به بر وزن تفا علن چهار بار مثال هر دو اند منضمه نگو بود که کنی به تو هیچ روی به  
 تقطیعش نگو و تفا علن کنی فلان بهیچ و تفا علن بیدی فلان شال مزاجت از دانی بیت روزی بود  
 که عشق تو بسرای می یا آن دلت به من بگراید یعنی کاشش روزی بوقوع آید که دران روز عشق  
 تو تمام شود یعنی خیالش از سر من بر رود یا آن دل تو بهجت من مائل گردد تقطیعش روزی بود تفا علن که شوق  
 به علن بسراید تفا علن یا لا دلت به تفا علن به من تفا علن بگراید بی تفا علن رکن اول منضمه و دوم  
 موقوف و سوم سالم است از هر دو مفعول و همه قصیده هجین باید بینی بهرتبند آور که اول منضمه و دوم موقوف  
 سوم سالم بود و در او که شالما تطویل بغایه گرفته امضای کنند و لایهای جامی فراید بعضی از شاخه ان

[illegible]

شعرا می مجسم بر کمال شمع گفته اند و خالی از غنای قبی نیست چنانکه بلال لهین سلمان فرمایند شعر بصنوبر قدیم  
 اگر ای صبا گدازی کنی + بهوای جان فرین بن دل خسته را خبری کنی به اما بعد زمان ایشان این وزن بسیار  
 شائع شده مخصوص درین قرب زمان و بسالم و فراموشها گفته اند و طبع بود شال سالم شعر ز غنای  
 جفای توجیه قدر خود که هنوز از آن به زوالم ندرده کی گذر ز نقای آن و گری مرده به شال غنای شعر صفا  
 چیده که با نادر انصافی به خجلم زد اوشت کرد و فاسم گذارد نیتی به یک رکن سالم و یک رکن نیمه است و به  
 عرب و یونان و اقوام مل را آتش مال اصل قرار داده اند نیت بحرهای دایره مولفه هجری این بحر به نزدیک  
 عرب و یونان متصل است و صلاش تا زبان را در دایره مفا عیلم شمش با است و در بنا خبر و بکار دارند و او را  
 یعنی خبر و یک عروض است سالم و در ضرب باشند یعنی سالم و مخدوف و هر دو وزن آید و این معنی باعتبار  
 استمال شائع است و یتما شش نیست شعر عفا سن آل لیلی اسب + فالاملاح فافتم + باشباع تقطیع شعر  
 عفا سن افعاعیل بلایس سه مفاعیلن بفعلا مفاعیلن جعفر و مفاعیلن عروض و ضرب هر دو سالم است  
 و بای سب و مصرع ثانی است و سب و الملاح و غیر بفتح و فقط آخرین جمعه نامهای موقوف است و فافتم  
 هر دو خبر برای عطف است و شش و در انداز آل لیلی این سه مواضع که نام آنها سب و الملاح و غیر است  
 ب شعر و ماندری بباغی انیم + بالمر الذلول + باشباع تقطیعش و ماندری مفاعیلن بباغی مفاعیلن  
 بسططر و مفاعیلن ذلولی قولن به عروض سالم و ضرب مخدوف است و نیم نیم خبر و مصرع ثانی است و شش  
 نیست پشت من برای طالب علم پشت نرم و متقاد ای ظالم پشت مرا از ظلم خرم خواند کرد و حرف با در قول  
 بالمر الذلول است که با هوای سب بعد حرف انیم و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکثوف بکار دارند و مفاعیلن  
 و عروض که مقبوض و مقبوض است و این قلیل و غیر شائع است و کالی گوید عروض مقبوض هم باشد  
 نه مقبوض مگر بخش باز در شسته و در روایتی از تحلیل هم آمده و بیان یلیون و ماقیه باشد شال مقبوض شعر  
 فقلت لقلت شیا + فاعلیک سن بس + باشباع تقطیعش فقلت لافعا معلن تحف شیا مفاعیلن فاعلی  
 مفاعیلن کن یا سی مفاعیلن صدر و ابتدا مقبوض است عروض و ضرب سالم شش من گنیم خوف کن خبری را  
 پس نیست بر تو باکی شال مکثوف شعر نندان نرودان + و ذاسن کتب بری به تقطیعش فمادان مفاعیلن  
 نرودان مفاعیلن و ذاسنک مفاعیلن ثن بری مفاعیلن ضرب سالم و سائر ارکان مکثوف شش پس این  
 هر دو معنی کنند و آن از قرب تیری زنده صدر افرم و شتر و افرم بکار دارند شال افرم شعر اودا افرم  
 که دوک پیش عاریه + باسکان و شبلع بای استاده عاریت بشدید یا که از انی افرم و دیوان اودب  
 تقطیعش اودبوس مفعولن قمار و هو مفاعیلن که از کلمی مفاعیلن شکاریه مفاعیلن صدر افرم است و ضرب

هجر



صاحبزادہ کی ایک اور کتاب "تاریخ  
 اسلام و انجیل" درج ذیل ہے۔  
 دینی بیعتیں، عین بن عبد  
 بنی سکر و غیرہ  
 ۱۱۶  
 کاتبانِ انوار، قمر  
 محمد سہیل، سنہ ۱۳۷۱ھ  
 ۱۱۶



[illegible][illegible]



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

که ظاهر ایا به الفرق بینا همین سلامت کردن عدم نیست شائش این وزن بیت رسیده از هم که اگر در پاره  
زین جان پر از درو بر آید و به تقطیعش شش معقول از آنک معایل اگر در پناه عیال بدین نیکان  
پر ز در و معایل بر آید و فرما عیال با دفع عرضش خلق محبوبست و ضربت ازل و این چهار وزن که نسبت  
یکی است وزن ترانه است که تنان بازی با می خوانند و پاسی و دیتی گویند و آن چهار چهارم و پنجم و ششم  
و هفتم است اما شش و هفتم با چهارم و پنجم از شرح فو این است هشت و نهم و یست اما شش و چهارم و پنجم  
ازین جهت که اختلاف فیما بینا فقط باعتبار اختلاف یک سالک در و ساکن در آخرت و چون محقق علوم  
هر دو در یک وزن شمارد پس این هر دو هم یک است مسدسات ح عروض سالم بیخ ای معایلان و  
ضرب سبب ظاهر و سالم بر یکو نسبت تا کی بود ای کو کی سنگین دل و جور تو برین ماستق بی سامان  
تقطیعش تا یکب معقول و دو کی و معایل سنگی و ان معایلان جوریت معقول بر بیانش معایل نیسیلا سنگین  
باقیسیلان معایلان درین مثال عروض سالم است و ضرب نزد جمهور سبب و ز و مصنف هم سالم است و  
مسجع چه اولهت و نون و غیره را بجای حرفه و اذنیتر شیار و از هر چند جهت بعد این وزن بر یک مثال کنفا  
کرده و مثال هر دو سالم نزد جمهوریت بیت ای برده و شامان سبب شاهی و با تو همه دیده جو افغان  
تقطیعش ای بر و معقول و شامان معایل لایق شاهی معایلان با تو معقول دیده جو افغان ای معایلان  
می عروض تصور یا مخدوف و ضرب تصور شائش است و لدا این آن ترک پر ز یاد و کس نیست بخوبی بجهان  
تقطیعش و لدا در معقول شاترک معایل پر ز یاد و معولان کس نیست معقول بخوبی معایلان یا  
عروض همان و ضرب مخدوف شائش است اما باز اگر فنی نظر ازین که کس نیست مگر خوارتر ازین و تقطیعش  
اما باز معقول که زمین معایل طریز معولان کس نیست معولان مگر خوار معایل طریز معولان کس نیست  
با وزن سابق اتحاد دارد و لدا شائش سابق کنفا ساخته میب عروض ازل محبوب بینی معولان یا میل و ضرب  
ازل مسجع عروض همچنان و ضرب محبوب شائش است با تو توان گفت سخن و زیرا که توفی شاه تبار  
تقطیعش با تو توان معولان تو گفت معایل سخن فعل زیرا که معولان بی شاه معایل تا میل بدین عروض  
یا فی و ضرب جاعیه عروض همچنان ضرب فع و ما کسل عروض ضرب این هر دو وزن سالم بود و پنجم و ششم  
و هفتم است و کیفیت ضرب با می که شش است اما سنگین بر آنکه چون در عروض ازل یا محبوب سنگین و شش  
کنند این هر دو وزن را حاصل شود پس وزن چهارم و پنجم و ششم و هفتم و پنجم و ششم و هفتم و پنجم  
بیت اولی سوخته از لفظ مشک و پنجالت زده از رویت مدینه تقطیعش و لایق معولان تا ز لفظ معایلان  
مشک فاعل و پنجالت از رویت معایلان به فع و پنجالت یا هر دو سالم بر یکو نسبت اکنون که

[illegible]

زارم به برین بختی زبست به تقطیعش کنونک فعلول جنی زارم معاعیلن برین به فعلول کنی زبست معاعیلن  
 و این مانند یک صراع عشق است که درین صوم مخفی آرد یعنی اگر صراعی از عشق قرار دهند و قائل بخلق فرد صوم  
 شوند با این وزن تمیز شود و شیر مرد و قصور و درکن آمدن درین وزن خراب نشاید و برنگونه بود بیت  
 چنین آید تو از دور هیچ خنده به تقطیعش نیست فعلول جنی زارم فعلولن تا زور معاعیلن چنین فعلولن کج  
 عروض سالم و ضرب کند و برنگونه نیست چندین بختی مثل به مارچه نوبی به مثل فعلول و ثبات کرد  
 تقطیعش چند فعلول کنی مثل معاعیلن اراج فعلول فریبی فعلولن و این هر دو وزن بجهانست که در اوزان  
 گفته شد که مانند یک صراع عشق است بطبع و در وزن برنگونه نیست ای یار اگر می به آخر نوبانی تقطیعش  
 ای یار فعلول گرامی فعلولن از فعلول کنانی فعلولن و این در حکم یک صراع نیست زیرا که برکه هم وزن  
 از اوزان شمناس سوره نیست و کوتاه ترین و زنمای هر بیت چیست حرف دو زده حرکت دارد و در  
 اوزان دیگر اگر جای یک عروض پدید نیاید بیت معتقد بود و نامیت عروض موقوف بر صراع ثانی است  
 لفظا یا منی همانکه در تله وضع گردد و در ضرب ازل برنگونه شعر کبیا روینن جاهل و فون خوار به سطر  
 تقطیعش کبیا بر فعلول جنی جاه معاعیلن نحو خا معاعیلن سباش فعلول و ازین تقطیع وضع شد که دم جا  
 و بر صراع ثانی مشبیه و ماقبلش در عروض اعتبار دارد پس موقوف بودن عروض بر صراع ثانی ثابت  
 و همین است معنی ناپدید بودن عروض کما عروض همان ناپدید است و ضرب محبوبیت دانی کرد  
 از تو شود و سیر مراد تقطیعش و اینک فعلول از وزن معاعیلن شود و سیر معاعیلن ماضل و ازین تقطیع  
 عروض بر صراع ثانی لفظا معلوم شد که عروض همان ناپدید و ضرب قاع یعنی مخفی ازل و نامیتر  
 سالم برنگونه بیت شتاب بر فتن همانا مخفی باش تقطیعش شتاب فعلول بر تقصص معاعیلن نهفته  
 معاعیلن بخش قاع و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عروض بر صراع ثانی خطی بر سطر کج عروض همان  
 ناپدید و ضرب مخفی محبوب برنگونه بیت دانی که دلم سیر لولگی کرد و به تقطیعش و اینک فعلول  
 دلم سیر معاعیلن رو کبیا معاعیلن دفع اگر گوی معاعیلن درین مثال ناپدیدیت چه دران فرد  
 از کله که بغش و صراع ثانی اعتبار باشد و نحو نیست گویم آری لیکن مراد از توقف لفظ و عروض صراع  
 ثانی عام است که حقیقه باشد یا حکما و اینجا توقف حکمی است زیرا که تعلق عروض و صراع ثانی مذکور است  
 که بغیر آن افاده معنی نمیکند چه ما و کبیا لفظ را تو با سیر غم نشود مفهوم سیر مخفی گردد و چنانکه اگر معانی  
 در ابتدا بود و نیز متعده باشد چه معانی بدون مناسبت ای افاده معنی نمکند پس گویا هر دو یک لفظ  
 نشانند چه بصف آید و به بیت نامی بوم باند و تمار به عشق آن بت نامزدان به کما سبق و بیا

[illegible]

نسخه  
۱۲۴

و نهید چهار یک وزنست بر وزن یک مصرع تراشید و تا وزن مربعات چهارند و آنچه ازین وزنهای  
وزنهای مربعات مانند یک مصرع شصت ستاخران استمالی کمتر کنند و قد باران شعر بسیار گفته اند  
و ایشان یعنی قدما هر مصرعی را قافیه می آورده اند و از این می شمردند یعنی در آخر هر مصرع  
شصت از مصاریع چهار گانه قافیه آورده اند و یک مصرع رهیت مربع کرده اند مانند رجز مشهور چهار گانه  
که یک بیت مربع اش یک مصرع شصت باشد یا بیت های معقد از شمار تازیان که از آنستفاده بسیار  
نیا شده و یا نشان در آمل آنست و بهر یک بسبب یعنی بسبب آنکه قدما هر مصرع را شصت ابیتی قرار داده اند  
ترانه را قافیا یا بیت می گفته اند و از آنجا بریتی بیایست نسبت خوانده اند و بتنازی رباعی یعنی  
منسوب چهار بیت و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که نشان هر دو در چهار کتیبتی  
بود از این است چهار گانه و بیات با همدگر مقفیه بود و مانند یک ستاخران چون مربعات این وزن  
از یک شصت نیست این وزن هم شصت و یک است و در هر بیت از این بیات مربع مصرعی می شمرند و رباعی را  
و در بیت پنجمه مصرع سوم یعنی بر وزن می خوانند چه آن در اصل یعنی قصیده دور کرده باشد و چون نیم  
بسبب نبودن قافیه گویند و آخرش بریده است لهذا از رخصی نامند و قافیه شرطی نامند و ازین کلام  
شتر این نمودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم شتر این غیر شتر این شرط عدم آن نمی باشد و اول عامت تر است  
و انداختن بر وزن و درستی قصیده گفت که در آن چند جا التزام قافیه و در چهار مصرع نموده و بد آنکه در هر  
از شصت تا این نوع که چهار خانه نبود و از سدهات و مبنای که دو نیمه میشود و بد آنکه مقبول استمال کنند  
و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبول و در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا مقبول  
باشد شش اشرف سدهات در مضرب سلم بیت روانی بطراوت قمار می چاشنی ستاره شود و در این  
بر وزن مقبول مفاعیلن دو بار و در مضرب شعر هر غم که بر آسمان خیز کرده است بد فو غا بهر  
و این آورده است بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلان و دو بار و در مقصور بیت هر چند پوشاه و  
ماگه اجماع و در پیشانی که مفعولان دو بار و در مضرب بیت  
آمد و وقت یارب آمد و یا یارب آید بر وزن مفعول مفاعیلن و دو بار و اگر در این وزن  
و در آخر شعر که ساکن کنند مفعول مفاعیلن آید مفعول مفاعیلن دو گاه بی دل مقبول ثانی سالم  
یا گفته بود شال سلم بیت مشور زیاد حق مفاعل و لا بمل و نادانی بد گوش تا دم آخر نباشد شش گانه  
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن چهار بار و در مضرب شعر هر طرف که می بینی ز جو زلفه بر پات بد یا نموس  
و در شصت جا و در آن نجاست بد عروض و مضرب مفاعیلان و باقی بد شعر سابق نشان کلون

به سبب مراغم تو ای دوست ز غمان برآورد چه مراد وقت ای ماه ز جان فغان برآورد و بهر وزن فاعل  
 مفاعیل مفاعیل فاعل بل چه امکان بهر وزن نیز آید مثلاً ش سبب چه کرده هم بجای توبه که فاعیل هم سبب می تو  
 نه از هوای نیکوان چه بری شد هم برای توبه که برشت مفاعیل تمام میشود و این وزن در بحر خنوع و کامل  
 سو قوس هم می تواند آمد و ترانه غلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر و با بود و میان یا و نون مفاعیلین هم راقبه بود یعنی  
 لازمست که مقبوض بود و مکفوف اما هر نسبت که اینجا ساقیه باشد چنانکه سکاکی آوردند در راقبه زیرا که فاعیلین  
 سالم نیز متصل است و این در ساقیه می تواند آمد و در راقبه می تواند آمد و فاعیلین نیز به نسبت تحقیق حاصل شود و بهر  
 دو در هر دو اشع سکین و وسط از سه حرکت رود و طوطش یا سحر کبک ای غلط مسکن الا وسط یا مسکوک انا و وسط هم  
 رود و بود به سبب ای سکین و غلط رکن دوم ترانه مقبوض تحقیق و غیر تحقیق ای فاعلین و مفاعیلین و مکفوف تحقیق  
 و غیر تحقیق یعنی مفعول و مفاعیل شاید پس در صورت تحقیق اول مفعولین و ثانی فاعلین یا مفعول که در دو زبان یک  
 و در نوع از سبب تحقیق و قدش در ثانی بخار است معین که اول و چهارم است و سبب از ترکیب اول و سبب  
 چهارم و حاصل گردد ای مفعولین فاعلین هم مفعولین مفعول هم مفعول مفاعیلین هم مفعول مفاعیل  
 رکن سوم مکفوف تحقیق و غیر تحقیق بر دو شاخه بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه در دو و دوم و چهارم  
 پس از انضمام مکفوف تحقیق و غیر تحقیق سوم یا هر یک از دو و دوم و چهارم دو رکنی چهار ترکیب سه رکنی حاصل شود  
 ای مفعولین مفعولین مفعول هم مفعول مفاعیلین مفعول هم مفعولین مفعول مفاعیلین هم مفعول  
 مفاعیل مفاعیل اما بران تقدیر که رکن دوم مفعولین باشد چنانکه در دو و اول و سوم و در رکنی تحقیق رکن سوم  
 صورتی نبندد زیرا که با قبل محقق حرف تحرک باید تا حرف اول شنی ساکن شده بآن پیوند و اگر با قبل رکن  
 سوم مقبوض بود مثل فاعلین و فاعلین حرف قبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه تحرک پس تحقیق صورتی بگیرد  
 و رکن حالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمامش با مقبوض تحقیق و غیر تحقیق دو ترکیب یا دیگر سه رکنی پیدا  
 شود ای مفعولین فاعلین مفاعیل هم مفعول مفاعیلین مفاعیلین و این عملی است و چه شده و رکن چهارم از آن حرکت  
 و غیر تحقیق و محجوب تحقیق و غیر تحقیق شاید یعنی فاعل مفعول و فاعل مفعولین از آن و انضمام این شش وجهی از آن  
 با چهار وجه رکن چهارم که حالانکه گویند سبب و چهار وجه حاصل آید که از آن و از آن ترانه خوانند و چون تحقیق از آن  
 محجوب با هر شش وجه سابق الوصف حرف اول هر یک با قبل پیوند مفعول و مفاعیلین در دو و صورت رکن  
 مفعولین و مفاعیلین که در دو و از عدم تحقیق آن هر دو رکن در دو و از آن و چه بجا خود مانند و تفصیل و از آن نیست ا-  
 مفعولین مفعولین مفعولین فاعل هم مفعولین مفعولین مفعولین مفعول مفاعیلین فاعل هم مفعولین  
 مفعول مفاعیلین فاعل هم مفعولین مفاعیلین مفعولین فاعل هم مفعولین مفاعیلین فاعل هم مفعولین

۱۲۵  
 زبان الانکار

میرزا کاظم







[illegible]

[illegible][illegible]



تفاوت اعداد

۱۴۳

اسید نباشد یکی اور بر وزیر در کن از مشهور مطلق یعنی مفعول و مخبون مطلق یعنی مفعول بسیار آمده است مثال  
مطلق مصرع با صافی حلی اقل اندلی به بر وزن متفعلن متفعلن مفعول و گاهی مخبون نیز تریه باشد  
مع لا تملکون آری این شکله بر وزن متفعلن فاعل فاعل یعنی نمیدانید مرا که بفرخا هر شاه و طیل از پیش  
مشطوره آورده و بناورده یعنی اورا از شوهر شمرده چه شعر نزدش مراد بیت بود که دو مصرع مساوی عروض  
و ضرب داشته باشد و این معنی شریک صادق نیست آری بخشی صادق است و لهذا فاعل آن شده که آن  
الفتاح مگر خشن شنی شعر شکله یا با شکله نزد خلیل و غنی نزد خورشید و موحد نزد همه و ای زجاج شعر نیست بل  
و اصل است و هیچ و متاخرین بر عروض و ضرب ندان نیز شاعر گفته اند و از آنست قول ملا محمد جوی در عقود  
البحان شعر و خبره از جبهه شکر انجان بختند اعلم لسانی و الکیان به بالا کمان بر وزن فاعل متفعلن  
ستفندان متفعلن متفعلن و از پاسی اصل این بحر و از آنست متفعلن شربت بار باشد و  
سه نوع بود سالم و مخبون و طوی و از هر یک دانی میزد و شطو و شموک یعنی شمن و سدس مرغ و غنی  
آورده اند و چه تفسیر نیست تا با خبر و شطو و شموک عربیست نشود و بر شطو عرب که شلت باشد هم گفته اند  
و شالش باید و مخبون که نوع دوم است کمتر اعتبار کنند و سالم و طوی هر یک چهار حرف و نه حرف  
آورده اند و بری وزن نهاده که یا نرده سالم و یا نرده طوی بود و با مخبون هم اگر چه در اعتبار کمتر باشد ولی  
عروض دوازده ضرب باشد و بر جیل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند این نوع را دو عدد و  
سالم یا ندال مطلق یا راجع پنج ضرب است یعنی سالم و ندال و راجع و مطلق و مرغل و بر بار صحر در آن آید  
تقدیمای قیاس پنجاه بود چه از ضرب عدد عرض که دو باشد و پنج که عدد ضربت ده حاصل میشود پس اگر  
از او هر یک از شمن و سدس مرغ و شلت و غنی فرض کنند پنجاه شود ولیکن در آسمان طوی و یا نه شده چهار شمن  
و چهار سدس و پنج مرغ و یکی شلت و یکی غنی برین تفصیل ممتنات ا عروض سالم یا ندال و ضرب  
ندال شالش بیت آخر کبانان میری اند طلب مردانه باش به ترک تعلق بشید کن جز خویش هم گمانه باش  
ب عروض بچکان سالم یا ندال و ضرب سالم و هر دو بحقیقت یک وزن است چنان زیادت یک است کن عروض  
بر ضرب یا بکمان و مخفف نمیشود و کم ندال درین وزن همانست که حکم مسخ و پنج شمن گفته شد یعنی چهار شمن  
و از شمن پنج جائز نیست که معرفت اند که در آخر رجز شمن هم جائز نباشد تا زیادت بر بیت دوازده نبار  
چون وزن در دمازی و دمازی مساوی است لیکن متاخرین همچنانکه بر پنج شمن سالم مسخ بود  
و از ضرب شمار گفته اند که سابق بر رجز شمن سالم ندال عروض و از ضرب نیز گویند و مثال درین  
چنین باشد بیت می دولت که سودا و حی قهر تو مارا زیان سودت همیشه بهما لیکن نایب امکان تقطیع غلج است

تفاوت اعداد

مستعملن تو سه و ما مستعملن می خشم تو مستعملن یا از ما مستعملن سویت نمی مستعملن شبها بهما مستعملن لیکن یا  
 مستعملن نه را اگر مستعملن چون حسب تحقیق صفت این دونون در حکم ساکن است این شعر مثال  
 عروض و ضرب سالم توان شمرد و دیگره و ضیان چون از او حرف بشمارند مثال مثال مثال تو ان وقت که اندر  
 صفت علامه بعد هر دو بر یک مثال اقتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالا اتفاق نیست بیت یا زمان بالا  
 عاشقان اینک سحر میرود و دیوانه باز میزدی آن کو تا شام میرود و به وسط چهار خانه بر می زنی شمع سالم  
 یا زمان خوش بد شانش در مقدمه گذشتن عروض سالم و ضرب اعرج بزرگو نیست اگر شوم از دست  
 خوش بی آنکه سر گویدم ایندگر بگذرد و خواه من پیش درم شکلیه آن بد شکلیه با کاف فارسی بر وزن کاف  
 صبح و چرا که باشد کذا فی البه بان صاحب بهار گوید شکلیه رفت و پیش از صبح و شبی بیت خود سالم شکلیه  
 بر در این ماری چنان و زمانه گذاردیم و یکم وقت خود از زمین بکنده و در اطلاع اهل سفر لوح کرد و آن خوب  
 محسن با غیر بیت بخود می گویم از زلف گویم زنده شد شب را خوش نیا بود که شکلیه زنده پس شکلیه از وند  
 صبح یا کج کشته که آخر شب بود یعنی اگر چنگا بلی آخر شب شوق من از در و از درم گذران و از بوی خوش  
 اگرگاه و پیش و هر شب غولان است و باقی ارکان سالم اما مطلق نماند که این مثال موافق نه نیست که این دونون  
 حرف واحد شمار نمی آید شکلیه این زویش بر وزن فعلون قطع بود نه بر وزن فعلان اعرج جاری بر خوردار  
 موازن نیست پس این مثال مطابق ای دیگره و ضیان در و در و انصافه و عروض قطع یا اعرج و ضرب  
 همچنین یعنی قطوع یا اعرج بزرگو نیست تا کی گنی اما اتم بر عاقلی چهاره به روزی بود که نور تو که در دهان  
 بسکون با بی چاره و آواره و عروض ضرب فعلون قطع است و باقی ارکان سالم آید نیست که عبارت  
 ضرب اعرج را از قطع جدا گانه بایست شمرد اگر گوییم در از چنان فقط اعرج است و نتا است این ضرب  
 وزن سابق گوئیم شایش قطوع از بر ج ادا کنار در و و شاخراخ بر ج و وزن سوم و چهارم و موعوم گویند سدا  
 و عروض سالم یا زمان و ضرب مثال شایش بیت تا کی هر گویی که از من باش دوری کرد و باشم از تو  
 با تمام جوید عروض ضرب فعلان است و باقی ارکان سالم و عروض همان سالم یا زمان و وزن سالم  
 و بصفت همان و نیست چه از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نیگردد و مثال شایش بیت است  
 هرگز نم زانته از پیش نظیر روزی چشم رحمت سویم گریه چه ارکان سالم است از عروض سالم و ضرب  
 اعرج ح عروض سالم و ضرب قطوع و در و وزن مفعول و شتم نیست چه زیادت یک ساکن موجب نهان  
 وزن نباشد مثال شایش بیت هرگز نگوییم انو همانان من بدی پس چون که از نیکی نیم بر خوردار بدست  
 مفعولان اعرج است و باقی سالم و این مثال شتم است اما مثال شتم نیست بیت مطلق لیکن جان میز

این در اعرج کاف است که در  
 شب است کاف از ضرب  
 در صفت از اعرج کاف است که در  
 در صفت از اعرج کاف است که در  
 ۱۳۳  
 در صفت از اعرج کاف است که در  
 در صفت از اعرج کاف است که در  
 در صفت از اعرج کاف است که در  
 در صفت از اعرج کاف است که در





اشکله بخون سدس و غیره برین قیاس شمال سدس بخون بیت کنون که گرد از بار خوش هوا بدوزن  
 شود و بدل ندرون هوا بدوزن بنا القیاس بر غیر مطوی همه ارکان مطوی بود و غنیان بانای هر  
 از سالم شمع و غیر آن حتی همه ارکان مطوی گویند و هر قل اجیم شمالی بیا و رند و این وزن مطوی از وزن  
 مخبون خوشتر بود و شالاش از شمع بیت تا سفری شد بیت من جان و دلم شد سفری به روز شویا بوقت از  
 پیشینه من نوحه کری به یعنی از وقتیکه سفر کننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفر کننده شد نقطه نش  
 متعلق تمام میشود و شالاش از سدس بیت ای غم از عشق تو بجا ندم به تو نمی آید بجا می نظری +  
 نقطه نش شمع متعلق تمام میشود و سدس مطوی عروض و ضرب قطع شعر این قول من نیست به روز از  
 بار و گرتا نگذاونی به روز من متعلق متعلق فعلین و بار عروض و ضرب اخیره شعر تاب و توان  
 کنون وزن به کن نظر لطف و گرم بر من به روز من متعلق متعلق فعلین و بار عروض و ضرب فرغ نیز  
 بیت قطر رفیق تو که میشود به خاک ز تا شیر تو ز میشود به روز من متعلق متعلق فعلین و بار و از  
 به روز از سر من نیز قطع توان کرد و گاهی ساطع مطوی چهارده و شش و ضرب نه از شالاش بیت چند  
 برین نیست قیاس است به عاشق شدن فرموده است به سبب و سبب متعلق متعلق فعلین و بار عروض و ضرب  
 از وزن شعر ای سبب نوم چون به دی غم تو به من به به بر جفا متعلق تمام میشود و سبب بی سبب از به  
 سخن متعلق در جفا و او از سدس منقول بخون که گرد و گنگا که سبب است میان ضرب هر که گفت  
 و ضرب مطوی نه از سنگ که متعلقان بکوان به بیت و میان ضرب قطع که فعلین بود و ضرب مطوی  
 سنگ که متعلق بکوان به بیت فرق نماند و در ضرب خطی ای جمله و عدم امتیاز از به آید  
 یا اعتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند و بحقیقت مختلف بود و اینجا همه بیات از سبب است و الی  
 زیرا که چون همه ارکان مطوی سکن شود همه ارکان فعلین که دو پس همه بیت از سبب باشد و از  
 اما نه بران ترتیب که در هر جگه که از حذف یک یک سبب تا بقای پنج سبب درانی از وزن این از  
 بحر خود را شود زیرا که عروض و ضرب این بحر خیال و از آنکه که تحمل همه از آن محذوف از سبب است  
 و شاعران بر شمع مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان حتی مطوی که بی بخون گفته  
 چنین شمع مطوی گفته اند که در میان مخبون باشد و معنی زیادت نباشد اما و صورت و قوش در  
 هر دو مصرع تناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکجا افتد شالاش از شعر سنای بیت است که  
 بر سر شمع به تارک بحبیت اوج و بن بکشی به بهیوت تشدید و او و بهیوت بحقیقت و بهیوت  
 بحبیت با کاف تا و ای مصرع در بخت با فتح یعنی سخن کریم کنانی اقاموس پس منی شعر نیست

بحقیقت تو میب توانی که در بخوف آنکه ناشود که تو را که بجایش از رخ برکتی تقطیع است کسی منتقل  
 منتقل بشما خود معادل می بیست تو منتقل تا رخ منتقل بی بیست او منتقل بخین معادل زکشی منتقل  
 چون کن دوم معادل اول بخون آورده لطیفش از معادل دوم هم کجبت مناسب بخون آورده و در آن  
 قصیده و پنج کج بخون نیست و همچنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند اما در صوت عدم تناسب بسیار  
 شمرند مثل این بیت و در چهارمین که سن بدر و تو خوشم به گدگشی و گدگشی زکشی تو خوشم به بر وزن منتقل  
 معادل معادل منتقل منتقل معادل منتقل اگر با ظاهر و او تو در معادل اول خوانده شود و بعضی از شما خوان  
 بخون و طوی باید که گریه است کنند و بیستی از معادل منتقل چهار بار یا یکس یعنی منتقل معادل چهار  
 بار یکبار درازند و خوش باشد مثال اول شعر رنگی و لطیف و گرم سزا ترا جزو کسوم به در ازین پیش نیم  
 دل مرا راه تقطیعش نیکو معادل لطیف گرم منتقل سزا تر از معادل چور ستم منتقل به در ازین معادل  
 بیش نیم منتقل و بی معادل با هر خا منتقل مثال ثانی بیت ای ز تو کو که غم بر دل بتلای سی  
 نیست مر و خواست جزم و در بلای سن به بر وزن منتقل معادل چهار بار عرض و غم بتلای شعر  
 گویند که او نیست بدین رشتا به ماه خوانست که او نیست بدین بجای به بر وزن منتقل معادل منتقل  
 و در بار و اگر جانی نبار این ترتیب گردد و در خوانند خاقانی گوید و قصیده که ترتیب و گفته است  
 کیسه بنور ز بهشت با تو ازین قوی و ط به چاره خاقانی اگر کیسه به بلا غری به تقطیع یک منتقل  
 نور به معادل با تا ز می منتقل تو به معادل چار چا منتقل با یک منتقل به معادل معادل  
 به وضع منتقل و باره شده به قاعده باشد تا تو بهانه آوری به بر وزن منتقل معادل چهار بار در و او  
 اینجا خاقانی است شاعر غزلیه نماید که درین وزن جای که لفظ خاقانی مذکور است لفظ منتقل و در و امده یکبار  
 وزن بحر خمر لازم نیامده پس غزلیه مذکور به کسر مذکور ساخته نشان سدس معادل بخون نیست اگر به دل  
 میانه می تو به که گدگمی که دل و چه بجای تو به بر وزن منتقل معادل معادل و در و عبید انوار  
 این بحر آهاده کنی ملهم آورده و این بیت از بهشت رباعی دارم زبس نیرنگ و به دل چون دمان  
 سنگ او به آه از دل چون سنگ او به در زمانه و رنگ او به تا کی جو به رنگ او به ناری کنه ز چنگ او به  
 در عارض گل رنگ او به چون گل دریده و میرین به و بعضی هر و ضیان شال قبل این بحر نقل کنند که در و غم  
 خورش ساکنی زاندر بر قبل بود و آن نیست شعر مشتاب چندین ای بریز او به بر شمشع شاق پیدا او به  
 بر وزن منتقل معادل و این زیادت را بطویل می نامند و در کتب منتقل زیادت را بطویل نامند  
 لیکن بعضی نهاده که بیت مذکور از سدس اخذ و قصور بر وزن منتقل قاعده تواند پس

حاجت باین تطویل اطلاق نیست و قد سبق رسل و این مجرم مثل رجز و هرج و مرج استازی  
 و هم یار می شعل است و شعلش تازی در و اگر که فاعلان شعلش بار باشد و در نهادی غیر نام  
 و مجرم و یار و اند و او را در عرض مذوق و سالم و چار ضرب بود سالم و مقصور و مذوق و کسب و در شعل  
 وزن آید سه وانی و سه مجرم و میتا پیش نیست شعر اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا  
 تقطیعش المفن نع فاعلان مانن فی فاعلان ماکن فاعلن انهو قد فاعلان عالجسی فاعلان  
 و تطاری فاعلان عرض مذوق و ضرب سالم است و بعضی عروضیان این بیت را شمال قصه می ضرب  
 آورده اند و فخر بر وزن زیادت با شعلی فعل کرده اند منیش بیان نهان از جانب بن ساینه این بیت  
 و در شعل بن فاعلان لک بنیم لام بعد است یعنی اطلاع و اگر عرض سالم گفته تطویل از شعل خوانده است  
 جمله ارکان است عمل نیست کما کی گوید و آنچه ابو طیب بنی درین بیت سالم آورده شعر اینگان عینی ناگیا  
 بطل فی ثواب و ثواب و قول شعل و بعد بیت یعنی مخالفت قول قدماست پس بستانر شاعر را در شعل  
 گوید سالم بودن عروض درین شعل محبت تالیع است که دران عروض اربع ضرب می نمایند اگر چه فی نفسا  
 استحقاق آن نه شده باشد چنانکه عروض مقصور طولی اند و شعل سالم می نمایند فاعلان قبول است  
 و لاخیرا علیه شعر شعل عینی اگر عینی فاعلان و اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا  
 فاعلان بر و شعل فاعلان بعد کل فاعلن فاعلان فاعلان و فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 مذوق و ضرب مقصور است و بعضی عروضیان این شعر را شعل ضرب سالم آورده اند منیش شعل گفته چار و یار بود  
 بعد تو باران منزل و او اگر در شعل فاعلان تمام روز یعنی این دو چیز ای باران و باد و کاشش ابر و آفتاب  
 سخن یافته یعنی شعلی یعنی گفته فاعلان صفت بر است که بر و تقدیم یافته و بجانبش مضام گرفته  
 عقی ماضی مدون از تنفیه است یعنی ناپود کردن و قطر باران یعنی شعل فاعلان و تا جواب بود و او  
 باد و در و زو شمال یافته و شمال شعر فاعلان است و اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا  
 با شعل تقطیعش فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 و شعل فاعلان عروض هر دو مذوق است منیش شعل گفته فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 و غالب شد سپیدی سوی آن بریای شاعری گوید هرگاه نزد مناسیرم غما این قول گفت و مراد از  
 نه اذات حال است و بعضی نسخ چنین یافته شد شعل بعدی رس نه منیش ظاهر و این است و احتمال  
 غالب آمدن سپیدی بریای شاعر نام زنی و نام شاعر است صاحب ویوان و این هر سه و است  
 و شعر یا علی از با و اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا و اینگان عینی ناگیا

[illegible]

[illegible][illegible]

و میان آن کن اول و دوم و ثالث که بقای رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بلند آن واقع شود سابقه باشد  
 و ارکان باین سبب صدر یا مخبر یا طالعین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است یعنی سبب عاقبه چه در آن  
 مذکور است سبب و ابقای آن هر دو روا باشد و گاهی چنین و تصریح شود شالشیست بهیئت  
 کسری و کسی که میسر به مکتوبات و در باب خود تقطیعش و یکس و اعلاتین را و می فاعلاتین قیصرن فاعلاتین  
 متعلقین فاعلاتین و می فاعلاتین مجدد فاعلاتین عروض مخدوف و ضرب مخبون و مقصور است و باقی ارکان  
 سالم است یعنی صیغ کزار و پادشاه فارس و شام گزار و پادشاه روم چنانکه سه دانند و هر یک در واره  
 موضع حدید و گاهی بهیئت بیخ هم آید شالشیست شعروا ضحاک فاعلاتین است و او هم در بیات بهیئت با سکان  
 تقطیعش و اعلاتین فاعلاتین فارسی یا فاعلاتین خواندن فاعلاتین عربیات فاعلاتین عروض مخدوف و ضرب  
 و ضرب مخبون و ضرب شتران سپید فارسی و گنده گون عربی و اما بیاتین این بحر شمر باشد و در واره  
 آید سالم و مخبون و بیض عربیان هر یک را بحر دیگر شمرند و هر یک را می و مخبر و مشهور و منموک یعنی  
 ششم و سده و مربع و ششی آورده اند و بلند هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند و گفته اند بهیئت و چنان  
 و زنت یعنی هفده سالم و هفده مخبون و مل سالم عربیان این نوع پنج عروض سالم و مقصور  
 یا مخدوف و مخدوف اخرج مخبون یا مخدوف و تقطیع مخبون و مخدوف و مقصور یا مخدوف و مخدوف و مقصور و مقصور  
 آورده اند سالم و مقصور و مخدوف و مخدوف اخرج مخبون و مخدوف و تقطیع مخبون و مخدوف و مقصور و مقصور  
 مخدوف اند و شش اگر گوی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون پنج عروض و دو ضرب است چنانکه  
 بیاید و میوه این هر دو هشت عروض و چهارده ضرب می شود و چنانکه مصنف فرموده گویم بعد هفت مکرر است  
 بر دو قسم تند و کند و باقی می ماند مقفوف و گفته اند هفده و زنت هشت تنم و پنج سده و چهار مربع و شش  
 تنی مکتوبات اعرض و ضرب هر دو سالم شالشیست چند کریم چند نام چند بیستم هفت اما بهیئت  
 گوی ماه روی مر ازین غم را می به قوله هفت اند و می لازم اند و چه اند و هفت است قوله ما بر دلی بیاید  
 نسبت به هفت حرف ندارد در بعض نسخ ما بر جاوید باشد و می ظاهر است تقطیعش چند کریم فاعلاتین چند نام  
 فاعلاتین چند بیستم فاعلاتین هفت اند و فاعلاتین نیگونی فاعلاتین ما بر دلی فاعلاتین مر مر ازی فاعلاتین  
 غم را می فاعلاتین عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور شالشیست مر مر از جان و دل خبر  
 اگر می ترخیزد دل بد اوم روز و هفت جان و هم روز فراق به تقطیعش مر مر از فاعلاتین جان دل سبج  
 فاعلاتین زیگر ای فاعلاتین ترخیزد فاعلاتین دل بد اوم فاعلاتین روز و هفت فاعلاتین جاوید و فاعلاتین  
 نمی فراق فاعلاتین عروض همان یعنی مقصور یا مخدوف و ضرب مخدوف و بهیئت همان و زنت شال

عروض مقصور بیت گفتیم خاک و در هر چه سید مرغی چشم + که بر چشم جرحت کرد درمان می کنم + مثال  
هر دو عروض بیت زد و بر کرم من میبرد داغ خوش را + اول شب می کشد غلغل جراح خوش را  
و عروض مخدوف اعرج مخبون یا مخدوف مقطوع مخبون و ضرب مخدوف اعرج مخبون برنگونه بیت  
تا کی از جبران نگار اجنبه باشم بدروید سنگ و این چشم من چند باشم صبور به معنی ناچار از جدالی بود با  
باشم و آنچه در پیش شیخ بدو میبینی بعد واقعه شده از قهر ناخشنود است که بقصد تقصیر میورساخته اند اما با اعتبار  
معنی لفظ جبران یعنی از دست قطعش تا کنیز جفا علالتی اکارا فاعلان چند باشم فاعلان بر فاعول  
این فاعلان چشم من فاعلان چند باشم فاعلان صبور فاعول و عروض همان و ضرب مخدوف مقطوع مخبون  
برنگونه بیت یا تو خوبی کرد خواهی که تو خوبی کنی + ورتو شستی کرد خواهی یا تو شستی کنم تقطیعش با تخوی فاعلان  
کرد خواهی فاعلان که تو خوبی فاعلان کنی فعل رشتی فاعلان کرد خواهی فاعلان یا تو شستی فاعلان کنم فعل قولم  
کرد خواهی کرد خواهی طلب خواهی که تو کرد خواهی که تو و عروض مخدوف طموس یا مخدوف خند و ضرب مخدوف  
طموس تماشایست کار خوش از چاکر خود از چه داری راز نه کار خوش از داری از دهن چین و از  
تقطیعش کار ضعیفتر فاعلان چاکر خند فاعلان از چه داری فاعلان از فلک کاخ خیر فاعلان از دهن  
فاعلان از سخن چی فاعلان در افعال عروض و ضرب مخدوف طموس و باقی ارکان تا لم قولم راز نه کار  
ای اگر مخفی داری یعنی کار خود از چه سبب از کار خود مخفی میداری اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین  
مخفی داری عروض همان یعنی مخدوف طموس یا مخدوف خند و ضرب مخدوف خند تماشایست مرد دانا  
راز دانا یا باید خوب بد کرد دانا می تراهم یا راز دانا بد یعنی مرد دانا را خوب دانا یا می باید پیش مرد دانا  
فاعلان از دانا فاعلان یا باید فاعلان خوب فاعل گرفته دانا فاعلان می تراهم فاعلان یا راز دانا فاعلان  
یع و این چهار وزن اخیر نزدیک شاعران به صورت مسدسات عروض سالم و ضرب شیخ  
شالش شعرای نگار کنز رنگو تر بنیم + عاخذند صورت موت نگاران + ای نگار فاعلان برنگونه علالت  
بر نیم فاعلان عاخذند فاعلان موت فاعلان ترنگاران فاعلان طوع و ضرب هر دو سالم و دهکات  
کردن اول مسدسات است و در پیش بار نماند کوشد می عروض سالم یا موت و ضرب موت شالش است  
چند باشد نیک خواهی چند باشد و دستد است باز داری + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند باشد فاعلان  
نیکو است فاعلان جهت اند فاعلان چند باشد فاعلان دستد است و این محل تا لست چه ظاهر فاعلان یا فاعول  
عروض سالم یا موت شاعر یا خود وزن سالم یا موت است و این محل تا لست چه ظاهر فاعلان یا فاعول  
متحد انوزن نیست از این هلو مخبون ممکن است اما دوستی را که چون در فاعلان تسکین بسط جائز دارند در

[illegible]

ج





شایه چو از آوا این وجود سالم اگر چه جوار آواز و دلیست بر آن که ارکان سدهای ارکان جمعی نیست در آواز و آواز  
 سباعی از اینی بیشتر ارکان سدهای باشد و آن فلان بود و چون یک کرب سباعی یافته است یعنی فاعلان و  
 از سباعی زحافت صحن سدهای توان ساخت نه بالعکس پس معلوم شد که اصل سدهای در آواز و آواز سباعی است  
 و عود ضیاء گفته اند این کبر علی بخون ریاض عروض بخون یا نه است و بخون مقصور یا بخون مذوق و مذوق  
 مقطوع بخون یا مذوق اعران بخون و مذوق طوس یا مذوق و اذ و بخون سبخ یا معری دوه فرب  
 است بخون و شوش و بخون مقصور و بخون مذوق و بخون مخزون مسکن و مخذوق و مقطوع بخون  
 و مخذوق اعران بخون و مخذوق طوس و مخذوق و اذ و بخون سبخ و بر سر میده وزن نیده است  
 نیست شمن و شمن سس و در عرض و یکی شنی اگر چه احتمالات عقلیه در هر چهار پنجاه باشد باین تفصیل  
 متممات اعراف و فرب بر و بخون شالش شش طعم هر چه کنیم یا نوسید اوج و جودم و بخون نیده  
 ندارم که تحقیق بکریزم و بهشت فلان تمام میشود پس این شال همه ارکان بخون است اما شال  
 سدر سالم و باقی بخون سدی سبب نیست گفته بودم چو بیانی غم دل یا نگویم چه بگویم که غم از دل  
 برود چون تو بیانی و بخونی تا ندانم که اگر همه ارکان این بخون است بخون کامل قطع شده که در کوشش بعد  
 قطع متفعل مسکن نام با و ضیاء است بقول شود آری از دل ستر بود است کامل از جهت عدم نقل در آن  
 نه درین و یعنی از ضیاء ای همه این وزن و از شال زده کرن بنا کرده اند شل خواهد خصمت اند تجاری که بیفرایم  
 بیست رنگ خسار و گوش و خطا و قد و خد عارض و خال است ای سر و بر روی من بر پیشق و  
 کوکب و شام و جود طوبی و گلزار و شست است و بلال و طوف و شست کوز و این و اوشالش احوام بند و شال  
 بخون نیده که افی اندازد ب عرض بخون یا شوش و فرب شش شالش است بدخ ماه ناه  
 بر و از فلک جو میری با بد و لب شکر و نندی بد و جنک باد می همه ارکانش بخون است الا ضرب  
 مقول آمده در این وزن و احتیاق آن نیست که وزن مفرد گفته اند جدا گانه قرار دهند چه کسی از وزن و شال  
 یعنی از ارکان فلان اوسط حرکات با سکن کنند بر وزن مقول توجع عروض بخون مقصور یا بخون مذوق  
 و ضرب بخون مقصور شالش است نعم از عشق بی آمده به بیمار و بر روی که بر خ ماه تا نام و بد و سکن و شال  
 قطع شش شش فلان و شش فلان و شش فلان و شش فلان که بر خ فلان یا سکن فلان یا سکن فلان که بر خ  
 فلان و جود بخون مقصور است مقام با هم سنگ سخت شال صدر و آواز سالم است با هم و نام و شش  
 کنندم که چو ادا شود ادم باید اول تو گفتن که بنین خوب چو ای و عروض فلان بخون مقصور  
 یا بخون مذوق و ضرب بخون مذوق و بخون شش فلان و وزن سوم است و عروض فلان

میزان قمار ۱۴۴

جوابی

فلان این ضرب بخون مذوقه مسکن و عروق میان این ضرب را از بجز خون مذوقه خطاست زیرا که جانین در اینجا است  
و اگرچه مذوقه قطع شود پس چنین در آن گنجایش ندارد و آری بخون مذوقه مسکن و بعد از قطع مذوقه اگر  
اول نیز قتل فلان بود و ثانی از حامل بسکون لازم بقول شود شالیه شش عشره ششمره کسی که زوفا و دود بود  
نهم و آن کسی که مذوقه را در می بدهد قطعش ششمره فلان کسی که فلان زوفا و فلان بود و فلان نهم و فلان  
فلان کسی که فلان مذوقه را در می بدهد فلان داری فلان و گاهی بر دود خون مذوقه مسکن شش عشره  
عاشق از عینه اخبار چه بر دود و آتش از سر زنی خارج بر دود و دیگر اینجا چه بر دود و اسلام است و اگر  
ضرب بخون مقصور مسکن شش عشره یعنی فلان بسکون عین نکش همان توان بود یعنی آنچه حکم بخون مذوقه  
مسکن است که زیادت یک سالن نیز از آن نیست این وزن نیم هم استحقاق افراد از وزن چهارم ندارد چنانچه  
با وزن گذشته خبر بسبب قافیه و سکین با بحر یک نیست اما من حیث الوزن که اینجا کلام در است زیادت  
حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان بخون مقصور یا بخون مذوقه و ضرب مذوقه قطع بخون  
شالیه چیست اگر این شودی جان من از درد و فراق به همه جور من از عشق تو خوشنودی به قطعش  
اگر این فلان شود و یا فلان نهم و فلان از فراق فلان به همه فلان در شش فلان قطعش فلان  
دی قتل و ضرب مذوقه اعرج بخون که قول بود همین حکم دارد یعنی حکم مذوقه قطع بخون که قتل  
زیرا که تفاوت آن برین بقدر یک سالن است و عروض مذوقه قطع بخون یا مذوقه اعرج بخون و ضرب  
مذوقه اعرج بخون برینگونه نیست نه نیز تمودل شنی تا زید به چوکی رگبیتی بگینی ای نگار به شش است  
و در بعضی رسائل شری جای شنی دیده شده قطعش نهم و فلان از تمودل فلان شنی تا فلان یه فعل کثیر  
فلان کشی بی فلان گنی ای فلان نگار قول و اگر عروض همان مذوقه قطع بخون یا مذوقه اعرج بخون  
با ضرب بخون مذوقه قطع بخون بودای وزن سابق بود چه فعل و قول حکم واحد دارد و عروض مذوقه  
سطحوس یا مذوقه اضادی قاع یاغ و ضرب مذوقه طوس برینگونه نیست و چون که یک چون نگ دل  
عاشق چه نه که چون عده آکنده بر او رید به قطعش به یکو فلان یکو فلان که با فلان شق قاع کوثر  
فلان تا آنگ فلان و بر و فلان رید قاع و اگر عروض همان قاع یاغ بود با ضرب مذوقه آکنده  
به شش که وزن با قاع است مسدسات و عروض بخون سنج یا بخون عری یعنی فلان و فلان و ضرب  
بخون سنج عری عروض و ضرب بخون سنج برینگونه نیست و ب آکنده می او بصوبی که در عیت  
و به است و جانی به قطعش طری فلان زید و فلان بصوبی فلان که در طیس فلان تنها رس  
فلان تجوانی فلان و این بر دود یعنی نهم و نهم یک و زشت یا عروض بخون شش و ضرب شش برینگونه

شیرین

نیز از آن آثار  
۱۲۴

بریت اگر ایدون که می داند وزی به زبیه خلق که نامی بای به تقطیعش اگر در فلان کمیده فلان نشسته  
مفعول به فعل فلان فلان می بای مفعول و این وزن را احتقاق آن نیست که فرد گیرند چه سکن  
وزن که نشسته است زیرا که مفعول سکن امین فلان است میب عرض نمون مقصور یا مجنون مخدوف و ضرب  
مجنون مقصور بر نیگونی است و هم از عشق نوشه خسته در پیش به نوکین جوهرین عاشق خویش به تقطیعش در عشر  
فلان تقشده فلان تا کربش فلان نگون فلان بر بریا فلان تقشده فلان معج عرض همان فلان  
یا فلان و ضرب مجنون مخدوف و تحقیق همان است که عرفت مرا اید عرض همان فلان یا فلان و ضرب  
مجنون مخدوف سکن و عرض همان این ضرب را ابر گویند بسوز زیرا که جنین و رنج لازم است و در ابر قطع و نشسته  
باشد و آن در مجنون گنجایش ندارد فلان بسکون عین شود آری وزن ابر مجنون مخدوف سکن و نشسته  
لیکن علت غیر آنست چه از ابر اصل رکن فاعل بسکون لازم شود و از مجنون مخدوف سکن فلان و هر دو  
راجع بفعلن گردد و این وزن را هم احتقاق آنرا نیست چه سکن وزن اول است و راجع است به  
عرض مجنون معری یا سنج و ضرب مجنون سنج بر نیگونی است سخن من که رساند بر آن ماه دلارام به  
تقطیعش تخمین فلان که رساند فلان بر اما فلان دلارام فلان یو بر دو معری و کسش همانست  
که نام سنج است که مرغی مره قشیری بر نیگونی است به شادوم به شادی به تولد شادوم بسکون بای نشانه  
تخانی و نیم اما سیم در مصرع ثانی مستقر است و عند التقطیع و کت یا به تقطیعش رده شادی فلان سببی فلان  
و سببیت این اوزان هفتد گانه عاده باشد و وزن است زیرا که بعد از مفاصل وزن دوم و چهارم و پنجم و ششم  
و هفتم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم سبب پنجاه و یک با وزن سابقه باشد و وزن باقی می ماند  
و آنچه عرض با ضرب مفعول یا فاعل یا مع مستمر و کت و مقصور و مخدوف قبول ترا و گیر است و  
تسکین به سطر کات نمائید که از معنی بروی کار آمده همه جا استعمال کنند و با غیر سکن خطا کنند یعنی مفعول را  
بازای فلان آورده و چون چه سکن بود و بیت از اسباب بود و پس چنانکه در جرح گفته آمد و اینجا ده وزن است  
بر غیر و تفصیل و جدا کردن یک یک سبب تخفیف و مصراع الهول از دوزده سبب موافق بخرج و در جرح  
آمده از سبب خافعه باین بحر و این ضرب درست از آنچه در جرح گفتیم که کوتاه ترین مصراع از پنج سبب بود و  
وزن بر غیر و دوزده وزن ازین جهت بر خیزد که مصراع شش از همه ارکان مجنون سکن اربع چهار مفعولن گردد و این  
وزن اول است و دوم نیز پس اگر کین آفرش مخدوف شود یک سبب کم گردد و آن وزن چهارم و پنجم است و  
در مصرع سده سبب کم شود و آن در وزن و هم و یا زدهم و یک است و اگر کین آخرش مخدوف شود  
پنج سبب کم گردد و آن در وزن سیزدهم و چهاردهم باشد و اگر مصراع مرج بود و شش سبب کم بود و آن

نیز

[illegible]

و ضرب اصل معنیش گفت معشوقه مالیکه قصه کرده شده بود بقول نقش با زمان بقیق رسانیدی آن نقش را  
گوشه های من یعنی هنوز کسی قصه بدگویی نکرده بود و گفت با زمان از بدگویی اسفندی گوید اسامی بفتح هبسته  
و کسر آن هر دو در می شده است و شعر انشیر شکست و او چو دانه نیرنگ و اطرافت الاکف عظمی که با کسان بیشتر  
انشیر من متفعلن کنو لو جو متفعلن بدنا فعلن نیرنگ است فعلن افلاکف متفعلن فغم فعلن عروض و ضرب  
هر دو قبول کثوف است معنیش ریج طیبه عاشق مثل بوی مشک است و رویهای نشان در حسن مانند  
دانه در انگشتان نشان مانند شاد ماسه درخت خروب شامی است که خیلی نازک باشد و مجلسی در شرب  
برده می آرد و غم بعین محسوسه و نون در نیست که نشانهای سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان معنی با قنار  
خمرش مناسب می نماید و گویند غم نیز نام درخت مجازیت که قره اش سرخ باشد و سر انگشتان خنجر زده  
سماشقی را بان تشبیه دهند پس تخیل که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و از غم قره اش باشد  
یعنی سرهای انگشتان نشان مانند قره غم سرخ است و این چهار دانی است و بعضی بیت دانی عروض بخوبی  
کثوف و ضرب هلم نیز در ادیت کرده اند و آن بیت است یا ایها الزار جی علی عمره که گفتت فیه غیر ما نظم به  
با کسان قیظیش یا ایهم متفعلن در ایهمی متفعلن عمرن فعلن قد قلتمی متفعلن بخیر متفعلن تنم فعلن بیشتر  
ای غتاب کننده بر بحر تحقیق گفتی و در حق آن چیز یک نمیدانی آرزو چون صفت علامت تابع تخیل است و  
تزش ضرب اصل معنی سکون و فرحت قبول کثوف است پس اصل داخل است و در آن لند اجد الکا نه شمرده آرس  
انفش و در طبع این هر دو را اجد الکا نه شمرند قائل که شعر یعنی غنای خفا تا به لا بوال با کسان قیظیش  
متفعلن جافا تسمی متفعلن بلا بوال مفعولان عروض و ضرب یکی است تقدیرش گذشت و این موقوف است  
معنیش میرزنده تا کما بکتابهای فرح پیشا بهار او و بعضی نسخ خافا تها وید باشد یعنی باطرات خود یا بارو  
و در بعضی روایات بوزن غن بزا و غیر یکمین آمده از او غت اما قیظت بولما و فحات و متع به کما به  
ترطی اولا عذری به قیظیش یا صاجی متفعلن رطیا قل متفعلن لا علی مفعولن همچنانست یعنی عروض و  
ضرب هر دو یکی است و آن کثوف است و معنیش ای هر دو باران یا لان من ای هر امان سواری من کم  
کنید ملاست مرا هر دو وزن از تنطو است حکای گوید این شعر را بر نظریه بر قطوع عروض ازین جهت  
محمول نمی سازند که سطر هم آهنگ یک وزن و یک وکت باشد مثلا و شطر سرخ که در آن چهار وزن باشد  
و پس چه درکت نامی مفعولات آن در غیر از دانه را که آن مفروض محض است صورت ندارد پس درکتش گویا  
فی نفسه ساکت است و بعضی زحاف و دیگر امکان سواری عروض و ضرب مخبون و طوی و مخبونی را و او اندر  
مخبن معنی داخل در هر متفعلن را او بود مخبن و مفعولان و مفعولن خاص بود و در عروض و ضرب سمن بود

[illegible]

دوست این دادا  
خانم بنفشه  
حاکم  
نزار محمد پروان  
طه دریاچه شاد



کتاب الفاعل  
۱۴۸

گفته شد ج عرض مطلق کشتوف و ضرب بخوان کشتوف برنگونه میست ماجر فایر هم روی زمین به خرتو  
 مرایا و گونستر و به قطعش ماجر فاعل منقلان برجه و منقلان ای زمی فاعلن خبر منقلان بار و گونستر منقلان  
 فعلن و عرض مطلق کشتوف و ضرب اصل گفته اند این هوست چه اینجا علی از است و از ان  
 فاعلات شود پس اگر از انرا میگویند و برنگونه بر وزن فعل و تدفروق اند نه فعلن آری اگر از آخر  
 رکن سالم و برنگونه فعلن حاصل شود و آن در اینجا ممکن نیست و بحقیقت بخوان کشتوف سکن است چه از کشت  
 مفعولا و از فعل ملاح حرکت عین ماند و از سکن بر وزن فعلن سکن عین شود نشان میست به توتو  
 میست تنقاهی و لم به اندک شده و بسته به قطعش به توتو منقلان به توتو منقلان ای و لم فاعلن به توتو  
 منقلان ختم به توتو منقلان است فعلن و وزن و سکن وزن سوم است یعنی ضربش که فعلن سکن بیان است  
 سکن ضرب وزن سوم است که فعلن حرکت عین باشد یعنی میست به توتو سکن و بدان تو موجب شفا  
 دل به توتو سکن است که دل من زخمی ختم است یعنی چون و لم زخمی تیرنگا است عین تیراز لب و بدان تو  
 می باید عرض و ضرب بر و بخوان کشتوف برنگونه میست قبله سکن روی چاه توتو به توتو سکن به توتو  
 در جهان به قطعش قبله سکن به توتو منقلان سکن فاعلن قبله سکن به توتو منقلان در جهان فاعلن و عرض  
 همان بخوان کشتوف و ضرب اصل به توتو در جهان است که گفته اند ای سکن بخوان کشتوف است و عرض اصل  
 مقصود یا اصل مفعول یعنی فاعل یا فعل و ضرب اصل مقصود برنگونه میست سکن آن یاری از هم یک سکن خود  
 گفته شد و به قطعش سکن به توتو منقلان بریا منقلان زخم فاعلن کشتوف منقلان فاعلن ح عرض مطلق  
 اصل مقصود یا مفعول و ضرب اصل مفعول به توتو منقلان و زخم فاعلن و ضرب موقوف و عرض موقوف  
 برنگونه مضمعه در سکن به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان  
 می به توتو منقلان و ضرب کشتوف برنگونه مضمعه و اگر آن به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان  
 باز از مفعول و نیز یک مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه  
 و نحو او سکن بر سکن مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه  
 فاعلن بی هیچ جرسته فعلن به توتو منقلان که در فاعلن و از بخوان برنگونه میست به توتو منقلان  
 به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان  
 فاعلن کنیده فاعلن به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان به توتو منقلان  
 مثال آورده اند لیکن تا خوشش و تکلف به توتو منقلان این خبر یاری گویان خاص است و هملش در  
 و اگر مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه مضمعه

و

و

و هر دو را در عرض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب است و هر دو را در عرض سالم و محذوف و هر دو را در عرض سالم و محذوف و هر دو را در عرض سالم و محذوف  
 برشش وزن اول است و مکتوف را در وزن آورده اند یک عرض مقصور یا محذوف و دو ضرب ضرب  
 وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم محذوف و تحقیقت بر روی است که امر را در اثنائش نیست نیست  
 فغان زان سر زلفین نابدار به فروخته زیا فوشه ابدار به تقطیعش فغان از اسنخامیل زلفین منفا میل  
 تا ابدار فاعلان فروخته منفا میل زیا فوشه منفا میل ابدار فاعلان و ارب را چهار وزن آورده اند  
 و دو عرض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب است و هر دو را در عرض سالم و محذوف و هر دو را در عرض سالم و محذوف  
 و این چند به نیست چه از دانه زیادت است شائش نیست شمشیر زده کن و بنده به خود هر چه است این دو  
 محال است به تقطیعش شمشیر منقول بر نه منقول گفت و بنده فاع لاتن ضد هر قی منقول جرایب منقول دو  
 محال است فاعلیان ب هر دو سالم شائش نیست باران که زمین پاک شده در دانه چون کردل سز  
 عم هر چه است و یا یعنی باران با وجود یک زمین را از رخس و فاشاک پاک می کند چر اول مرا از رخس پاک می شود  
 پس کاف زان نیست تقطیعش باران که منقول زیا پاک فاعیل شده در فاع لاتن چون منقول منفا میل  
 منقوید فاع لاتن ق عرض مقصور یا محذوف و ضرب تنه و رنگی نیست بامرم ناسازگار طبع بهیچا  
 شود در سازگار تقطیعش بامرم منقول ناسازگار فاعیل کار طبع فاعلان چار منقول دو در منفا میل  
 سازگار فاعلان و عرض همانست مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و تحقیقت همیشه وزن میث نیست  
 زیرا که وزن سوم و چهارم هم می تواند که تسکین یا او سطر همانست که گفته آمد یعنی جازست پس منقول منفا میل  
 از تسکین منقول منقول نبود و این بحر نزدیک تا آخران هم متر که است سطر این بحر در هر دو وزن متعلق  
 و تجانی اصلش در دانه متعلق منقولات متعلق دو بار باشد و در بنا وانی و منبوک تا به معنی سدن و ننی و  
 او را یک عرض سالم بود و سه ضرب طوی و موقوف و کشوف و هر سه وزن آید کی وانی غیر نام و نیش نیست  
 اشعران این زید لاری است که لا در لاری فی منبره اگر فاقه تقطیعش انقبضی متعلق و لاری انقبضی  
 متعلق متعلق لاری متعلق متعلق منقولات بلوفا متعلق عرض سالم و ضرب ملایست عرف  
 بالغض یعنی همانست یا یعنی امر بالمعروف قال الله تعالی و امر بالمعروف و نیتین که اینجا است لغتی باشد  
 در انخل عمر و عمر که امر بالمعروف یا بعرفت شعر شمشیرش تحقیق بسیر بهیچا استعمال می کند  
 خیر را فاش سکند و شعر خود احسان و کوفی یا امر بالمعروف را و در منبوک یکی را ضرب موقوف و نیش نیست  
 ب شعر مکررانی عبد الله ارب با سکان تقطیعش صبر یعنی متعلق عید و در منقولات نیش مکررانی بیرون  
 عبد الله اردوان ناخمش نیست از حامی جا بیت شل عبد الله و این ضرب را در وزن لازم است و دیگر را ضرب

بحر ان لا طار

۱۴۹

بحر

[illegible]

بلید میشتعلون استوفعلون یعنی آبا هست بابل و بار اس و بنی اس سکون سین و در هر دو بصیغه هم فاعل  
 خوانده اند یعنی ظاهر است و وزنی دیگر یافته اند که تحلیل نیا و رده است و آن و آنیست عروض سالم و ضرب  
 مقطوع مثال وزن قطوع الضرب که در تضاع و غیر آن اگر کتب فن مذکور است نسبت بیت ذاک و ذاک  
 از کتب معتبره است که در کتب کتب با سکان تقطیعش ذاک و ذاک فاعلات نحو جعل فاعلان  
 مخدوع در ح ستمعلن بنمایان فاعلات بهر مخدوع و فاعلش این کس مالیکه ترسانید و بنمایان یا ترسانید و  
 و حشیان را بکشاده و خسار فراخ ست سینه او و و اسع ست لیکن مخفی نماید که درین بیت عروض مطویست  
 نه سالم بنا که محقق علام میفرماید و نشان میدهد صفت علام را شالی دیگر سالم عروض مقطوع الضرب هم  
 بهم رسیده باشد اما دیگر و ضعیان بر مقطوع الضرب و طوی عروض تصریح کرده و ابا جاسسی میفرماید  
 در دانه ستمعلن مشعولات چهار بار باشد و وانی و مخدوع و مشطوری فاعل و سدس و درین چهار دانه و وجه  
 ارکان مطوی مثل است و در میان گویند او را سه عروض مطوی موقوف یا کثوف و اصل مقصور یا  
 اصل مخدوف و مطوی معری یا مقطوع و نسبت ضرب است مطوی موقوف و مطوی کثوف و اصل مقصور  
 و اصل مخدوف و مثال و اعرج و مطوی معری و مقطوع اگر گوی ضرب این بحر احد مقصور و احد مخدوف  
 نیز می باشد پس جمله ده باشد نسبت گوئیم چون حاصل احد مقصور و اصل مقصور فاعل و همچنین حاصل  
 احد مخدوف و اصل مخدوف فاعل می باشد اند یا اعتبار آن و کما فاعل قطع نظر از علت تفریق این چهار بر دو  
 اکتفا فرموده اند و بر دو دانه وزن آمده است چهار سخن و شش سدس و دو مربع بدین تفصیل متممات  
 عروض مطوی موقوف یا مطوی کثوف و ضرب مطوی موقوف بر نیکو نیست ترک آن خوب است  
 سیمبر و مهر جوی و فاعلش از دانه سرو روی چو ماه تمام به تقطیعش ترکنا مشعلن خوب روی فاعلات  
 سیمبر و مشعلن مهر جوی فاعلان فاعلتها مشعلن از دانه سرو و فاعلات و کما مشعلن بهر ایام فاعلات  
 و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شد رخ یا رس آن سرو قد موسی بیان سیمبر به درین صورت  
 مثال عروض مطوی کثوف خواهد بود و چون این وزن چهار خانه شود و سیمط یا قیصر سطر کن دوم هر دو  
 مصرع هم مطوی کثوف یا موقوف چهار دانه بر قیاس عروض و ضرب چهار خانه اند که منقسم شود  
 بنچهار قسم که یک قسم ازینها با دیگر هم قافیه بود پس اگر سه از آن یک قافیه دارند و چهارم قافیه دیگر که  
 با بیت دیگر مانند آن هم قافیه است از آن سیمط گویند و مثالش ازین بحر اول کتاب گذشت و مثال غیر سیمط  
 بیت ای شده دل دل و شاه سلام علیک به جیدر با ذوالفقار شاه سلام علیک به  
 عروض همان طوی موقوف یا کثوف و ضرب مطوی کثوف و حقیقت همان است معروض اصل مقصور

۱۵۲

با اطمینان و ضرب علیه مقصور بر نیکو نه میست من ز فروع رخ جو ماه تو مشرب به باز نایم نشان ز شکر چو ماه  
تو عظیمش سرفراز و فاعلات ما بهر مفضل شرب فع باز نایم نشان ز شکر چو ماه  
شید فاع کو عرض جهان اطمینان مقصور یا محذوف و ضرب اطمینان محذوف و تحقیقت همان است که گذشت  
**مسدسات** ه عروض مطوی معوی و ضرب نذال بر نیکو نه میست با من آن سر و قدر و موسی  
سیان بر سیم بر و شک زلف بدر جمال به تقطیعش یا زنا مفضل سر و قدر و فاعلات موسی یا مفضل سر  
مفضل سر و شک زلف بدر جمال مفضلان و عروض و ضرب بر و مطوی معوی و کفش همان است  
ز عروض مطوی یا مفضل و ضرب اخراج بر نیکو نه میست چون ز تو بشه غنایت ای مفضل سر و قدر  
ز ماسد و بهر خواه بهر زنا مفضل شد غنای فاعلات تیر مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین  
در به نایه مفضلان ح عروض همان یا مطوی یا مفضل و ضرب مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین  
از قدر مایل عروض مطوی یا مفضل و ضرب مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین  
مقصود یا اند محذوف و ضرب اند مقصور بر نیکو نه میست ای به و رخ چون گل بهار چون تو ندیم  
یکه نکار به تقطیعش ای به و رخ مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین  
کار فاع درین مثال بر و دانه مقصور است ای عروض همان و ضرب اند محذوف و کفش همان است  
کما سبق **مربعات** یا عروض مطوی موقوف یا کثوف یعنی فاعلان یا فاعلان و ضرب مطوی موقوف  
بر نیکو نه میست چون ز تو زخم فرو دهنه صابری ازین خواه به تقطیعش چون ترن مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین  
مفضلین خواه فاعلان یب عروض همان مطوی موقوف یا کثوف و ضرب مطوی موقوف و کفش همان  
استقامت با وزن سابق و این یک دوزده وزن تحقیقت پنج وزن است زیرا که وزن دهم و یازدهم و  
دوازدهم راجع باول است و هشتم راجع پنجم و هشتم راجع ششم و دهم و دهم چهارم و سوم است و از  
رجوع محض باعتبار اوزان ضرب است قطع نظر از اختلاف شش و دهم و پنج که لا یخفی فاعل و  
سکین اوسط مفضلین به بار و او و چون و ضرب سوم یعنی وزن سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
سکین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین مفضلین  
فع است چنین تقطیع که آن که مفعولین فاعلین مفاعیلین فع فاعلین بجای فاعلا و مفاعیلین بجای  
مفعولین گردد و این وزن همان است که معرفت و بانی برین قیاس مثلاً مسکن وزن سوم مفعولین  
فاعلات مفعولین فاع می شود و از مفعولین فاعلین مفاعیلین فاع تو این ماضی و هر جا که چنین فاع  
که از زحان بر بحر و گزیننده شود فرق میان بحر با بحر مصر اعمای نصیده و طاهر گرد پس آنجا که از زحان

۱۵۱



ما بین در مس قطع لن تا فبا و فاعلاتن لا و حلت فاعلاتن علوین مس قطع علن اس سخانی فاعلاتن  
 عرض و ضرب هر دو سالم است معنیش فرو و آمدن اهل من در میان موضع درونی و با و س  
 و فرو آمدن در کنار عالی و در قریه سخال درونی با قسم و بفتح دال نیز و سخال بالکسر ای  
 مواضع است عالی و بیاست و رجالی مدنی و مافوق بعد تا زمین تمام تا و را ای که **ب**  
 کیت شعر منی بل تم من انی تم که او میگویند من درون ذاک از وی که تقطیعش لیت شعری فاعلاتن  
 به تم مکمل مس قطع لن انی تم فاعلاتن او میگویند فاعلاتن مند و نداس قطع لن کرد و فاعلن عرض  
 سالم و ضرب محدودیت معنیش کاش دانستی آیا با خواهم آمد ایشان را یا حاصل خواهد شد تو غیر آن یا که  
 یعنی یا درون و در ایشان خواهم فرو و انداخته صیغه مضارع شکلم بنون خفیفه است و میگویند نیز مضارع  
 غایب بنون خفیفه است و بل ثانی تاکید اول است ج شعر ان فتد را یا با همی عالم من  
 متعصفت نیز و ندانم که با شایع که من و ندانم تقطیعش انقدر فاعلاتن یومعی مس قطع لن علم من  
 فاعلن متعصفت من فاعلاتن یومعی مس قطع لن یومعی فاعلن عرض و ضرب هر دو سالم است  
 معنیش اگر قدرت یا بجز روزی بر عامر انتقام گیرم از وی بگذاریم او را بجا طر شاد و اینجاست شعر  
 کیت شعر منی فاوتری که هم میگویند انی تم فاعلاتن فاوتری مس قطع لن یومعی  
 فاعلاتن فبا و س قطع لن عرض و ضرب هر دو سالم است معنیش کاش دانستی چه روزی یا بگذارم  
 عمرو در کار او شعر کل خطب ان لم نولد انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 قطع لن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 آسانست و این هر دو مجزوست و بطریق زحاف در همه اسکان سالم بل و فاعلن من من و ندانم و رواه  
 مثالش و فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 سلیمه فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 سلیمه فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 بجهت بهر که فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 در میان این سخن که از زبان در موضع هر اساک مجتمع بودند نگاه آمدن سوار شده خود در آن اول بل و سلیمه  
 سوار ضرب ک قال اسکاکی و بکلف و مکمل و با و مثال گفت یا همی فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 بهر چه تقطیعش یا همی فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم فاعلاتن انی تم  
 معنیش اسکاکی را بجهت خود یا پوشید و میداری بسیار دیگر و در قریه ای که میگوید خود آن را

میزان الاثر  
 ۱۵۴  
 جلد اول  
 صفحه ۱۵۴  
 در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

۱۵۴



[illegible]

دوم یعنی وزن دوم است چه بخواند و ششست بسبب نبودن اختلاف الایک که حکم واحد دارند مثل شش  
بعیت من اگر دل بتن پوشش باری + سخ چون زعفران بچ پوشانم + تظلیش منکر دل فعلاتن بتن  
مفاعلش شباری مفعولن نه چو زرع فعلاتن فرا بچ مفاعلن پوشانم مفعولن و عوض همان بخون یا  
ششست و ضرب مجنون مقصود یعنی فعلان برینگونه بعیت چکن چون مرا نخواهد یارم + بکه نالم این حکایت  
حال + تظلیش حکم چو فعلاتن مرا نخواه مفاعلن بر یارم مفعولن بکنالم فعلاتن از یکجا مفاعلن بیت حال فعلان  
+ عوض مقصود یا محذوف و ضرب مجنون مقصود برینگونه بعیت چکن صابری چو صبر نماند + تم از یک  
صا بری بکذاخت تظلیش حکم چو فعلاتن بر یک صاب مفاعلن رنماند فعلان مخمران فعلاتن جصابری مفاعلن  
بکذاخت فعلان کی عین و با عوض منکر و ضرب ششست مقصود یعنی فعلان بسکون عین مستعمل باشد و با سیک  
بحسب آن و ششست یا اگر و ندی ماکرنا و در و اندر و عوض همان مقصود یا محذوف و ضرب محذوف و ضرب  
مرا و ست و ششست ششست که حکم وزن پنجم است و عوض همان مقصود یا محذوف و ضرب بکذاخت و آن حکمت  
زیر که فعل درینا لازم است و این خبر از فعلان کون عین نیست و اندر ششست محذوفست برینگونه بعیت  
کنه در مای الیگار که بر کون ششست که فعلی + تظلیش چکنه فعلاتن بی کنا مفاعلن کون فعلن که وزن فعلان  
از ششست مفاعلن انی فعلان مای الیگار و آن چیز این بحر است مفعولن ح به و در و ندست برینگونه بعیت  
چکنی کسی جفا که که بود و آن مفاعلن + تظلیش چکنیا فعلاتن کسی جفا مفاعلن که بود و فعلاتن تمیلا مفاعلن و  
این چهار ششست پنج و ندست بحسب اتحاد وزن سوم با دوم و ششم و پنجم با چهارم و صدر و ابتدا سالم را و بود  
و سیکه ای اسطرخر کات فعلاتن هم جان بود تا راجع شود و مفعولن ع و ضیان برار کان سالم تکلف استله  
آورد و اندر مثال وزن اول از سدسات برینگونه بعیت چند گویم باسن مکن بنگار را + تا عشقت  
پیدا کند و در نهانم + تظلیش چند گویم فاعلاتن با سنکن نس فاعلن بنگار را فاعلاتن تا عشقت فاعلاتن  
پیدا کن نس فاعلن در نهانم فاعلاتن مهربانند مثال وزن دوم بعیت در یابا شد پاک پیدا را نرم +  
نزد هر کس زین و در نهانم + تظلیش در یابا فاعلاتن شد پاک پس فاعلن دارا نرم مفعولن نزد هر کس  
فاعلاتن زیدیدی نس فاعلن غما نرم مفعولن ع و ضی فر ششست است و باقی سالم مثال وزن سوم  
بعیت روی یارم مرال را کی پسندد + لاله چون او کی بر مد و در بهار + تظلیش روی یارم فاعلاتن  
مرال را نس فاعلن کی پسندد فاعلاتن لاله او فاعلاتن کبر و مدس فاعلن در بهار فاعلاتن مفعولن  
است باقی سالم و این وزن سوم باعتبار حقیقت است یعنی باعتبار پنج وزن که از آن ششست که از آن  
با نه ساخته شد و نس علیه الا وزن الاثر مثال وزن چهارم بعیت بشیم آید و خواه من با داد و در و

نیزان

[illegible]

٤٢

[illegible]

[illegible]

شلث شلث است می همین وزن و ضربش ازل هم ممکن شود برنگونه شعر از بر چنین گزیدیم یار به تقطعش  
 از بر ارج معانی نیکه بدیم فاع لاتن یار فاع زیر که چون حرف متوسط از تهای فاع لات ویم و کما  
 مضاعف ازل ساکن کرده شد معانی فاع لات فاعل راجع بجانب معانی فاع لاتن فاعل خود  
 و آن وزن شلث مذکور است و بدانکه مضارع مفعول خبر یک شاعران متروک است مضارع اعراب  
 عروضیان این نوع از هفت عروض ملکم و مقصور یا محذوف و اقتر و مجرب و موقوف یا مجرب کشف  
 از شمن و شلم و مقصور و ازل از سدس و بازده ضرب آورده اند شلم و مقصور و محذوف و اقتر و مجرب  
 کشف از شمن و شلم و مقصور و محذوف و ازل و مجرب و مجرب موقوف از سدس گرفته اند که برهنده  
 نوع آمده است پنج شمن و هفت سدس و پنج مربع باین تفصیل شمن است اعراف و ضرب هر دو  
 برنگونه بیت فریادین عشق بر کعبه سمنه باز که عشوه عمر بر دوش می نشینی ببرد به لفظ در زانست  
 و در بعضی نسخ بر در باضافه دیده شد یعنی نزد در و زانه تقطعش فریاد مفعول خبر عشق فاع لات بر چنین فاعل  
 یسمن فاع لاتن که عشوه مفعول عمر بر دوش فاع لاتن نیامدش معانی لی ببرد فاع لاتن و چون ممکن شود  
 حرف متوسط میان تهای فاع لات ویم و فاعی فاعیل مفعول فاع لاتن چهار بار شود و این ظاهر است  
 شالش سه از تها و فای دانی که نیک و هم به وزن جنبا تخیر و هم که نیک دانی به و ابیات چهار  
 خانه برین وزن خوش آید سب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برنگونه شعر یار از من جوان و  
 رفیقان من جوان به اندوه تو که در ای نگار بر به تقطعش یار از من جوان فاع لات رفیقان  
 معانی شجوان فاع لاتن یا شجوا فاعل اندوه مفعول تو که در فاع لاتن معانی کار بر فاع لاتن  
 شال هر دو مقصور و دوش از درم در اند مرت و تیر از به چون هم و هفت به هفت که در به  
 ج عروض همان و ضرب محذوف و کشف همان است و عروض و ضرب و هم گرفته اند و هفت چه محذوف و  
 زیرا که حذف و قصه در سبب افتد و اینجا در آخر کمن و کب سبب و انشده بخند و یا به که عبارت از  
 حذف و قطع است و قطع در همه مجموعی باشد و اینجا چنانست شالش بیت دانی که از به هر گاه با هم به  
 زیرا که تها از تها و فانی به تقطعش و نیک مفعول از به فاع لات که در سبب معانی اندوه فاعل یک  
 مفعول از تها فاع لات هم شاد معانی فانی فاعل عروض مجرب موقوف یا مجرب کشف و ضرب  
 مجرب کشف برنگونه بیت گمان از در و هم چه چینیان به دیبای سبز و از زین که تقطعش گمان  
 مفعول از در و هم فاع لات شعی چینیان معانی فاعی فاعیل سبز و از فاع لات و در یک  
 معانی مرفوع و باستی که ضرب مجرب موقوف را و زنی دیگر که زنی از مجرب کشف بر تها گذشت

شلث شلث است  
 که در یک سبب  
 و مقصور و محذوف  
 شمن و سدس  
 باقی شلث شلث  
 از شمن و شلم  
 کشف از شمن و شلم  
 و مقصور و محذوف  
 و اقتر و مجرب  
 موقوف از سدس  
 گرفته اند که برهنده  
 نوع آمده است  
 پنج شمن و هفت  
 سدس و پنج مربع  
 باین تفصیل  
 شمن است اعراف  
 و ضرب هر دو  
 برنگونه بیت  
 فریادین عشق  
 بر کعبه سمنه باز  
 که عشوه عمر  
 بر دوش می نشینی  
 ببرد به لفظ  
 در زانست  
 و در بعضی  
 نسخ بر در با  
 اضافه دیده  
 شد یعنی نزد  
 در و زانه  
 تقطعش فریاد  
 مفعول خبر  
 عشق فاع لات  
 بر چنین فاعل  
 یسمن فاع لاتن  
 که عشوه مفعول  
 عمر بر دوش  
 فاع لاتن  
 نیامدش معانی  
 لی ببرد فاع  
 لاتن و چون  
 ممکن شود  
 حرف متوسط  
 میان تهای  
 فاع لات ویم  
 و فاعی فاعیل  
 مفعول فاع  
 لاتن چهار بار  
 شود و این  
 ظاهر است  
 شالش سه از  
 تها و فای  
 دانی که نیک  
 و هم به وزن  
 جنبا تخیر و  
 هم که نیک  
 دانی به و  
 ابیات چهار  
 خانه برین  
 وزن خوش  
 آید سبب  
 عروض  
 مقصور یا  
 محذوف و  
 ضرب  
 مقصور  
 برنگونه  
 شعر یار  
 از من جوان  
 و رفیقان  
 من جوان  
 به اندوه  
 تو که در  
 ای نگار  
 بر به  
 تقطعش  
 یار از من  
 جوان فاع  
 لات رفیقان  
 معانی  
 شجوان فاع  
 لاتن یا  
 شجوا فاعل  
 اندوه  
 مفعول تو  
 که در فاع  
 لاتن معانی  
 کار بر فاع  
 لاتن  
 شال هر دو  
 مقصور و  
 دوش از درم  
 در اند مرت  
 و تیر از به  
 چون هم و  
 هفت به  
 هفت که در  
 به  
 ج عروض  
 همان و  
 ضرب  
 محذوف و  
 کشف همان  
 است و عروض  
 و ضرب و  
 هم گرفته  
 اند و هفت  
 چه محذوف  
 و  
 زیرا که  
 حذف و  
 قصه در  
 سبب افتد  
 و اینجا در  
 آخر کمن و  
 کب سبب و  
 انشده  
 بخند و یا  
 به که  
 عبارت از  
 حذف و  
 قطع است  
 و قطع در  
 همه  
 مجموعی  
 باشد و  
 اینجا  
 چنانست  
 شالش  
 بیت دانی  
 که از به  
 هر گاه  
 با هم به  
 زیرا که  
 تها از  
 تها و  
 فانی به  
 تقطعش و  
 نیک  
 مفعول از  
 به فاع  
 لات که در  
 سبب معانی  
 اندوه فاعل  
 یک  
 مفعول از  
 تها فاع  
 لات هم  
 شاد معانی  
 فانی فاعل  
 عروض  
 مجرب  
 موقوف یا  
 مجرب  
 کشف و  
 ضرب  
 مجرب  
 کشف  
 برنگونه  
 بیت  
 گمان از در  
 و هم چه  
 چینیان به  
 دیبای سبز  
 و از زین  
 که تقطعش  
 گمان  
 مفعول از در  
 و هم فاع  
 لات شعی  
 چینیان معانی  
 فاعی فاعیل  
 سبز و از  
 فاع لات و در  
 یک  
 معانی  
 مرفوع و  
 باستی که  
 ضرب  
 مجرب  
 موقوف را و  
 زنی دیگر  
 که زنی از  
 مجرب  
 کشف بر  
 تها گذشت

[illegible]

وہ عوامی تھیں  
سلاطین عوام  
لیڈر ان فیکشن تمام  
میں بطور اعتراض  
میں ۹۰  
یعنی اولیاء  
مذاہق راہی مجبور  
کے زور و سحر  
حکومت افواہات

برنگونه همیشه آمد بهار خرم و وقت گل اند آمد و تقطیعش از ادب مفعول ما عرضم فاعل لاتن و قیاس  
مفعول لند آمد فاعل لاتن پدر عرض سلم و ضرب مقصور برنگونه همیشه است و بعد از گارین و با لیک  
بسا از تقطیعش از ادب مفعول ری نگاری فاعل لاتن با است مفعول لی اب از فاعل ان چه عرض سلم  
و ضرب محذوف و مکش به است یوم عرض مقصور و رکن است سوم و مقصور و ضرب مقصور برنگونه  
همیشه است یا در لریابی و یکی با رجبی اب از تقطیعش ای یا مفعول در لریابی فاعل لاتن یکی با مفعول  
بی اب از فاعل ان می عرض مانند از هم معنی مقصور و رکن سوم و فوراً ضرب محذوف و این دو  
شا زدهم و هفدهم استحقاق انفراد از وزن چهاردهم و پانزدهم در وجه تفاوت با دو وزن مذکور  
قبلیین و تحریک او استحرکات بیش نیست زیرا که عروض و ابداء از وزن شا زدهم و هفدهم فاعل لات  
مفاعیل و اتع شده و اگر هم مفاعیل را که اوسط استحرکات است ساکن کنند فاعل لاتن مفعول شود و آن  
بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود و این پانزدهم وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزدیک متاخر  
مترکب است مخفی همانند که جمله او وزن این بحر هفده است پس پانزدهم بعد از وزن سوم اسکان ندارد و در  
هفده شود شاید لفظ بعد یا پانزدهم بجای چهاردهم از سهون نام و اتع شده و تسکین با اوسط استحرک  
متوالی همه جا جائز باشد و قد ما مقصور و ضرب هم آخیز اند چنانکه رودی که در بیت جوانی است و چه  
زبان بی طبع گرفت نیز گران بی تقطیعش جوانیک مفاعیل است و فاعل لاتن زبانی مفعول بی مفعول  
رفت نیز فاعل لاتن گران فاعل لاتن تقطیع این بحر تا زبان فاعل است و مفعولش در او و مفعولش مفعول  
مستقلین و دو بابت و مجز و مجز و او را یک عرض و یک ضرب است هر دو مفعول برین وزن آید  
بیش نیست شعر اعرضت فلاح لکما به عارضان کاکر و به شیان تقطیعش عرضت فاعل لاتن لکما  
مستقل عارضان فاعل لاتن کاکر و به شیان مفعولش اعرضت فاعل لاتن لکما به عارضان فاعل لاتن لکما  
و او شیان و سپید و و بعضی شیان بجای عرضت فاعل لاتن و به شیان فاعل لاتن و او شیان فاعل لاتن  
فان مفعول لاتن و او شیان فاعل لاتن یعنی مفعولش مفعولش علی سبیل التبیان جاریست پس هر دو ای صدر  
و ابداء هر یک بخون مطوی سانشاید پس گاهی یکی بخون فقط و دیگر فاعل مطوی بود و شانش شعر تا نامشیر نامه  
و لکما و او شیان و به شیان فاعل لاتن یعنی انداز صدر است تقطیعش فاعل لاتن فاعل لاتن فاعل لاتن فاعل لاتن  
فاحلات و نندری مفعولش انداز ابشارت و هفده ما با بیان و یک و در صدر تقطیع است و ابداء  
مطوی و گاهی بر دو خط مطوی بود و شانش شعر و لکما و او شیان فاعل لاتن فاعل لاتن فاعل لاتن فاعل لاتن  
تن هم ازین قبل بوده است تقطیعش فاعل لاتن و یک و فاعل لاتن فاعل لاتن فاعل لاتن فاعل لاتن

نسخه خطی جابر صنف

سینه ان المطار

تقطیع





و سبب که علت شکل باشد یعنی اگر عاشق بخوی بسلی دانه که بیری شال گفت شعر کا کان عکلا وین و اما  
 عده و شمار را به تقطیعش با کما من قفل ل ط وین فاعلات الا علس قفل ل تخفارا فاعلات منینیت  
 عطای آن زمان مگر عده که دفا ندارد شمار بالکس و عده که اسید و فایش نباشد شال شکل شال  
 اولیک خیر قهرم به را و اگر اینکار به باشد بلع الاک مفاعل خیر قوس فاعلاتن اذ اول مفاعل رنجار و  
 فاعلاتن خنیش ایشان بهتر من قهرم اندر گاه مذکور نشود نیکان یعنی جائیکه نیکان را اند کوری نمایند نشان  
 از بهر بهتر من شمار و میان آخر هر کس در حق دوم دیگر کن خواهد من قفل ل اول باشد و فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 ساقیه باشد و در ضرب شیش را بود و شال شال لیم لاکچی نا قول به و اسید لیم لیم لیم لیم و سکون  
 سیم لم بغرورت شعر سبت که بیشتر آید تقطیعش للمای س قفل ل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 ماسو لغو من شیش ج را بخود فاعلاتن و آنچه میگویی این سید اسید و شسته شده ایا بیاری هلدش در دره  
 س قفل ل فاعلاتن چهار بار بود و شش و سدرس و مربع استمال کرده اند و گفته اند که در پنج عرض و شش  
 و نجون مقصور یا مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف دروس یا طوس ازین من و شش  
 از سدرس و در ضربت مخجون و مخجون مقصور و مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف  
 دروس و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف  
 و سدرس و چهار مربع و ارکان همه مخجون کار دارند و تفصیل بنیت متممات | عروض و ضرب بر دو  
 مخجون برنگونه بیت اگر چه مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف  
 اگر چه می مفاعل لغو و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف و مخجون مخدوف  
 مفاعل لرای فاعلاتن ب عروض مخجون مقصور یا مخجون مخدوف و ضرب مخجون مقصور برنگونه بیت زهر  
 بیت ترابا من ای گزیده نگار به بیجای نرم در شش و بیجای وصل فراق به تقطیعش زهر می مفاعل بهتر  
 فاعلاتن منی گزی مفاعل و نکار فاعلاتن بیجا تر مفاعل در شش فاعلاتن بیجا لوص مفاعل فاعلاتن  
 و قهر و ضرب سکن مقصور که شش باشد نیز آید چنانکه درین بیت مفاعل مفاعل سست قوتما جدر  
 خراب باد اصل قوتما شیار اند به ج عروض مخجون مقصور یا مخجون مخدوف و ضرب مخجون مخدوف  
 و تحقیقت همان در شش که گشت و عروض مخجون مقصور یا مخجون مخدوف و ضرب مخجون مخدوف  
 و این سببست مخجون مخدوف سکن به باید چه من در همه ارکان لازم است و بعد من از بهر فاعلاتن  
 و این وزن جامه را استحقاق افراد از سوم بیت چه سکن و زنی در حکم آن ای باشد شال  
 بیت قهر و آن نه که در س نفوذ باشد اگر کسی و پاس در آید سر به بخانی به تقطیعش

سکون نیم بغرورت شعر

سبب از آنکه  
 ۱۹۳

تهره امضا علق نکر و زنی فطانت نموده بل امضا علق لنگر فلک کج نیز با امضا علق بدیداید فطانت سرچین امضا علق باقی فطر  
 ۵ عروض مخبون مخدوف سکن ضرب مخبون مخدوف مطلق و بیگانه بیت مراد است که دایم ستم کند برین  
 چه بودی اگر ستم از ستمگر آندی یعنی دل من دایم برین ستم میکند کاش مستوف من برین ستمگر دمی تعلیش مرا  
 ولی امضا علق سکه کم فطانت ستم کند امضا علق برین فعلن چه بود برضا علق ستم از فطانت ستمگر امضا علق برین  
 فعل و عروض مخبون مخدوف مدروس یا طوس و ضرب مخبون مخدوف مدروس بیگانه بیت مراد است که دایم ستم کند برین  
 و بیگانه بر آید و هم به انسان که با من بد خوشه است جانان به تعلیش ولی برضا علق بیگانه فطانت بر آید  
 امضا علق رفع از آنکه امضا علق بنده فطانت بنده ستم امضا علق نان فلع و این مثال ضرب مخبون مخدوف  
 مدروس ج رای جمهور و ضیان است و لا با حسن به آرا بر دای مصنف که اصف و فون ساکن را در خست  
 حوت و اصدی شمار و مثال ضرب مخبون مخدوف طوس است قوله من بد خوشه است و بیگانه فطانت  
 درست شود پس منی مصرع ثانی نیست آید که با من بد خوشه است جانان و محمل که منی آن  
 باشد زیرا که بد خوشه است جانان با من آید این حالت من بد خوشه است فطانت سکن فطانت خواهد بود  
 و این سکن اگر چه جائز است لیکن چون مصنف علام حال تسکین و را بعد بیان می نماید ازین قریب  
 معلوم می شود که اینجا مراد از بد خوشه باشد عروض همان مخبون مخدوف مدروس یا طوس و ضرب مخبون  
 مخدوف طوس و وزن هاست و گفته اند که این هر دو وزن سکن خوشتر آید بدینگونه اگر گشتان  
 تار می رسند تر به همیشه آید بوی عباس سطر به بر وزن امضا علق مغفون امضا علق فغ و فطانت سکن و غیر سکن  
 نیز را بود چنانکه درین بیت سه نماد تیری در کاش قصه که خاک به بود و لم بگرشت اشان نکشود  
 وزن اول امضا علق مغفون امضا علق فغ و وزن ثانی امضا علق فطانت امضا علق فغ و این سه وزن  
 اخیر نیز یک تا آخران مجوز است سکه است عروض معری و ضرب ندالی بیگانه شعر دایم برین  
 اسه بار بی به با بیا بیا و بیا بیا این بسیار یعنی دل من بد خوشه است جانان و ای تمیت بر دای ای بار بیا  
 که بوسه لبهای است بیا و بیا خود را برین تمیت یعنی کاش تعلیش و لبیکر امضا علق و اینجا فطانت برین بهما  
 امضا علق بیا بیا امضا علق بیا بیا فطانت بسیار امضا علق طهر و دوسری و همان وزن است هر اچاست  
 می عروض و ضرب برود و مخبون برینگونه نیست بحق خوبی رویت بدکم از همان بر باقی بدی بخوبی رویت  
 خود که از شما بر باقی تعلیش بحق خود امضا علق بر دیت فطانت کز غما امضا علق بر اف فطانت یا عروض همان  
 مخبون و ضرب مخبون تصور برینگونه نیست نیم زیار محبت به ستم عشق بجزر تعلیش ستم امضا علق بر محبت  
 فطانت فغ علق فغ فطانت فغ فطانت فغ عروض همان مخبون و ضرب مخبون مخدوف و همان

لایق است که در این  
 کتاب در علم از بد  
 است و در وزن  
 و در وزن  
 و در وزن  
 و در وزن  
 و در وزن  
 و در وزن  
 و در وزن



کتاب فی تالیف کتب و اشعار

فعلون از فعل فعلون رو و فعل عروض سالم است و ضرب محذوف و مخفیست و روایت یکم از شتر شری که  
فراموشی پیدا را و یا نش را که روایتش کرده اند و بعضی نسخ بجای از وی دیده شده و معنی ظاهر است و در  
تعلیل موعود علی ربحم دارد و علت من سلیمی و من بینه به با سکان قطعیست تعلیل فعلون یو و یا فعلون علی من  
فعلون دارد فعلون قطعیست فعلون سلیمی فعلون و منی فعلون یفیع عروض سالم و ضرب ابر مخفیست ای هر دو  
دوست من یا بیدار نشان خانه عالی از معشوقه سلیمی و منی جوهری گوید و بینه نام نیست و این چهار وانی  
و شعرا من و منی انقرفت و سلیمی بذات الغضا و قطعیست اندم فعلون متناق فعلون فرت فعلون  
بذات فعلون غضا فعل هر دو محذوف است مخفیست آیا این نشانهای خانه عالی برای سلیمی است در زمین صاحب  
غضا و شعرا تعفت و لا متبیس و فالتقص یا بیکجا و قطعیست تعفت فعلون لاتب فعلون تلس فعل  
فما یل فعلون ضیائی فعلون کافع عروض محذوف و ضرب ابرست مخفیست عقیف شود و منی تلویر که از یکجا که  
و نقدیر فواید ترا و این هر دو محذوف و بطریق صاف در دیگر ارکان قبض رو و بود نشان شعرا فاذ و  
سا و فزاد و فاذ و عا و فاضل و با سکان همه ارکان مقبوضات مگر ضرب سالم منقش است که در دیگر  
پس چون از وی کرد و رسید پس را نگه گوید بدان و کشید پس روان کرد و نمود پس نشین نمود آسنوی گوید  
افادای بکیش تا علیهم السلام بالذال المعجمه اسوق اللفضال اعطار الفضل و هو الحقیقه و در وضه های  
ضرب لم قبض و حذف رو و بود مثال قبض همین بیت سابق الیک است و مثال حذف شعرا کتبت انا سنا  
فما یلهم و کان الاله یو است سنا و قطعیست کتبت فعلون انا من فعلون فانی فعلون تم فعل کان فعلون  
الاه فعلون یو من فعلون تا اسما فعلون منقش جمع کردم مردمان را پس نشان کردم ایشان را و بود و سنا همان است  
و گاهی عروض مقصور و ضرب سالم نیز از ایشان شعرا من القصاص کان القصاص صعدا و عا علی انما  
تقطعیست من فعلون قصاص فعلون و کانت فعلون تقاص فعلون صعدان فعلون و تقصیر فعلون بلل فعلون بلینا  
فعلون منقش پس قصه کردم قصاص رو هست قصاص لقصان و حق سبلانان و غیر تعلیل بجای القصاص  
القصاص نیز روایت کرده و بین معصیت مثال محذوف العروض خواهد بود و در صد علم و شرم و ابو شال  
تلم س لولا خیراتش اخذت بکماله و سعاد و لم خطیبا علیها و قطعیست لولا فعلون خدش فعلون خذت  
فعلون بجا لا فعلون تسعدان فعلون و لم افع فعلون لیسما یا فعلون علیها فعلون مخفیست اگر نبود خدایم که  
شتران سعد را و نیداد و را آنچه بر آنها بود و حالات با کسر جمع جاده است و آن جمع جل یعنی تیرت و  
بعضی را علی اخذنا و لفظ بعینه حکم منع الخیر دیده شد مثال شرم شعرا کتبت سدا و لیس جانی و منقش  
فولاه اخذت را یا و قطعیست کتبت فعل سدا و فعلون لیسما فعلون فی فعلنا حسن فعلون فعلون

۱۶۶ خیرات المظفر

هاست مرعجات ح عروض ضرب سالم بر نیکو شمع حیان شد نهانم به رنگ زانم به بر جان فحوا  
 تمام میشود عروض مقصور یا میزد و ضرب مقصور بر نیکو شمع نونی ال گذار به عمل بسیار قطعشتر  
 می دل فحولن گذار فعل مندل فحولن چهار فعل می عروض همان و ضرب مندل و کیفیت همان است و  
 نیز یک تا خوان مسدسات و مرعجات و کت و قدما اتم و صدید او را بعد از بنا و بکار داشته اند چنانچه  
 رود کی گوید بعیت بهار است هر روز در روزنم و منکر فزوان و معروف کم به قطعش بهار است فحولن تیر و  
 فحولن زور و فحولن زخم فعل منکر فحولن فزاد فحولن نعو فحولن نکم فعل این مثال اتم الا بتدبست روزنم  
 نبون روز بارش یعنی بزم بارش هر روز بهار است زیرا که منکرات و لهو و لعب بسیار واقع میشود و امر با موعظ  
 کمتر در بعضی نسخ روزیم بیای مثنا و تقاضیه نیز دیده شد و بزم یعنی دیاست یعنی در روز سیر و یا مثال  
 اتم المصدر و الا بتدبست فقیه و بزم و افع و قول و صحوا البع و انشال بخل به قطعش رفتی فحولن  
 سیدی فحولن و افعی فحولن تیر و فحولن صحوا فحولن بزم فحولن منزل فحولن نخل فحولن و استعمال فحولن  
 در فاعلی روایت میجو و بلیکن تا آخرین بر قبوض اتم ترتیب شعر گفته اند بر نیکو شمع و نیز بیت چه  
 چاره سازم چه چو شمع و دراز تو سیکانم به روزن فحولن چار بار و بر اتم و سالم ترتیب نیز گفته اند  
 بر نیکو بعیت آشوب جانی شوخ جانی بی و اما قدادی نامهربانی به روزن فحولن چهار بار بابل  
 از قسم اول به شانزده کن بزم آمد چنانچه بیای فرماید به نسی جمال تو قبله جان به حریم کوی تو گوید دل  
 فان سجدی الیک سجد به فان سعینا الیک نسعی به و بعضی اترم و سالم ترتیب به شانزده کن آورده اند  
 مثالش به زلف مغیر بریده رویت به تیر و شبست و وادی موسی به جامه صبرم و کف عشقت چون  
 یوسف دست زینما به روزن فعل فحولن بهشت بار و بعضی بهشت رکن مثالش به ای سر  
 نلفت غالیه سای و وادی مرویت غالیه نیز به روزن فعل فحولن فعل فحولن غریب این بهر متعل  
 نیست و قلیل و تعبیرین بسیار یافته اند و فاعلش فاعل بهشت بار بود و مثال بیت سالم و تباری چنین باشد  
 شعر کار بوا قومم تم لم یزعموا و لا صلاح الذی خیر و لکن به باشیاع قطعشتر جارب و فاعلن قومم فاعلن  
 تم لم فاعلن یزعموا فاعلن لصلح فاعلن جلدی فاعلن خیر فاعلن را بنوا فاعلن یغنیش جنگ کردند  
 ایشان قوم خود را پس باز به استادند از بدی راجع نگردیدند جانب صلاحیکه خیرش ثابت است و هم بخون  
 ایراد کنند بر نیکو شمع و ایتب جمیع مواعظنا به فاسفت بعید ساکننا به روزن فحولن بهشت بار منشی فاعل  
 جمیع مواعظن از پس فوسس کردم به غایب بودن ساکن آن مواعظن و به مسکن نیز احوال کنند بر نیکو شمع  
 یا مجموعی او بکن رومی به و ارحم قلبی فاعلش عیندی به روزن فحولن بسکون عین بهشت بار

بزرگسالان



۵۷  
در تیان چینگ است  
تیا که در مجرای  
موجود است که

۱۶۹  
بیران افکار

بدرجہ اولیٰ

مثال سالم مسدس شعر سنج گل پروغ کشته بد لاجرم گفته کشته بد چشمش فاعلن تعلیم میشود مثال سالم  
 شعر سجد کردت تباهاه اقبال از فلک بد بر چهار فاعلن تمام میشود مثال سخن مجنون سخن در شتر ادیان  
 آورده اند مثال مجنون سه چرخت نبود گل بلع ارم بد چقدرت نبود قدس و من بد مثال سخن سحر در شربت  
 دافن زاری بد کز غم نانی زارم داری بد و همه سخن با سنج اخبر یک فاعلن در بل مجنون سخن تمام قطع لوان گویا  
 از بل فاعلن است که فاعلان بعد فاعلن و تسکین فاعلان بسکون عین می ماند و آن موازن مفعول است اما از  
 نیز می آید فاعلین از فاعلین مفعول و از کف فاعلین شود و از تسکین مفعولین گردد و معنی آنکه درین برود مفعول  
 مفعول ضربه فاعلن بسکون عین خواهد بود پس از فاعلین اخبر یا بل مجنون سخن نیست و آتی و زیاده ای است  
 و مراد از مجنون سخن بسکون یا طبع و در بر بود نیست بویا می آید از فاعلین تفصیل بگوید و از آن تلمیذی آن کند و معانی  
 که در بیان و بگوید که مفعول عربیت جایزه و ضمایه است و شش است و جمله در بیان جایزه و ضمایه است و در آن است اما آنچه  
 جمله گفته خرنجی می آید که جمله و ضمایه و چهار است و جمله ضمایه است و سه بخش است که او یک فاعل  
 نشانی که در وانی واقع شده و بعد در مجز و متعدد شمار کرده و همچنین است مفعولین و از آن مجز و متعدد  
 نیز با متعدد و مضعف علام کم و بیشی واقع شده و در و بگوید که مفعول مجتهد بقول عروصیان مفعولین  
 مفعولین و شش و پنج ضریب است و در صد و نود و نوزده شعر گفته اند و الله اعلم و باید دانست که این بگوید مفعول  
 از اصول مذکور است و شاید که معلما ی دیگر غیر آنچه گفته اند تألیف کنند و از آن اصول بگویند مفعول شود  
 که در لغات دیگر سوای تانی و یاری متصل پیدا بر زگاری و دیگر از زبانهای مستقبل متصل شود و چنانکه  
 بنا و در لغت یاری کن تانی یافته میشود و آن مفعول از و نود و نوزده و سببی بر وزن مفعولان باشد و  
 شعری دیده ام از نگار این کن چهار بار که سخن آن شعریا دند ارم اما برین مثال بوده شعر اگر بدانی که  
 بے تو چو خم مراد برین هم روانداری بد قطعش اگر بدانی مفعولان که بیت چو خم مفعولان مراد برین مفعولان  
 روانداری مفعولان و از مفعولین مجنون مفعول برین وزن باشد و از مفعولین موقوف مفعولین برین  
 و قص که شمار مفعولین بود مفعولین شود و از ترسیل مفعولان گردد و نیز از بوی که در اسن بر زبان چلو ی  
 بران بگوید میگوید ارم بر این مفعولین و او را مین نیز نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن  
 فارسیان است و شعرا آن بر زبان چلو ی نهاده شاعری گوید سخن او را مین و بیت چلو ی نهاده  
 شعاع خسروی بد و نیز نام دی است از صفات توابع جوتان مشهور و ارم و چون قصه گویندگی  
 آفتاب گران آن ده وضع کرده بنابران با و اسن شهرت یافت و بدست بنبرج مسدس سالم که در اول  
 هم تالی است مفعول از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولان و گاه مفعولان برید اند و گاه مجنون بود

یعنی از تسکین بسکون  
 بعد مفعولین مفعول  
 مفعولین مفعولین مفعولین  
 مفعولین مفعولین مفعولین

بنظر  
 ۱۶۰  
 بنظر



جای

تذکره الامکار

مفاعیلن که از وزن مستقیمش تحقیق نموده اند از حدیث ثورانی میگویند دریا بنده آن مثال زیادت  
 حرف شعرا و از حدیث رباعی ذکر آنکه یاده بازگشاید نسبت آنقدر را بجز مدیه و بر وزن مفاعیلن فاعیلن  
 فعلن فاعلان فاعیلن که از وزن مستقیمش و تفکیکه خذریش و پامین مایه که نیمه است از اسی که نامبروان  
 یا تو خذر را و آن یعنی زیادت چهار حرف نادرست پیش است شعرا شده و یا زیاده که مفعول فاعل مفعول فاعل  
 و لا تجزع من الموت او اصل بود که بافت شباع در لایق و او یکا بر جز بجز است از وزن فاعل مفعول فاعل  
 ضرب وزن سالم باشد و که از وزن مستقیمش صایم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 و لا تجزع مفاعیلن من الموت مفاعیلن فاعل مفاعیلن فاعل مفاعیلن فاعل مفاعیلن فاعل مفاعیلن فاعل  
 زیرا که مفعول ملاقات کننده است و در وزن مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 و او یکا یاده شده و نادی مجلس است و در پاری یکم یک حرف تعدا آورده اند بعضی در اول مصراع اول میگویند که  
 رودی گوید شعر جمیع چون نور تاب بباد گوینا آن چنان است که میانی آن را که یکجا میاید و میگوید  
 از یکدگر استی به جز تخفیف است از وزن مستقیم که در وزن مشکل مضرب است و از وزن مستقیم و اول میاید  
 تقطیعش معجز چون فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 و یکجا فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 چنانکه مراد گوید است و نیمه که جز زیاد شود و مرگ کند بر وزن مستقیم و از وزن مستقیم و دوم که در وزن  
 آن طوی موقوف و ضرب طوی موقوف بود و وزن که در اول مصراع دوم خرم تقطیعش از وزن مستقیم و از وزن مستقیم  
 مفعولن یا دسود فاعلان مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
 فاعلن نیمه و در مفاعیلن بعضی الفاظ و القاب مذکور بارسی سبب رسن باشد و قوله  
 شیخ و این دو اسم از جهت نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد یا بیت  
 معنی شب گزاردن و در مفاعیلن وقت شب ملازمت خانه مینمایند همچنین ملازمت بیت بخت غالب  
 باشد نسبت شری که سادی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی بیشتر اعراب و ساکنان بود و خیمه  
 پشتمین ساخته بر ریش بسوزند و خیمه بر سر خیمه قائم شود پس با بالقوام بیت شعر را به سبب تمام  
 گذاشته و فاعله در اصل جدا کننده باشد و اینجاست شعر کات متوالی را ساکن را دیگر متحرکات مهمل که بعضی  
 متحرک متوالی ساکن یا چهار متحرک متوالی ساکن را از دیگر متحرکات ساکن متاخر مینماید و اما بجز طویل و مدی و  
 را با این سبب معنی داری و کشیدگی و گسترگی بطریق لطف و اغتریب یعنی طول معنی داری و مدی یعنی کشیدگی  
 و سبب معنی گسترگی نام کرده اند که تباری بزرگتر از ترکیب معلول این سخن را نه که در دایره یک مصراع

بت و چهار روت است هیچ ترکیب نیست بعضی از عرضیه بلکنه بر آنند که وجه تسمیه طولی است که اطلال بحر است  
 باقی است تعالی که گاهی مغرور و مشهور و منزه که نماید جلالت مدیه که بغیر غیر و مستعمل نمیشود و بسبب اگر چه در  
 نیز آید لیکن عرض و عرضی نمیشود یا مطلق و از دایا باشد و گفتند وجه تسمیه بسبب آنست که سبب در او اطل  
 از کاشش انبساط یافته و حرکات در عرض و ضرب و غلیل در عرضش گویند زیرا که این بحر منطبق بوده است  
 بر دو دو طول و دو وجه پیدا کرده که سببش حل خاصیتش تمدد دارد و بعد از آن سه بحر است که  
 دانستی در یک صراط بحر و افرو کامل نیست و یک طرف است و هر چند در عرض مساوی و یک سبب  
 از هر یک در یک وجه اما بجزکت از آن سبعیات درین دو بحر زیادت است زیرا که میت این  
 دو بحر حرکت دارد و میت سبعیات دیگر مثل رجز و بل نیست و چهار بل و حرکات این دو بحر  
 بر سحر و اثره اول هم زیادتست زیرا که میت دائره آنها مشتمل بر است و هشت حرکت باشد و یک بل  
 در کثرت اعداد ضرب که تعدد دارد و از بحر دیگر امتیاز و کمالی دارد و و افرا جزای و افرا و بعد  
 دارد و پس ازین جهت این دو بحر را بوقور و کمال موسوم کردند و دائره این هر دو را که تفرقه است  
 متصل دائره و خلفه دارند و هر جرح اوانی را گویند که با ترمی و سرودی باشد و این اهم از جهت  
 مکتوبی بحر و نهاده اند محمد بن قیس گویند اغلب افغانی عرب برین بحر بود و هر دو و غنا از ترمیه او  
 و تخمین آن چاره نباشد و هر جرح از ایندن او را و گردانیدن آن باشد و بعضی گویند هر جرح در اصل  
 کلام متعارف را گویند و در آخر هر کشتن نیز و سبب متعارف میباشد و در آخر هر کشتی و بعضی را گویند که  
 پای شتر را بلزاند و گفتند مذکور است که شتران بر شتران موج خود تر و این هر دو یعنی لغوی است و این  
 اهم از جهت اضطراب اجزا که اکثر کشتی کشتی که در اضطراب حرکت بدون توسط سکونات نیز و سبب  
 کوتاهی میت برین بحر ساده اند که در عرب بیشتر مشهور است تعالی گفته هر دو جهت ای تریب هر دو یعنی لغوی  
 و غلیل گفته است که رجز یا قدر را گویند که هر دو رانش بلز و و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه کشند  
 گویند رجز یعنی است که با عجز او و آخر شتران میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت وقوع طلل مثل قطع  
 و جزا و مشط و نهنگ در آخرش باین اهم موسوم کردند و این قیس گویند غالباً این بحر در حالات حقیقت  
 عربی شرح ماثرو مفاد اسلاف و صفت رجولیت و فراست خویش بکار داشتند و درین حالت  
 آواز مضطرب حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل اضطراب سرعت است و بنوعی از این اطلاق  
 نقل میکنند که ما خود است از رجز البعیر از بدشت و وقت بر خاستن از صف قیس رجز گویند و بعد از آنست  
 از کتاه بدون ایامش و آسپیلی می آمد و با آنست که ماثرو بود و از رجزت اکمل یا که در وقت رجز را بکار

و افرو کامل

ج

۱۴۳ میزان الحاکم

خ







میشود و معانی دیگر عوض و مصدر این کتاب گذشت و ضرب از جهت بیان اتم خواننده اندک لازم است  
 ضربها مختلف شود و چه ضرب و مصنف که معنی قسمت یکی باشد و این علم را مابین سبب عوض خوانند که  
 مشتمل است بر ما ضربه کردن شعر با اصول و ارکان او و وجه دیگرش در هر کتاب گذشت و آنچه در  
 جزوی بیفکند باشد مجبور در اصل محمود لایم است بعد از بقاعده مقرر هر چه باشد و بدل کرده اند  
 کردند و ما خود است از جمله یعنی خبر و خبر و کرد و او را و قطع کرد و از این است که در مفرود و خبر و از  
 آخری نگنند تا سخن و مصدر رابع شود مصدر و مربع و مشطور را شرطی یعنی بعضی بیفکند ما خود از  
 شرط و لغت کرده اند و او چون مصدر است مثلث سازند نصفش می اندازند و متعویک از لاغری بکشد  
 اشارت است با گویند ما خود است از نکته ای تا توان و لاغری نمود و او را تب و بعضی گویند ما خود است از نکات الضرع  
 کشید هر چه در پستان بود از غیر نیست اما القابیات اما القاب لغزات ارکان چنین فرستادن چاره باشد  
 و بدو سخن و وضع شکسته کوتاه شود یعنی چنین عبارت از مجموع شکستن و دو سخن است پس چون باد قوله  
 به دو سخن زانده است و چون در بعضی عروضی اتصال با قبل حرف مخدوف باشد مثلما هست پس کتاب  
 ظاهر و مقبول را از اینجا گرفته اند و مطلق و گویند دیدن بود نامه یا جامه را یا مخفی یا پنهان و از اینست طوی  
 و حدیث پوشیده سخن را و چون علی عروضی حذف ساکن سبب است که در چهار مکرر بود پس در حبه  
 مناسبت میانش میان معنی لغوی ظاهر و مخفی خاتم گرفتن نقیض است و گفت باز از سخن  
 و دو سخن کرانه بلند گویند گفت الشوب و دخت عاشره و کناره و جامه را استنوی گویند شبیه است با جامه  
 کشف که از دو سخن کناره کوتاه میشود و گویند ما خود است از گفت معنی و در شدن بعبر و چهار بار یک  
 میان بیک کردن چار یا بان یعنی لایم کردن چهار یا بان تا چالاک شود و معصوب بی سخت باشد  
 و معصوب باریک میان کردن اگر گرنگی و معصوب از اینجا یعنی از معنی تانی گرفته اند و قریب است آنچه  
 صاحب قاموس گویند معصوب یعنی بسیار گرفته بود و از معصوب یعنی چه چندان گرفته باشد یا معصوب اشئی  
 باز داشت او را از حرکت و نسبت او را و موقوف از وقف معنی است و آن گرفته اند پس بکنی که در وقف  
 عروضی باشد هم خالی از استیادان زبان نیست و مکتوف را از گفت معنی و در کردن پاره و حجاب  
 چیزی گرفته اند گویند کشف اشئی و در کردم پرده آن چیز را که چون حرفی از آخر مفعولات  
 بیفکند مانده است که بر نه شده باشد کاف برای علت است یعنی گرفتن مکتوف از کشف معنی مذکور  
 از اینست معلوم میشود که کشف معنی بر نه بکشف عوض صادق است ظاهر این کلام و دلالت معنی مذکور  
 از این نقطه نشین است لیکن از کلام علامه زعفرانی در قسط کشف و کلام فیروز آبادی در

法

منصور

فین

v

مقتضی

ضمير

۱۰۰

संज्ञा

تمام من و کلام سکاکی در مضاعف معلوم میشود که هیچ کسین معنی قطع است و بیشین معنی جمعیت است و منوی گوید  
 بهمان معنی دوشیدن فوت و مقصود کوتاه کرده شده ما خود از قصر المعنی یعنی کوتاه کردن چوب دستی و استوی  
 گوید یا خود است از قصر معنی منع و مطلق بریده اندام و محذورون بعضی از موی بلند شده باید دانست  
 که محذورون بحقیقت صفت غیر است که از لفظ و در شده صفت مطلق یک چیزی از و در شده پس نباید  
 مراد از آن خود و مننه باشد مطلق مننه را از آن حذف کرده باشد مثل حذف لفظ فیما و شتر که فیما  
 استوی گوید محذورون را تشبیه داده اند لیس محذورون یعنی هیچیک از مننه ناقص باشد واحد و است  
 و حال بریده ها جز از کلام معنی تمام آفت است که اند و بر سر و کعبی مذکور است حالیکه معنی اضافی بحکم  
 شوی لفظ با معنی مذکور و در وجه اضافی ششین اند نسبت جوهری گوید لیس محذورون و تا حد وادی و شش  
 شش و پنجاه یعنی آنکه موی و شش که باشد بازگذاشته شود چون می دم نماند که باشد گویانی بهمان شش یا  
 قطع کرده اند استوی گوید در کلامی معنی قطع است و صاحب حکم بحکم و مال بلند خوانده  
 و انهم معنی قطع است و معلوم هر دو گوش بر کنده و بینی بریده و پنج و شش بر آگنده کرده و انهم رفته  
 شده یعنی کناره شش است آنرا و در و شش و بودی و استوی گوید ما خود است از من شش و معنی بزرگ است  
 و آخر هم دیوار پیشی بریده مراد از دیوار مجامعت که درین سخن باشد جوهری گوید آخر هم یکدیگر با شش  
 یا با ب توسط سخن پیش بریده باشد و معنی تمام و در آن که در از تسبیح یا اسباب لبین معانی و غیر معنی  
 معنی تمام یا از شجاع ششین معنی معنی معنی شش که گویانیدن کسی و شش و اول از اول است  
 و در آن دامن دار کرده یا از نو گشته از اول و در آن نیز میل نیز به معنی است هر قل بزرگ  
 کرده و در آن گمان کرده از ترنیل معنی تعلیم و جز دریل مشکول چهارپایی است و پخته و بنگال آن است  
 باشد که دست و پای چهارپایان بآن بندند و در صورت مشکول ما خود است از شکل معنی مذکور یا شش  
 از آن معنی بودن سه پای چهارپایه سپیده یک یا برون دیگر یا عکس یا ما خود است از شکل معنی معنی آن  
 مختلط از سیاهی و سرنی و محمول مثل یا عکس یا خنده از خن معنی یا مسا و مثل یا عکس یا از خنول  
 دست و پا بریدن کنانی معنی و معقول ششتر تا بولته بقال و آن با لکسریکی بآن باز و ساق شتر  
 بهم بنده تا اگر خنن رفتن تواند و مقصود ناقص کرده و مقصود فراشیده یا میوه از دست میوه و قطع کرده  
 و مقصود کردن شکسته و منقول میوه از من و معنی شکستگی است بعضی میوه خوانده اند از من و معنی  
 قطع و یا آن کو این شتر او آخر هم در آن بقتاده از من و معنی شکستگی است و شتر یک شتر باشد  
 گردیده از شتر بجهتین انقلاب یک از اعلی و اسفل و اشتقاق آن و اشتقاق یک از من و معنی آن

۱۷۷  
 معانی و نظیر

میرزا ابوالفتح محمد  
۱۲۸۱

[illegible]

در آن مرتبه بنابر غالی از معلوم و مناسبت نیست و منکر آن فائده این علم گویند و آنکه از آن بدوق فائده بود  
و وجه بدوق آنکه در حق متعینی باشد و عاقل را بواسطه عرض از شرط مادی بود ای تا بکدام مدتی فایده این  
عرض را فائده زیادت نباشد ای را از نبود و لهذا گفته اند در هر قدر زیاده عرضی یعنی منطوق منهای حدی است  
و طبع سلیم قاصده میگوید و نعم قال البوفراس من ناهض الناس للعالی به لما را و نحو این معنی به تکلفوا الکلیات  
حق به تکلفوا العلم للعرض به بل بعضی همچو این فن پرداخته اند و از آنست قول ابن حجاج بغدادی من متفعلن  
فاعلم فعلول به در علمری بقضول کردن شعور لوری صحیح به سن قبل ان یکل ایل به و بهاء الدین علی بن  
سه از آنست و فائده سلیم فاعلم فعلول عرض یوقع القلب فی کرب به فکل امرأ علی العروض فایده تعارض و تضییع  
و انشاق للضرب به و عید الله بن الیاس خطیبی آورده این القروض لیرب فقوم من فیه نحو طر و و کل من  
عام فی به و از آنست علیه الله و الله به و الله اکثر این مقدمات تا مسلم است چه اگر در از دوق الطبعی است که فاعلم  
از بدوق فطرت حاصل میشود و مقدمه اول مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی مالک  
ادراک وزن از ماست فن عرض حاصل شود و اگر مرد از دوق عامت الطبعی به مثل آن که از این فن حاصل  
شود پس فائده اش ظاهر همچنین مقدمه ثانیه که صاحب دوق از عرض متعینی باشد نیز مندرج است چه از این  
حدیث نیز از این تشابه در صفات جائزه و ناجائزه در قسام وزن حاجتی و نقاری باین فن می افتد  
و همچنین مقدمه ثانیه که مادم دوق فائده معنی نیست مسلم نیست چنانکه دوستی که گاهی مالک ادراک وزن  
از فن نیز حاصل میشود و محش یعنی وجه تا مسلم بود اش از آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد و فاعلم  
همان است که گفته شد و قول البوفراس ماست لیکن متغای فائده از ان لازم نمی آید و کلام بغدادی غیره  
ظرفی نیست و دعوی فضول بغدادی محض فضول و نامقبول و از اتفاقات تقدیر قدش و قصیده  
باینکه بر وزن معلق بسبب بعضی متفعلن فاعلم فعلول گفته از جاده استقامت وزن بر کمال فائده چه میگوید  
الیک عندی علی طیب من جنب صفر مرتب به چه رکن ثانی مصلع اول فضول بجای فاعلم آورده گویم  
فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه به از ان حصصی آن و وجه مناسبت و مخالفت از ان  
باینکه اگر در حق متعینی بود و ناپسندیده و ناگوار علم سبک آنست از دوق حاصل نتواند شد و از سماعت فن  
عرض حاصل آید و مثال آن چنان بود که جمله دوق ادراک شیرینی که از ان پخته است ممکن است به آنست  
آنکه انواع شیرینی باشد و ترکیب آن چگونه کنند و از برای آن مناسبت و چغیرت حد آن کار بر نه  
و صلاح و فساد هر یک از چه باشد جمله دوق ممکن نباشد همچنین است حال وزن نسبت صاحب دوق  
که از ان جمله خود را می شناسد و بر هر مصلح فروع ارکان و فیزات آنها و قسام و انواع وزن و احاطه

در ادراک وزن بدوق فائده این علم گویند که فاعلم فعلول

میزان انکار ۱۰۰

[illegible]

آن بیت بگوید آن بیت است تحمل جبرانی خیالی بجزیران که و بان زکامی لا یزج اوه بانوه و کسی نفی آسان را  
قبضی و آنانی فی همان یعنی حمل باشد بمسایگان من پیشیت بلای من بمسایگان در شد خواب من که رجوع نمی کند  
از وقتیکه جدا شدنکی ملاقات خواهم کرد آنان را اما سنان ایل آمان پس بصری است و اما سنان من پس عانت  
بصری و عان هر دو نام بده است ضرب بیت اول بل هر قصیده مفاهیل مستور بیت ثانی نقول و بعد از آن  
باضاع که یعنی لفظ باضمان بجای عان نهاد تا موزون مناعیل شد اگر گوی قبض و عود فعل این بحر لازم  
و عود فعل بیت اول ازین دو بیت سالم است نه مقبوض گویم از دم قبض در غیر مصرع باشد ماد مصرع عروض  
تایید ضرب بود و بیت اول نیز مصرع است چهارم آنکه عاودم ذوق را طریق تحصیل نیز بیان نظم در شعر  
بنود و این فاکده تمام است با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در سبب افطرت ذوق نباشد ممکن باشد  
بلکه عروضی او را کسب ذوقی حاصل شود و این غنی در خوشیقتن مشاهده کرده ام نامر به اتفاق مصنف  
علامه که با این همه فضائل و کمالات از بیان حال خود که فی الجمله از مراتب عالی کماله انحطاطی دارد بقیه  
نفس و است تمامی سخن در عروضی الله علم والله ولی التوفیق من و هم در علم قافیه و آن فصل  
ست فصل اول در قافیه و آن در اصل یعنی پس آئیده و بقفا رونده است و ماخوذ است از تقویت  
اثر یعنی در پی اثر قدیم تر نظم پس قافیه را ازین جهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده اند یا ازین  
که شاعر چندی اوست که و بنام نظم بر آن می نمود لیکن در صورت قافیه معنی منقول شده فعل و افق و  
تا در آن برای نقل از وصفیت بسوی آهیت یا آنکه موصوفش حروف یا کلمه است و اقام آن معنی تمام  
قافیه اسم قافیه باشد که بر وجه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل سه و در سبب نظم القوافی  
فلما قال قافیه بانی و آن بطریق توسع و جاب باشد از قبیل اطلاق جزو یک کل اطلاق کلمه مجموع باشد و آن  
لا اله الا الله و اسم الله محمد رسول الله باشد کلمات متشابه را که در او انحرافات باشد خوانی خوانند و این نیز  
خفشت و پیش آنکه اگر کسی گوید ترا که قوافی یک قصیده نبولیس لا محاله در جوابش شکاک است یا نه جواب  
و صواب استمال آن خواهی نوشت و برین مذہب دارد و میشود که اگر قافیه شکاوس در آمد از یک کلمه قصیده  
لا اله الا الله که تعریف قافیه بر آن صادق نیاید و جوابش آنکه تقسیم قافیه بسوی شکاوس غیر آن موافق مذہب  
مبطل است و حسب این خفشت و آن از جهت استمال آن کلمات باشد قافیه پس بنهم از قبیل توسع و مجاز  
در کلمه بود لیکن نزد خفا خفشت قافیه را بقیده روی یا از آفر تا متحرک قبل ساکنین میگوید و از نزد خفشت قافیه  
همان که متشابه است که از نظم باشد و باشد که کوفت را که اصل قافیه معنی حرف اصلی قافیه باشد و از جهت که  
خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و این مذہب ابوعلی مطهری ابوالعباس طریقتی است که از این

در تقیید نظم کلامی و در بیان کلمات و در بیان کلمات و در بیان کلمات  
 ۱۸۱  
 سبب بیان کلمات





مخدونی فصل و تیسیمه ظاهر است شش سال نده دارم انقرفت نام زبور محتسب الذمهور و لغف  
 سکون شش حرف و او آخرین القابست و سکاکی در مقام سیم توانی غمسه چهار دشت موضع از انامیل  
 اصول فروع ذکر کرده من شافعی الیه و بدانکه درین تعریف خلیل و قسمت نظری و فکری  
 واجبست چه باشد که متداول این تعریف مشتعل شود و بر آنچه در قافیه معتبر باشد یعنی تعریف صادق شود  
 بر چیزیکه از افراد قافیه نباشد پس این تعریف مانع نبود از دخول غیر معروف مثلاً درین بیت گفته اند  
 قد جبر الدین الاله فخر تحقیق کامل کردین را خدا بعد نقصان پس کامل شد لفظ جبر و جزو جالب صیغه معلوم  
 و لازم و متعدی هر دو آمده و لهذا اسطاع لنفسه واقع شده بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف اول  
 اگر کعبه لامست تا رنج حرکت باشد از فتوح لام آله نافتی بای جبر و بموجب روایت سکاکی هفت حرف پنج  
 حرکت باشد تا آخریت نه چنانست چه درین موضع در قافیه حرف و حرکت ماقبل او پیش متبیت یعنی  
 مصداق قافیه نزوم بحر و حرکت و اتمدیت و تعریف بر غیر آن صداقتست نه بر آن پس تعریف مذکور  
 جامع هر نیست و همچنین درین بیت گفته اند لا تلک بالکویت ذالک لثقل نیست ننگ برگ زیر اگر گزین دل  
 شده قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف از او موت تا لام نزل و بموجب روایت سکاکی مجموع  
 شش حرف از سیم موت تا آخر و چهار حرکت آخرین باشد از فتوح سیم موت تا فتوح نزل و قول آخرین با حرف  
 و حرکت هر دو متعلقست یعنی پنج حرف افزوده چهار حرکت آخر باشد و درین بیت ۵ یعنی فیما بعد جمع و مغنیست  
 و بحر بر گذشت مجموع چهار حرف از الف فیما تا آخر و سه حرکت آخرین پس یعنی فتوح با حیر و ذوال و روایت  
 سکاکی پنج حرف و سه حرکت بود و چنانست چه در هر کمالین دو بیت کجرف و یک حرکت آخرین پیش متبیت  
 این است نظرد تعریف و اما قسمت مذکور اگر بطریق شش خا کو کنند یعنی قافیه این اقسام خمس در یک قصیده  
 یا غزل خالی نباشد خواه یک باشد یا زائد صحیح بود و اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اقسام کدام هم را در یک  
 و قصیده واحد یا غزلی واحد بگویم یا در شعر شش بر سر سینه بخور و یا بر زبان شود و اگر از غزلی  
 متعلقین بمول و یک بیت متعلقین بطوی و در سیم متعلقین لای یا متعلقین نمجید باشد قافیه در یک قصیده  
 سکاکی آن در مجنون و هم سکاکی آن در طوی و هم تدارک و آن در سالم و مجنون باشد و اگر بر کمال باشد  
 و کون آخر وقتی متعلق مغزول و وقتی متعلق سالم یا مستفعلن مضمر یا مفاعیلن موقوف بود قافیه  
 متراکب و آن در صورت اول و هم تدارک باشد در هر صورت باقی و چون در منع جمع صحیح نباشد در  
 انضصال حقیقی هم صحیح نخواهد شد که لاخصی بعد ازین تقریر کنیم و گویم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بگوید  
 که تحقیق از یک زبور دو اهرامی که مذکور شد برود و در و نشود و درین وجه باید گفت که قافیه عبارتست

این قافیه شش حرفی است  
 و سکاکی که یک حرکت  
 تا بعد از دشت  
 و از آنجا که  
 و آنست که  
 و آنست که  
 و آنست که

سکاکی که یک حرکت

از مجرای مولف باشد از حرفی یا دو نمیکه واجب باشد که در کلمات مشابه که در او از ابیات چنانکه قصه  
 و غیره ایامی همانچنانکه در شنوی بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح مراد از حکم مکرر آن باشد که گاهی حرف  
 متغایر از حرف را بجای آن حرف از این حرف بحسب اصطلاح این حرف مکرر دارد و از رویکی ثابت شود که  
 ذیل میان آن حرف اگر چه مکرر باشد یعنی لازم نیست و از رویکی که علق با آن حرف که روی باشد یا آن حرف که در حرف  
 بود و شسته باشد حالش آنکه قافیه یا مولف باشد از حرف لازم آنکه از حقیقت یا حکما در کلمات علق دارد و از  
 مجموع حرف لازم آنکه از حرکات متعلقه آنها با حرف توسط عامل است و این تفسیر حقیقت اصطلاح در میان  
 اما حسن در تفسیرش است که گویند آنچه در دو لفظ مختلف یا بیشتر و با آنکه یک یا دو حکم آن در آخر معلوم  
 حقیقت یا حکما باشد از حرف و حرکات متصل الذیل و هم معنی این لفظ بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه  
 صورت می بندد و چه معرفت تحقیقی مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذکور است  
 حکم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت و علوم شعر عرب است ابتدا بیان مذکور است که  
 درین فن قافیه دانند علم فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد  
 بر مذکور عرب حروف قافیه نزدیک همو ششست روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و  
 آن تاسیس و ذیل و در وقت و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف  
 روی حرفی است که در هر قوافی که بنامی قافیه بروی است تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش از این  
 و ذیل و در وقت برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه بصرف روی بدون حرف دیگر  
 ممکن است و با هم حرف و رایش ممکن نباشد روی در لغت معنی آست که خوب سیراب کند و این حرف نیز  
 در شعر و آری در وقت می کشند یا اخو است از روی معنی فکر و شاء اول فکر این حرف در تصانیف و ذیل  
 که از فی شمع اخو و تیر یا اخو است از روی که قبل از هم رسد از زیرا که ناقص پس موجب جمع کردن حرفی آن  
 باشد حرف روی نیست ابیات بود یا اخو است اندویت التعلی علی الهمی لستم و ارا متبع محموله شتر و دانسی  
 باشد که بیشتر را آن بندند که افعال العلامه تفتت زانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که بقافیه منسوب  
 باشد شش حرف روی کنند شش قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد باقی خوانند و قصیده را که حاصل  
 در صل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد قول هر قصیده و اشاعت  
 با آنکه انتساب بقافیه بعضی قصاید باشد مثل قصیده که هر دو مصرعش مثل یک قافیه باشد خوانی  
 مختلفه در آن واقع شود چنانکه الفیدلین مالک که در عرف عمر آن را شنوی گویند و بعد از آنش بقافیه هم  
 تعیین قافیه آنست و حروف مقدم روی اما تاسیس لفظ باشد که سیلان آن و روی حرفی متحرک بود



[illegible]

لا  
ملائمت

۱۰۰۰

اول بیگم زانی

اصول و الفنون

بعضی ایملیگرون

غایت اعزیز

مفتی محمد رفیع

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

والله اعلم

رسالة عثمان

مجلس

2

1953

100

10

220

میزان انفاق ۱۸۴

و از آنست  
در الحقیقتی  
اول تسلطانی  
اصحیح و دلتورس  
نیستی اینکاران  
تا غایت حدیث  
یعنی رسوم بر  
معنی اجتهاد کردن  
با دو اتمه جمع می نماید  
و سالک عبادت  
نمیباشد  
و بسیار است  
چهار نفر از شیخ  
سه در خط  
افتادن اند  
شد راست  
افزودن ۱۶

پس را نشاءت است جانب رس والنت جانب ابتلاع و ما جانب خذ و ما جانب لوجه و هم جانب مجبري  
و نون جانب لغا و قوی رس را اعتبار کرده اند و قوی ابتلاع را و تا نیت شمرده و در الکتبه مقابل و او  
یا اگر نه از حرف مد باشد چون بجای روی افتد مد خوانند یا به خلاف است یعنی کسی که آخر حرف را در  
گویند حرکت مسطوره را ند و خوانند و کسی که نگویند نمیخوانند فصل سوم در احکام این حروف  
و حرکات بیچ شرف یعنی از روی غالی تواند بود و شاید که بیچ حرف باقی غالی بود مثل غزل و وصل که  
لام و رین بر روی است و اگر بیچ در می اگر متحرک بود قافیه اسطوق خوانند بسبب الطلاق و روانی و اگر  
ساکن بود تنید خوانند چه ساکن روی گویا قید است که از جرائش منع میکنند و جمع بهمین روی همچون  
بناشته چنانچه سیم میخواند که قبل روی حرف متحرک باشد و در فیه بنوا که قبل روی حرف ساکن  
باشد اما ناله از بر و نون بود و آن قافیه را که از بر و غالی بود مجز و خوانند بسبب تجرد آن از بر و  
مثل غزل و فصل پس قافیه یا مدون بهینه فعل از را و ف بود یا موسس یا مجز و بهینه حرف  
که یک قافیه جمع شود بیچ بود و سیم و وصل و وصل خروج چنانکه در حاکما  
و امثال ان منج العده الف اول آن هاست و سیم قبل و لام روی و وصل و الف آخر خروج و بهینه  
حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بر و رس و شجاع و مجری و لغا و در همین مثال چهار نویس فتوح عارست  
که سیم شجاع و حرکت لام مجبري و فتح باننا و کتر حروف که در یک قافیه فتوحی و بود و آن روی  
شما بود و کتر حرکات یک حرکت بود و آن لوجه بود چنانکه در لغا و فتوحی چون لغوی بود پس را فقط  
از حرف قافیه است و فتوح سیم که قید است فقط از حرکات آن مجبري چنانکه در لغا و فتوحی را که است و او  
وصل و حرکت را که مجبري همان است فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار بر یکی از امیس و ارداف و مجز و  
اطلاق و لغیه و در هر قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد که الف تاسیس اگر بدل از نه بود  
مانند دم و آخر یا در کلمه وی نباشد بدل در کلمه دیگر بود مانند کما جاعا اعتبارش از فصل واجب نباشد  
و بر المطلق گوید روی که تغییر حاصل بود حکم جز و کلمه در پس و اگر و غلام گویا کلمه است لهذا اعتبار پس  
در مانند آن واجب بود و آری فهمی مجز و بر وجه چنان است پس اگر بدایا را با مطیقا قافیه سازند شاید چنانکه  
کما جاعا با منعا و کرا و تاسیس چنانکه گفتیم خبر الف نباشد در س جز فقه تواند بود چه قابل الف همان فقه باشد  
و در غل هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید خواه انحراف از حرف علت باشد مانند او و بای تفاوت و  
معالیش یا نه و شجاع غیر مانند عموم فصل اصناف حرکات تواند بود و انشاق فصل پانزدهم نبوده و انشاق  
اشباع پانزدهم نبوده و لهذا از عیدب شمرند و در وقت نبوده و نیز در یک خط از اصل حرف نباشد

[illegible]

اما از این نقل و غیره حرف این غیره هم داخل در وقت است مثل داد و بای تو دل و قیل و قال و غیره  
و اختلاف در وقت ناپسندیده و در هر یک اختلاف و آن اختلاف بود و یا باشد بشرط آنکه  
از مردن در باشند و انصورت لایحه و مختلف باشد لغبت و کسرت چنانکه در قول و قیل و او و غیره  
این صورت اختلاف مذکور ناپسندیده بود استثنای گوید مذکور است که در داد و بای تو غیر مذکور  
حسبیت مثل غزو و در میان و غوث و لیث و ذیل و قول و روی بر حرف که باشد شاید و میتوان از اجاب  
حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف درست و اولی سه حرف درست و چهارم با حرف و اول آمد  
و تفصیل حالتها اینست اما الف پنج حالت نشاید که روی بود الفی که از شباع حرکت حادث شود چنانکه  
از الف انفرادی و الف انفرادی خوانند ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظنا  
و میلا یعنی معلوم شود که حرکت در آخرین کلمه با فتمه بوده است و میل هم فعل است یعنی بیای  
الفیکه بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه رایت زید و الفیکه بدل نون یکایک ضیفه باشد چنانکه در الفیکه  
بدل طین بود یعنی هوش نبود که از ابدال بدل گرفته الف تنوین چنانکه در ضرب باشد نسبت حالت چنانکه  
الف ایما و در حالت نشاید که روی بود و یا ایما و شباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ نومی درین  
تو فایک بن و کونی و غیره نیز از الف تنوین و الف تنوین که در حال کسرت نام مقامی است و با ایما  
و از ابدال ایما خوانند بای نامیت چنانکه در قومی باشد که صیده و احدی و است یعنی بر خیز  
و او در در حالت نشاید که روی بود و او ایما و شباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که نحو و جان  
حرف است که در حالت نفع باین نسبت تلفظ شود و از او و اطلاق خوانند بسبب شکر و جریان آن ب داد  
جمع چنانکه در ضرب باشد و محض است و او در تنوین و او ایما و از او و اطلاق خوانند بای سکت و آن  
که در آخر کلمه است و تحت برای بیان حرکت و اقبالش از در چنانکه در ایما و سلطان باشد بای نامیت  
که ساکن بود چنانکه در غزو و مضرب باشد و اگر متحرک بود بعضی بکار دوختند از ابغایت ناپسندیده باشد  
که در حقیقتی و غیره و تحت مشطی و کاشی و غیره و تحت مشطی و کاشی و غیره و تحت مشطی و کاشی و غیره  
مضرب و غیره بلکن در او داشته اند که دی کنند یا هم میسج باشد بحسب لزوم ایما و اگر متحرک  
کنند چنانکه در ضربی و غیره باشد بای شباع حرکت تمامی نامیت محض که در سبب تشابه آن بجز و در  
متوسط و چون بسبب نفع عدم جواز مطلق لازم نمی آید بر بعضی تعالی در ضرب حالات یا داده گانه سابق الذکر  
بنی اقتضای نمودن نون تنوین و از انفرادی ماضی و غیره که در بود از انصاف معلوم آنرا اند  
چنانکه میگوید و در آنکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد

طی قیامند و از مشرب محبت است مشرب من و حال آنکه چاک شراب من گویا دوی کسیت که بر ترسفت (الحسن ۱۱) من

۱۰۹  
میزان انظار

تاریخ اسلام





[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مخرج یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید موصول غیر مخرج  
مردف موسس مخرج و مقید موصول غیر مخرج و مقید موصول مخرج اما نیز یک کسانیکه موصول مخرج  
بعد از روی ساکن جائز ندارد و عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت و اما نیز یک کسانیکه  
وصل را بعد از روی ساکن جائز دارند و این شش نوع ممکن الوقوع نبود یعنی واقع نشود و آن مقید مردف  
موصول غیر مخرج بود از جهت توانی سه حرف ساکن و در وجهی یعنی روف و روی و وصل اما سکون مردف  
و روی مقید ظاهر است اما سکون وصل بهیئت نبودن خروج بالبعد آن و وقوعش در آخر شعر که خبر کن  
نیو دب مقید مردف موصول مخرج از جهت توانی دو ساکن و غیر مطلق شعر و آن روف و روی بود که هر دو  
متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باقی تفصیل مقید موسس موصول مخرج چنانکه از چهار  
و لکه تر اقبای بی الف اول تاسیس است و طاق و فیل و بدوی مقید و وصل و الف آخر خروج  
و کسانیکه آنکار این نوع گفته و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد یعنی این قافیه نزدشان  
هم جائز است پس مکرر الف اول و با از باب لزوم بالایز مخرج یعنی گویند که این سه دو از حروف  
قافیه نیستند آری مکرر آنها معنی است لطیف و لهر روی هستند و الف آخر وصل و قافیه مطلق بود موصول  
غیر مخرج و اگر بل یا حرفی از حروف مردف چنانکه در قافیه ساو و اینها مطلق مردف مخرج مطلق مردف  
موصول چو بای شناه تخمید و آن روف بود و لهر روی مطلق و الف وصل مقید موسس موصول  
غیر مخرج و این صورت چون روی وصل ساکن باشد و وصل در کلام عربی است که چون دو ساکن  
متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مردف بود و حرف مردف می تواند بود پس لامحاله روی از  
حرف مردف وصل مای ساکن چنانکه در قافیه و صایب یعنی حکم گفته آن حمایت کننده آن امکان تلفظ  
این نوع هم مثل اول ظاهر است و کسانیکه آنکار این نوع گفته مکرر الف از باب لزوم بالایز مخرج مردف یا روف  
نشدند و لهر روی قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج مقید  
موسس موصول غیر مخرج متضاد است آن کند که تعریفیکه تحلیل قافیه را کرده است بران جمله که و صد را برین  
ای هر دو لیکه و اول قافیه گفته تمام حروف و حرکات قافیه را متنازل نباشد چو فیل و تاسیس و کما  
هرین و در صورت ازان تعریف خارج باشند زیرا که بگویم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر ساکن اول  
مع حرکت اقبل نیست و غیرین حرف با و الف از لکه تر اقبای و حرکت با قبل با و الف قافیه باشد  
و طاکه فیل است و الف که تاسیس و حرکت با قبلش که رس باشد خارج بود همچنین در قافیه و صایب یا  
و حرکت با قبلش با و الف باشد و الف تاسیس و حرکت با قبلش و ضا و صیم و فیل خارج بود و اما آن

تقرین بنابر آنست که قافیه بقیده اصل خروج باشد یعنی نزد خلیل درین هر دو صورت تاسیس در فعل و در  
نیست بل آنچه تاسیس در فعل و در بنیاد تحقیقت از قبیل لزوم بالایزیم است چه قافیه اول مطلق مجرد و موصول  
و ثانی در فروع بقیده است پس صادق نیامد که تعریف بر آن حروف مضاعف مقدار و بل تشدید مقید مجرد و موصول  
منخرج چنانکه علم بعد ما و دیگر محجوب یعنی حاجب نشد آنرا پس بایدی بقیده و اصل الف خروج است و متکرران  
این نوع تکرار را از لزوم بالایزیم نمیدانند و باروی مطلق هستند و الف و اصل و قافیه مطلق مجرد و موصول غیر منخرج  
نشد و اگر بیل با یکی از حروف در بود چنانکه در علاما و دها با بالای آن برآمد و بدایت او کرد قافیه مطلق  
مرد و موصول غیر منخرج الف اول ر و ن و ی مطلق و الف ثانی اصل است و مقید مجرد و موصول  
غیر منخرج و درین صورت هم روی از حروف مدت تواند بود و اصل های ساکن چنانکه گفته آمد نشان صلو  
وزن و بسکین و پس الف روی مقید و بی تائیدت اصل متکرران این قافیه را بقیده مرد و موصول با  
رادی بقیده و الف را ر و ن گویند این است انواع توانی و اندا علم فصل محرم و عیوب  
قوافی نیز و یک عرب عیبا کی که تعلق بقافیه دارد یا راجع است باطل حروف و در  
قافیه یا راجع نیست و ضمت اول انقسم است باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف  
قافیه است بهر یک از آنها عیب یا عیوب متعلق باشد اما آنچه تعلق با عیوب دارد یکی بیش تواند بود و چنانکه  
حرف اصد مضمت و آن جمع قافیه موس و قافیه ناموس باشد و یک بیت مثل سالم و سلم و این  
عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس متکرم رس باشد و عدم تاسیس متعلق  
انتقای رس بود و در تاسیس در غیر این اختلافی دیگر تصور نمیشود و اما آنچه تعلق بدلیل از در احتلا  
اتباع نمود و آن سه گونه تواند بود چه احتلان یا بقسم و کسر بود مثل کابل و بابل یا بقسم و فتح بود مثل کابل و بابل  
یا کسر و فتح مثل قابل و قابل و اما وجود و عدم و فعل و وجود و عدم شاع راجع بود و عیب موس و ناموس  
جمع قافیه که فعل و فعل و افعال و با قافیه که این هر دو ندارد راجع است به جمع قافیه موس و ناموس چه فعل  
تاسیس تاسیس باشد پس فقدان و فعل موجب انتقای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جائز نیست اگر  
ضمای غیر جائز و از ما آنچه تعلق بر و ف دارد و نوع تواند بود اجمع مرد و نامرد و مثل حال  
و فل ب جمع میان و او و الف هر دو مثل محمود و عاود جمع میان یا و الف هر دو مثل حمید و  
عاود و جمع میان و او یکد، مثل مفتوح بود و او و فعل و فعل و فعل و فعل و جمع میان او که باقی  
مفتوح بود و الف مثل فعل و قال و جمع میان او یکد، مثل مفتوح بود و باقی مانند قول قول  
جمع میان یا یکد، مثل مفتوح بود و باقی مثل فعل و فعل و جمع میان یا یکد، مثل مفتوح بود و او

عنه یعنی جمع موس و ناموس  
۱۹  
نزد خلیل

و اما در بیان این که ما بکس متوجه بود و الف مثل ذیل و ذال می جمع میان و او  
 و یا بقیل بر و مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان و او و یا بر و  
 مانده عمود و عمید اما اثر از عیوب بستمند و بسیار بنده غرضه آرند لیکن حسن همان است که مرده  
 از یک جنس باشد و گساینگه و او و یا را که با قبل ایشان مفتوح بود و فثمند نزد و یکا ایشان ازین  
 نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود و آن همین نوع و هم بود که مذکور شد چنانچه ایشان حرف مذکور ازین  
 قافیه نیست تا اختلافش بحیث قافیه تعاقب میگرفت و شش نوع دیگر که پیش از این نوع مذکور شد  
 و آن شش از چهارم تا نهم بود و اصل بود و جمع مردن و نامردن یعنی هر چه مرده نباشد مردن نبود  
 و احسان عیوب متعلق بر دوف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در آنما حروف  
 مرده با هم مختلف بود و آنچه رابع بود با حروف همین اسامی که بعد از این اختلاف این حروف اقصای اشکال  
 مذکوره و بر عکس یعنی اختلاف حروف مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما آنچه رابع بود با رومی  
 سه حیف بود یکی آنچندوی در مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه در حروف باشد و قریب الحروف مثل شش  
 زیادة المراتبی و یا مطلقان در مجموع ضایع الیه احوال و چه نون و سیم قریب الحروف را دوی  
 ساخته و دیگر آنکه قریب جمع در و غیر نباشد مثل شش و غلیظ سینه و اگر ترکا از مثل یعنی به هم که در کمال  
 و در چه فینا ویشتری غلط قال قابل و لکن جعل رخو الما طایف به که را و ابا با و چه و بعد مخرج  
 روی ساخته و صفت دوم آنچه سبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم که بود  
 مثل عمر و قدر یا بضم و فتح مثل عمر و حجاب یا بفتح و کسر مثل مجر و قدر و صفت سوم آنچه سبب اختلاف مجری بود  
 و آنهم سه گونه بود بر نیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل عظم الخواص این را شش غده و وید  
 اجزا الغراب الاسود و لام حیات و لا اهلایه و انکان تفریق الا بشی فی فده و یا اختلاف بضم و فتح مثل  
 زیادة المراتبی و یا هاجات و در بعضی صیغ العرا خافه و اختلاف بفتح و کسر مثل فضا و هو و کله  
 لیکن اگر اشاعر التزام میب بر ترتیب نماید عیب نماید چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسر دوی  
 و در دوم و چهارم ضمرا لازم گرفته اند هم اولاد الجوس قد فعلوا و و ترک شش این سر او هم  
 فان کسبونی فی قیعد و یبیه و اصل صلو کله و اهوم و و آن دام بنا العیش یاب کذا و ترک  
 صلو الخمس غیر معلوم و اما نسبتی یارب قدرت قائما به انجیک عریانا و آنست که کیم و اما اختلاف  
 بجز و توجیه و عدش یا بوجه مجری و عدش نهجیکه قافیه سلق را با مقید هم آرند از اعتبار ساقط بود و چنانچه  
 بازالت تشابه کند صلا مطلقا و اما آنچه رابع با و حصل بودیم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود

و اما در بیان این که ما بکس متوجه بود و الف مثل ذیل و ذال می جمع میان و او  
 و یا بقیل بر و مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان و او و یا بر و  
 مانده عمود و عمید اما اثر از عیوب بستمند و بسیار بنده غرضه آرند لیکن حسن همان است که مرده  
 از یک جنس باشد و گساینگه و او و یا را که با قبل ایشان مفتوح بود و فثمند نزد و یکا ایشان ازین  
 نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود و آن همین نوع و هم بود که مذکور شد چنانچه ایشان حرف مذکور ازین  
 قافیه نیست تا اختلافش بحیث قافیه تعاقب میگرفت و شش نوع دیگر که پیش از این نوع مذکور شد  
 و آن شش از چهارم تا نهم بود و اصل بود و جمع مردن و نامردن یعنی هر چه مرده نباشد مردن نبود  
 و احسان عیوب متعلق بر دوف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در آنما حروف  
 مرده با هم مختلف بود و آنچه رابع بود با حروف همین اسامی که بعد از این اختلاف این حروف اقصای اشکال  
 مذکوره و بر عکس یعنی اختلاف حروف مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما آنچه رابع بود با رومی  
 سه حیف بود یکی آنچندوی در مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه در حروف باشد و قریب الحروف مثل شش  
 زیادة المراتبی و یا مطلقان در مجموع ضایع الیه احوال و چه نون و سیم قریب الحروف را دوی  
 ساخته و دیگر آنکه قریب جمع در و غیر نباشد مثل شش و غلیظ سینه و اگر ترکا از مثل یعنی به هم که در کمال  
 و در چه فینا ویشتری غلط قال قابل و لکن جعل رخو الما طایف به که را و ابا با و چه و بعد مخرج  
 روی ساخته و صفت دوم آنچه سبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم که بود  
 مثل عمر و قدر یا بضم و فتح مثل عمر و حجاب یا بفتح و کسر مثل مجر و قدر و صفت سوم آنچه سبب اختلاف مجری بود  
 و آنهم سه گونه بود بر نیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل عظم الخواص این را شش غده و وید  
 اجزا الغراب الاسود و لام حیات و لا اهلایه و انکان تفریق الا بشی فی فده و یا اختلاف بضم و فتح مثل  
 زیادة المراتبی و یا هاجات و در بعضی صیغ العرا خافه و اختلاف بفتح و کسر مثل فضا و هو و کله  
 لیکن اگر اشاعر التزام میب بر ترتیب نماید عیب نماید چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسر دوی  
 و در دوم و چهارم ضمرا لازم گرفته اند هم اولاد الجوس قد فعلوا و و ترک شش این سر او هم  
 فان کسبونی فی قیعد و یبیه و اصل صلو کله و اهوم و و آن دام بنا العیش یاب کذا و ترک  
 صلو الخمس غیر معلوم و اما نسبتی یارب قدرت قائما به انجیک عریانا و آنست که کیم و اما اختلاف  
 بجز و توجیه و عدش یا بوجه مجری و عدش نهجیکه قافیه سلق را با مقید هم آرند از اعتبار ساقط بود و چنانچه  
 بازالت تشابه کند صلا مطلقا و اما آنچه رابع با و حصل بودیم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود

و اما در بیان این که ما بکس متوجه بود و الف مثل ذیل و ذال می جمع میان و او  
 و یا بقیل بر و مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان و او و یا بر و  
 مانده عمود و عمید اما اثر از عیوب بستمند و بسیار بنده غرضه آرند لیکن حسن همان است که مرده  
 از یک جنس باشد و گساینگه و او و یا را که با قبل ایشان مفتوح بود و فثمند نزد و یکا ایشان ازین  
 نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود و آن همین نوع و هم بود که مذکور شد چنانچه ایشان حرف مذکور ازین  
 قافیه نیست تا اختلافش بحیث قافیه تعاقب میگرفت و شش نوع دیگر که پیش از این نوع مذکور شد  
 و آن شش از چهارم تا نهم بود و اصل بود و جمع مردن و نامردن یعنی هر چه مرده نباشد مردن نبود  
 و احسان عیوب متعلق بر دوف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در آنما حروف  
 مرده با هم مختلف بود و آنچه رابع بود با حروف همین اسامی که بعد از این اختلاف این حروف اقصای اشکال  
 مذکوره و بر عکس یعنی اختلاف حروف مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما آنچه رابع بود با رومی  
 سه حیف بود یکی آنچندوی در مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه در حروف باشد و قریب الحروف مثل شش  
 زیادة المراتبی و یا مطلقان در مجموع ضایع الیه احوال و چه نون و سیم قریب الحروف را دوی  
 ساخته و دیگر آنکه قریب جمع در و غیر نباشد مثل شش و غلیظ سینه و اگر ترکا از مثل یعنی به هم که در کمال  
 و در چه فینا ویشتری غلط قال قابل و لکن جعل رخو الما طایف به که را و ابا با و چه و بعد مخرج  
 روی ساخته و صفت دوم آنچه سبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم که بود  
 مثل عمر و قدر یا بضم و فتح مثل عمر و حجاب یا بفتح و کسر مثل مجر و قدر و صفت سوم آنچه سبب اختلاف مجری بود  
 و آنهم سه گونه بود بر نیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل عظم الخواص این را شش غده و وید  
 اجزا الغراب الاسود و لام حیات و لا اهلایه و انکان تفریق الا بشی فی فده و یا اختلاف بضم و فتح مثل  
 زیادة المراتبی و یا هاجات و در بعضی صیغ العرا خافه و اختلاف بفتح و کسر مثل فضا و هو و کله  
 لیکن اگر اشاعر التزام میب بر ترتیب نماید عیب نماید چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسر دوی  
 و در دوم و چهارم ضمرا لازم گرفته اند هم اولاد الجوس قد فعلوا و و ترک شش این سر او هم  
 فان کسبونی فی قیعد و یبیه و اصل صلو کله و اهوم و و آن دام بنا العیش یاب کذا و ترک  
 صلو الخمس غیر معلوم و اما نسبتی یارب قدرت قائما به انجیک عریانا و آنست که کیم و اما اختلاف  
 بجز و توجیه و عدش یا بوجه مجری و عدش نهجیکه قافیه سلق را با مقید هم آرند از اعتبار ساقط بود و چنانچه  
 بازالت تشابه کند صلا مطلقا و اما آنچه رابع با و حصل بودیم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود





فقط مدبر باشد از انصاف نامند چه هم الطاء و آن عادت قافیه بود و درین فن دو اشت با مال گمان نمی باشد  
گویند و طاه فرسید بگنجت سپ خود را بر تو پائل گرد و چون ازین عیب نیز قافیه دلیل با مال میشود و لهذا  
با این نام می گردند و گویند که ما خود است از و طاه موافق او شد و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و لفظ  
اعاده اشتک است اینکه در مفهوم این لفظ قافیه لفظ و معنی معتبر است و کند و را بعد از آنکه لفظ و معنی در  
از این طاه خارج ساخته شد مثل اندکین مشترک اشکالش و همین است راجع نزد جمهور از معنی این لفظ که نیز و خلیل اگر لفظ  
معنی با اختلاف معنی نیز و فعل الطاء است الا با اختلاف هم فعل از این طاه خارج باشد مثل و بی معنی ر و رفت  
و چند آنکه اگر قافیه یکدیگر نزدیکتر بود محض زیادت بود ای را که بود مراد از نزدیکتر از بخت بیت پس  
اگر بعد بخت بیت کم از نزدیکتر باشد زیرا که چون کسر تصدیقه بخت بیت باشد پس تکرار بعد بخت بیت  
گویا اعاده اش در تصدیقه و دیگرست و همچنین اگر کمر در میان فن و معنوی دیگر باشد مثل کله و لا و تیشب آورده  
بعد و مع اعاده نمود و مضایقه ندارد که آله السکالی و ایراد لفظ مشترک مانند معنی معنی مختلف این طاه و در  
برای تفصیل قشایر اختلاف معنی کافیست و ازین تفصیل است لفظ العباس کلمه معنی باشد نزد این بی لکین  
نزد ابوعلی فارسی و انهم الطاء است چه الف و لام در علم بیشتر معنی و همچنین اگر لفظ در اصل یک بود و لفظ  
یا معهود استمال مختلف شود و اختلافی که انتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلاً رمل و الرمل یکی مکرر و دیگر  
معرفه درین بر و لفظ اگر چه اختلاف لفظی و معنوی فی نفس واقع نشده است چه الف و لام تعریف که  
جدا گانه است و لهذا بعضی عرفه و میان دخیل الطاء شمرده اند که ذی الفتح لیکن چون الف و لام از شدت  
اتصال با رمل مثل کله و را در گردیده اعاده معنی رمل معین می بخشد مگر از لفظ و معنی رمل مختلف است و لهذا  
اسموی از این الفتح می آید که اشتراک است که ان الطاء باشد و لم تضر بی نمی طبعی نوشت و دیگر است  
او کسره و شامی و علام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای ضافت نفس خود ای بسوی نفس خود یعنی  
بیای کلم که صفات الیه بود و اشتغال این الطاء بود اما در اول اسنوی گوید زیرا که با و مونس نمی طبع بعضی کله  
است چه صلت تضرعین بود و اما و ثانی بل در اول نیز بسبب آنکه یکی از دو یا افاده معنی میکند و دیگری بیای  
حلق و مفید معنی باشد و قوله و اشتغال این یعنی هر چه اختلاف معنی و لفظ فی جمله داشته باشد مثل هر چه  
ماند الی مالک و مصنف و بکر و مفرد و جمع المبرم و لعل و یضرب و یضرب و اشتغال این الطاء و لفظی نماند  
که در نسخ کتاب یضرب تضرع اول بیای و ثانی و ثانی بیای و ثانی دیده شده و آن مالی از غنیمت نیست  
چه حکم تمام الف الرمل از رمل بسبب شدت اتصال افاده آن میکند که در یضرب و تضرع نیز و لفظ باشد چه اتصال  
یا و تا یضرب تضرع کمتر از اتصال الرمل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو معین که از اختلاف



در اطلاق و تعیین نیست اما ظاهر آنست که هر دو بجای خو قایم باشند یکی موصوف غائب و دیگر مذکر محتجب  
 و در بعضی وقتها کلام معنیست اما در بعضی عباراتی که در وجه اشتقاق لغوی و معنوی درین هر دو ظاهر نیست  
 پس ایضا باشد و چون سبب انکار کردن کذا فی النهایه است ششم تقصیر و آن تعلیق آخریت بود باول و دیگر  
 بیت یعنی آخریت اول یا اول بیت ثانی نشانش سه و چهارم در دو اینجا علی تیمم و پنجم صحاب کرم که کلام  
 آنی است و کلمه صحاب کرم صحاب کرم است و کلمات دیگر که در حدیث آمده و لیکن انکار از تمام این حدیث نماید  
 عیب ندارد نشانش در عربی فعلیل گوید که یا ذالک الی فی حبس محلی آمده و الله لیکلمت منکما به کلمات و کلمات  
 کلمات علی و کلمات کلماتی و آمده و اغلب آنی است و در بعضی آمده و اغلب آنی است و در بعضی آمده و اغلب آنی است  
 اغلب کلمات غیر کلماتی و در بعضی کلماتی و در بعضی کلماتی و در بعضی کلماتی و در بعضی کلماتی و در بعضی کلماتی  
 سلمی و در فارسی خسرو گوید سه در حسن کسی مانند الله و خورشید که هر صبح بدون آید تا به حدیث کنند  
 و بجای تو بود الله ثانی تو بوی او که تا بوسه بده چنانکه در پیشتر گفته آمد و در بین فصل اول بیت ثانی  
 محتج بود باخریت اول آنرا تعلیق مانند کذا فی النهایه و این تقصیر نیز آنست که در مصنفه ای شعر گفته  
 و در این تقصیر که در مصنفه ای شعر گفته و در این تقصیر که در مصنفه ای شعر گفته و در این تقصیر که در مصنفه ای شعر گفته  
 از شعر دیگری پسین است و یعنی استغفار یا توبه نیست آنچه واجب نموده اند آنرا در علم قافیه شعر نماند  
 و الله اعلم مخفی نماند که از انقباض عیوب به لقب دیگر است که از مصنف اعلام نیاید و در یکی اصرار کلمات  
 از اختلافات مجری بحکمت محال است بعد از فخر یا ضمه و کسره و هم اتفاق که عبارت است از اشتغال عروض و بحر  
 کامل مثل انتقال از عروض سالم جانب عروض مضاف و در یک قصیده و نزد سکاکی عبارت است از تغییر عروض  
 بودن لیست و اگر چه در غیر کامل باشد سوم تجرید و آن اشتغال در نسبت قصیده و قاصد و بهر یک باشد  
 و اصل فن اتفاق در از عیوب قافیه از جهت شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریح میدار پس  
 به آنکه چنانکه نقصان رعایت را در قافیه توانی عیب پیش از نیا و رعایت را در قافیه پیش از نیا و رعایت را در قافیه پیش از نیا  
 مثل التزام و ایدار و التزام و ذیل بحر و این را اخفات و لزوم ماله نیز خوانند **فصل ششم**  
 و در حروف و حرکات توانی نیز و یک پارسی گویان و در کرب و لیل حروف تاسیس را  
 و شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع مومس و ناموسس بنا تکلف رواست چنانچه حاصل میل  
 را با هم قافیه سازند و گسایند اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و ایشان ذیل را حاصل  
 مانند جریان و حروف لاجم التکرار واقع شده و حال ایشان همان است که حال کسانی که بهر اوزان  
 خاص بهر شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود و ذیل هم ساقط شود و نیز که ذیل تابع

[illegible]





میزان آلودگی ۲۰۲

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

[illegible]

عروضی که در تئید قواعد عروض و قوافی پاری مانده خلیل است و تازی در انشای حروف قوافی  
 پاری خروج بنا ورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و بساکن دیگر متصل گردد  
 ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی ز ریش و بستنش ال رویت و هم وصل پین  
 خروج باشد که خروج بحر حرکت وصل با و پیوند چنانکه گوئی پس ریش و بستنش چه را رویت و یا وصل و  
 خروج و این قول مشهور و متعارف است و عدم ذکر یوسف عروضی خروج و بستنش از انشای آن نیست چه بسا  
 پیوند با و پیوند و الا امر از نظر معین مخفی میماند چنانکه بحر متدارک را خلیل نیاموده بل بعد از بخش برکن  
 مطلع گردیده اما قبول است که کذا که خروج و اینجا همین قدر پس است و در ذکر و لفظ زاید این گفته شود  
 بعضی حین دیگر که خروج پیوند و هم بحر قیاس که در اتصال خروج و وصل گفته اند زاید نام نهاده اند و  
 نیز که بی چنانکه درین قافیه که زده است و بسته است ال رویت و یا یکم در حال خواب پیوند و تلفظ بدل و  
 یعنی آن که وقت تکبیرش پیوند بدل شده و وصل و هم خروج قافیه زاید چنانکه گویند که زاید است  
 و بسته است یا حرفی دیگر که یا زاید است شود بقی دیگر احتیاج نیست چنانکه بعضی عروضیان آنرا زاید  
 نام نموده اند یا زاید زاید است از لحاظ و یا باید و است یعنی حرفیکه بعد از زاید می شود و از انشای دیگر که یا زاید  
 یا باید گفت که گاهی زاید شتاب و در حرف باشد تا انحراف نیز در آن مندرج باشد و شاید که این هم زاید نشود  
 ای بعد از زاید و یا هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت است آن ال که برست تو سینه شین  
 ای جان بده اکنون که شین و شین بد را رفت یاقین است و ال روی و سین مملد وصل قافیه خروج  
 و یا زاید و هم شین هم زاید و فکر این چهار واجب باشد و زاید در اصل یعنی زاید است یعنی لغت  
 گفته و چون از خروج در آخر شعر واقع شود گویا متعذر و کنار گذاشت است و اولی آنکه هر چه بعد از زاید  
 و وصل آید جمله حساب رویت شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب زاید  
 شمرند باید دانست که این رای و اصطلاح مصنف است و مناقشه در اصطلاح احدی نیز نیست  
 چون معنی رویت آن گفته شود که مصنف در بعد آورده اما از خروج داخل روایت بود لیکن مشهور  
 نزد جمهور آنست که رویت کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال یابد بکلمه دیگر بکلمه مستقل متصل  
 نشود و بانضمام یک کلمه واحد نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و زاید و  
 قافیه باشد و قول بعضی که در سابق مصنف علامه متعذر فرموده مقبول گردد و سیاتیک نیز در بعضی  
 و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل دار قافیه این بیت است چنانکه  
 طرقات را شانه کردند و هر موعی دل دیرانه کردند و و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل یاد ر قافیا بین بیت ه کنون در هیچ جا ویرانه نیست + که در وی همچون دیوانه نیست +  
 و گاهی مکتوب در قافیه معتبر بود در وزن مثل نون در قافیا بین بیت ه آه ازین کافران سگین دل  
 که بجای دلند و مسکین دل + و ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و شعریکه شتمل باشند  
 بر ردیف آنرا مرقف بصیغه مفعول از تردیف خوانند و متاخرین شعرای عرب از پارسی گوینان فرا  
 گرفته اند و بجای دارند یعنی استعمال می آرند و دانست قول سکاکی ه تمام نکره قدری ایما اگر  
 بگیا و تو غم قدری ایما اگر ترس + اما بگفت کسی غیر غم که رنی + کاذا استعدک بغد ری ایما  
 الترمین + چه قدری و صد ری و غد ری قافیه است و ایما الترمین ردیف دین ردیف عربی باشد و ایما  
 بعد از ردی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه توانی و اعتبار قدری مکرر اللفاظ است و بمعنی ایما  
 نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود و یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را بنا به سبب  
 آنکه بعضی با نظر لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی رد او بود و قوله اگر ردیف در همه قصیده را  
 شرط است و قوله رد او بود جزای آنست مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاه و باشد و ردیف شاه و وقتی معنی ملک  
 آید و وقتی معنی شاه بطرح و در میان یک قافیه یاد و شاه و آمد و شاه درین لفظ جزوی از کمر است و با لفظ او  
 هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که خرد و باد شاه است هیچ معنی ندارد و در لفظ یاد و شاه مرکب از شان و یاد  
 بر معنی ملک و غیر آن اگر لفظ شاه اوضاع دیگر معنی مطابق آن ملک است و وقوع این جمله در موضع ردیف  
 یکسان باشد بی تفاوتی و در ردیف مقدار و اعتباری نیست چه اگر تمامی صراح مستعمل قافیه در ردیف باشد  
 رد او باشد مثل ه در بر بیتان تار که کردم + سر بر تان تار که کردم + و چنانکه در کثرت اعتباری  
 نیست در تقلت هم اعتباری نیست حتی که کجوف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد  
 معلوم شد که آنچه بعد از ردی و وصل آید اگر کجوف باشد مثل شین که روشن و لکزی باوت باشد چنانکه  
 در شعر سابق الذکر جمله ادصاب ردیف باشد اگر گویند همین بیان لازم آید که وصل اهرم اعتباری نبود  
 و او اهرم از صاب ردیف شمرند چنانچه بعد از ردی بعینه مکرر شود و معنی کلمه غیر آن تمام باشد گویند اگر  
 حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمیید قافیه حکم ردیف است اما بسبب آنکه بی حرف وصل  
 است تمام حکم قافیه و انقطاعش آنجا که وصل متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف نیست  
 چه کاشی البابین است و وصل را بقافیه لعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف و آن موجب  
 او را یعنی ردیف را حکمی مفروض ندارد و واجب پس بیان او در ردیف فسرقتی ظاهر شده اما در فرج  
 بخلاف این است چه و قوع فرج بعد از و قوع وصل تواند بود و چون وصل میان او در ک

۲۰۵  
 عبارت لاتین

۹  
 چهار ردیف  
 قد است در اول  
 در سطر دوم وصل  
 و سطر دوم ردیف



ناحکم کرد و کالبیان شود پس تکلیفش حکم ردیف شود بعضی اکابر در حاصل این جواب نوشته اند که در  
 قافیه بر تمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام میشود پس ردیف کسی باینست و همچنین خروجی بر حسب  
 فصل میانش و بیان روی تکلمی باین دارد و بعد کلام مصنف علام را باین نسخ نمودش ساخته  
 که استقامت کلمه قافیه پیش از خروج صورت نه بنده بچون لیلان و غلمان و وال حکیمند و کرمند و بیم اسیرم  
 و فقیرم و تاسی مجنون است و مخزون است پس بخود را ردیف شمرده و در فیک پیش از اینهاست از قافیه  
 و شستن نامناسب است و اگر هر دو را از حساب ردیف شمرند بهست از آنکه یکی را از حساب داند و یکی را  
 ندانند اما آنکه یکی متصل ردیف است و دیگر متصل نیست موجب این نمی شود نیست کلام بزرگ دیگر لیکن  
 نزد بنده مستقام بر محصل کلام مصنف علام این استباه صلا و ارونیت چه خلاصه اش نیست که باطل  
 مصنف مدار قافیه و خروجش بر تمام کلمه شدت اتصال است پس خارج بودن ردیف متعارف از قافیه  
 استقامت کلمه علام را از خروج از قید شدت اتصال خارج است نه از استقامت کلمه تا وصل و خروج را درین صفت  
 مساوی گویند شدت اتصال خصوصیت در وصل پس وصل و وصل قافیه باشد و چون بیان خروج در وصل  
 فصل است لامحاله خروج از روی کالشی البیان باشد پس وصل ردیف بود نه قافیه بود و کیف لک نفسی بر ردیف  
 حسب قوایم و مصنف هم بر صواب است یعنی حرفی یا کلمه یک بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود  
 نه بر موصول پس قول این مقروض آنکه یکی متصل ردیف است و دیگر نیست موجب این نشود و در فیک است در  
 اصطلاح و مباحث فان بکل احد ان یطالع ما شاء من اسمیرم و فقیرم وصل است نه خروج چنانکه موصوف  
 آورده اند بحسب اصطلاح مشهور که ردیف نقطه منفصل مستقل را نامند و بر چه متصل شود بکلمه روی بجهت  
 با منضم الیه که واحد نماید آنرا و قافیه شما نه خروج از قافیه بود لیکن مصنف علام هم از کارش نمی نماید  
 بل این قول را بسوی بعضی منسوب میکنند و غیر اولی است اندر نیست منتهای کلام تا بعد مصنف علام لیکن  
 میتوان گفت که ما مناقشه در حشای نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی میگویی و حاصلش آنکه اگر  
 در او استقامت حقیقی است پس استقامت کلمه روی حقیقه چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد  
 مدون شدن کردمش که در بعد مدون سم کردیم و به تقدیر کلام است و اگر را و استقامت عرفی است پس  
 عافیه ای که در ماکله واحد دانند که در شکر این کلمه واحد میمانند و شدت اتصال را در بعضی اصلا  
 در لغات نیست باجماع حقیقه هر دو کالشی البیان و عافیه دو مانند خود کلمه فلا فرق بین ما من حیث اعلیه  
 و در لغت تاری چون ردیف مقبره نبوده است باعتبار خروج ای برای اعتبار خروج و حال حرکت وصل  
 احتیاج اندازد اما در لغت یا بی سبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل حرکتی که خروج متناهی است

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل متعلی نبود و فروع را داخل قافیه کرده شد بخلاف یونانی  
که در آن چون ریف بعد قافیه متعلی بود و وصل متحرک و فروع را نیز داخل آن کرده شد و با سخن شوی یونانی  
و در سعد و بیان اصل مدعا بشیم و گوئیم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است ۱ ر و ف  
ب ر و ی سطر و ج حرف اول از روی مضاعفت با حرف دوم از روی مضاعفت و وصل این نسخ  
در کتب متبصره عتیقه دیده شد و در لاش بر منی مراد ظاهر بود بعضی نسخ چندین دیده شد حرف قافیه در پارسی  
پنج است ر و ف و ر و ی سطر و ج حرف اول از روی مضاعفت و وصل و ظاهر مطابق این نسخ چهار حرف میشود پنج یکس مراد  
مصنف علام بر تقدیر این نسخ از روی مضاعفت دو حرف است تا وصل حرف پنجم باشد و عیب است از بعضی  
مفسرین که ازین نسخ در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نسخ چهار حرف است خروج را  
از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حال آنکه مصنف علام خروج را داخل ریفینا میدوید و  
حروف قافیه نیشمارد و تعویف ریفینا نمیکنند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد  
از جانبش تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حرف قافیه پنج است و حرف پنجم خروج  
و حرکات هم پنج است ۱ جذوب توجیه ج مجری و حرکت مجول که حرف اول از روی مضاعفت را بود  
و حرکتی که حروف دوم از روی مضاعفت را بود یا ر و ی سطر و ج را بود در حال اتصال است و حرکتی که بعد  
از ر و ی آید و پنجم آنکه هر چه زیادت از وصل باشد بعد از ر و ی و مکرر شود آنرا ریف خوانند چه زیادت  
از ر و ف باشد پیش از ر و ی و مکرر شود آنرا فصل مصنفان باشد و آن قسم لازم مالا یزوم آنرا قافیه تعاقب باشد  
و اگر آن مکرر لفظی باشد خواهد یک کلمه مستقل چنانکه گوید کرد و کرد و شد چون قافیه یا و شد و باشد یا و شد  
مستقل که یکی کسب بضع بود و دیگر آن فصل حاصل آید چنانکه لفظ در دین بیت سه نزد چشم تو آید و چشم در چاه  
سخت جانم بر وصل کن در مان ۱ یا نا که اندک کلمه چنانکه لفظ از یار دین رباعی سه در جلد  
نفس از یار نمی ۱ باید نشود و رنج دل از یار می ۱ نا نند که چونیک جنگری این غمها با ای جانک و  
اکثر از بارگی ۱ آنرا حاجت خوانند چه حاجت و رفعت بعضی پیرو دوارست و چون این لفظ پیش از  
قافیه واقع شود گویا پیرو دوارست و گاهی حاجب در میان دو قافیه واقع شود چنانکه درین  
رباعی میر مغزی رباعی اسی شاه زمین بر آسمان داری تخت ۱ هستت عدو تا کو تا نند  
نخت ۱ حمله بک آری و گران داری تخت ۱ بیری تو به میر چون داری تخت ۱ چه لفظ اولی  
درین هر چهار مصرع حاجب است و پیش از آن قافیه و شعر که مشتعل باشد بر حاجب آنرا محبوب  
خوانند الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم مالا یزوم باشد چه اگر رعایت کنند زنگی

نشان از انجا که

از صنعت باشد و اگر نگردد حرفی نباشد و اگر از رولف واجب بود و اگر در ترکیبها یا انجا که شاعر بطریق بدعت  
و تجدید رولف بگوید اندک بجایش رولف و اگر از رولف بگوید و اگر علت و عذر را بگوید یعنی ذکر سبب  
ترک رولف کند و عذر ترک آن دارد و کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال  
تعبیر رولف بطریق بدعت نیست که کمال صفا مانندی درین روزگار و قصیده که بعضی را از شعرا رولفی آمد  
کرده است و بعضی را می آید آورد است و مطلع قصیده نیست سپیده و هم که نیم باری آید به گاه که در دم دیدم  
که یار من آید و در موضع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت رولف را تغییر داد و چنین گفته است  
زیر بنال را ضایع شد و مستقبل به که این ایام چنین خوشگوار می آید به زهی رسیده به جای که پیش خاطر تو  
هر زمان سپهر آشکار می آید به فال بعضی فاعول و تشکون نیک است و ابا الفتح و الکسر و ابایی موصوفه بهی  
اشکست چنانکه رشیدی آورد و مگر مصرع را در سندش چنین نقل کرده است که این ایام همین خوشگوار می آید  
ویم در آفرینش به شکست و پیش آنکه برای فاعول از صند ماضی در گذشته بعینه مضارع جمع کرده که در  
مراخیلی خوشگوار می آید یعنی صند ماضی دلالت می نمود که این لذت و نعمت را در زمان ماضی حاصل بود و لذت  
بفعل مضارع بدل کرده تا در زمان حال و آئینده نیز حاصل گردد و در بعضی نسخ بجای فاعول فاعول آمده باشد  
درین صورت معنی چنین خواهد شد به حصول و عا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بعینه مضارع جمع  
کرده و نشان خرمیه مصرع مذکور را اینچنین نقل کرده که ایام چنین خوشگوار می آید و ایام بنون یعنی غنیمت  
بوی ایام تبخیف یا بی نشانده تنهایی جمیع یوم که در حاصل شده بوده است خوانده اند و انواع بدعت حدود  
نمود و چنانکه ان تبصره بلعها منوط باشد متصل مضارع و انواع خوانی نزد یک یا رسمی گویان  
تافیه در پارسی یا محب و یا مروت بود و مروت را روی یا مفرد بود و یا مضاعف و هر یکی از مجز و مروت مفرد  
یا مطلق بود یا مشبه بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجز و مروت مفرد و مشبه  
اما انواع مروت مضاعف در مابعد مذکور شود چهار مطلق و چهار مقید مثال مطلقات اما مطلق مجز  
موصول چنانکه گوی پسری خبری حرف را روی مطلق و یا وصل است ب غیر موصول چنانکه گوی پسری  
من خبری که را روی مطلق و من رولف است و اما ج مطلق مروت مفرد موصول چنانکه گوی پسری  
را روی و دال روی مطلق و یا وصل و غیر موصول یعنی مروت مفرد غیر موصول چنانکه مروت من موصول  
رولف و دال روی مطلق و من رولف و غیر موصول هر دو نوع مطلق مجز و مطلق مروت غیر موصول  
چنانکه قطع خبر متحرک نشاید و اگر رولف بعد روی مطلق نباشد لا جرم آخر خبر متحرک بود اما موصول نیز بود  
تواند بود که به رولف باشد چه آخر خبر درین صورت حرف وصل باشد که ساکن است مثلاً

مقیدات ۱۱ و مقید مجرور موصول چنانکه گوئی دعوات و ثنات اسمی توفانی توالف روی مقید  
 و متصل است و این بار دلیف شاید چه وقوع دو ساکن در مشوبیت نیستند و اگر بعد قافیه مذکور که شش  
 دو ساکن است روی آن در آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد اگر گوئی ازین نوع بار دلیف هم باشد نیست  
 چنانکه حافظ گوید سلف باشد گریز پوشند از گداز دلت را تا بکارم دل به بندید ویده ماروت راه  
 گوئیم ما و آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن بار دلیف نباشد و در مثل شعر مذکور یکی را استو  
 اعتبار کرده اند چنانکه در راست شوی یکی یا هر دو را استو میکند کما سبق و غیر موصول اسمی مقید  
 مجرور غیر موصول چنانکه گوئی خبر گذر حرف را روی مقید است و این هر دو نوع شاید یعنی در  
 بودی روی چنانکه گذشت و بار دلیف مثل خبر کن و گذر کن از مقید مردن مفرد غیر موصول چنانکه  
 مرد و در رفت و ال روی مقید است و اینهم بار دلیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیستند کما  
 سبق مثله اما موصول یعنی مردن مقید مفرد موصول تغیر بود و وقوع آن از جهت آنکه اگر بار دلیف  
 باشد سه ساکن در مشوبیت افتد یعنی رفت روی مقید وصل و این محال است و اگر بی روی دلیف باشد  
 سه ساکن متوالی در خبیت افتد و این از اعتبار خارج بود اگر چه محال نیست چه اعتبار دو ساکن در مشوبیت  
 یعنی در فاعیل خودی فعلان و اشغال آن دو ساکن واقع شود و از آن زمان در پنج وزن یا نه مشوب  
 و اگر واقع باشد برین گونه بود که گوئی بارش و کارش لیکن در وزن باز اسمی ساکنین افتد و اما مشوب  
 مضاعف از دو حال غالی نیست یا هر دو روی تلفظ به باشد یعنی هر دو حرف روی آن تلفظ باشد  
 و اما محال هر دو مطلق باشند و الا در صورت بودن هر دو مقید و وقوع زیادت از یک ساکن در مشوب  
 در صورت روی دلیف و زیادت از دو ساکن و از آخر لازم آید اگر دلیف نباشد چه اول آن هر دو  
 روی هم ساکن بود و یا یک مطوی باشد در لفظ یعنی مخدوف شود و دیگر از هر دو حرف رو  
 مضاعف یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه هر دو حرف روی تلفظ مطلق باشد  
 دیگر آنکه در حرفی مطوی و در دیگر تلفظ مطلق بود و سوم آنکه همان یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر  
 یا موصول یا غیر موصول پس جمیع شش نوع باشد از ضرب سه در دو و اما هر دو مضاعف هر دو  
 مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی چه آنست که در وقت زمین و نام روی مضاعف و یا وصل  
 و غیر موصول چنانکه گوئی راست است و نمی است بر وزن فاعلان یا راست بود و خواست بود و بر  
 وزن مفعلمان و این آخر بنایت بر آن باشد و لفظ و این نوع یعنی هر دو مضاعف غیر موصول  
 بار دلیف نتواند بود و چه آخر شعر فر ساکن نبود و اما هر دو مضاعف یک دی مطلق و دیگر مطلق

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر نشانگان لفظی که در موضع قافیه آمده است

در لفظ قیاس بود و مستعمل غیر موصول در لفظ از اگرانی خالی نبود و انبیا استعمال کنند و بی ردیف  
تواند بود و خالیش چنانکه گوی است بود و جهت بود و بر وزن فاعلان پس الف ردیف است و یکی از دو  
روی که پس از باشد قد و ف و دیگر تحرک شود و بود و ردیف است تا رسد به وزن فاعلان باشد  
مردف مضاعف یکانی مطلق مطلق و دیگر مقید موصول نامستعمل بود و از جهت توند لفظ چه کنونی  
متوالی که دو حرف در وی وصل است با آنکه از اعتبار ساقط است باطنی و اطمینانی است  
در لفظ آید و غیر موصول بر یک گونه بود که است و خواست و بار دین خواند پس ازین بحث معلوم شد که  
همه انواع چهارده است هشت بلای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه مستعمل یک از روی مفرد  
و آن نوع هشت است از این نامی مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که کیف  
روی مطلق و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یکی روی مطلق مطلق و دیگر مقید موصول در  
یازده مستعمل و ازین یازده هفت مفرد است که بعد مضاف یکی از انواع هشتگانه است باقی ماند چهار  
مضاعف بعد مضاف و نوع از انواع هشتگانه آن بود و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید بعد مضاف  
نوع و اصل از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود  
و یکی هر دو روی در یک یک روی مطلق که روی دیگرش مطلق شود و یکی هر دو روی در یک یک روی مقید  
که روی دیگرش مطلق است و از علل این یازده نوع سه نوع بار دین تواند بود یکی از آن مقید مجرد  
موصول و دوم مقید مردف مفرد غیر موصول سوم مردف مضاعف که روی از آن مطلق مطلق و دیگر  
مقید غیر موصول و چهار نوع بی ردیف تواند بود یکی مطلق مجرد غیر موصول و دوم مطلق مردف غیر موصول  
سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطلق و  
و دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که بار دین بود و شاید که بی ردیف بود و آن مطلق مجرد  
موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق و یکی  
فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر نشانگان لفظی که در موضع قافیه آمده است  
بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشد استعمال کنند  
و معمول چنان بود که آنرا ترکیبی یا تصریفی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب  
در لفظ پیدا شود مثلاً است و پدید است اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته  
و وقوع در موازات قافیه اول شده است یعنی در لفظ است که الف سین و تا از حرف قافیه است  
جزو یک گاه است و این حرف و پیدا است هر یک موجود است مگر از ترکیب هر دو پیدا نشده و همچنین

پارویم و فشار دوم اول اصلی و دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ انتشار من حکایت نفس و ماضی آورده است  
 شایسته اهتمام درین قافیه شده است از کلام مصنف بیست که لفظ پارویم مفرد و قطع و ال است چه فایده  
 انتشار دوم مفتوح الدال واقع شده لیکن در کتب لغت لغیم و ال بعضی چرمی که بر پس زمین است بنده و نیز  
 است اندازند دیده شد کلماتی البرهان و غیره و نیز ظاهر خیال نماید که درین معنی مرکب باشد از پار که  
 بعضی چرم و بافت داده است و از لفظ دوم و برین تقدیر صراحه مشکلی حاصل نباشد و ازین قبیل است  
 قافیه این بیت که از لطاف خفی شاه عادل به بهر دومی بر او است ماول و قافیه این بیت  
 با فسون و عشوه نازان است مقلان من به دل ز دوست عالمی بر دست فی تنها ز من و و این را  
 تصرف حکیمانه نامند و نوعی دیگر است از معمول که آن تصرف تحلیلی گویند و آن نیست که لفظی را در خوش گشتند  
 اول قافیه دوم را ردیف سازند مثلاً نشواید عافیه فرایده شب از طرب که دل خوش باد  
 ویرا چه شیفندم ناله و لسنه می ماند و در یک بیت آورده عفاک الله من شر التواب به جزا که الله  
 فی الدارین شیرا به چه لفظ نمی قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را متران قافیه و ردیف  
 و ازین قبیل است که برافته است سخت مزار و کار دست و زانم غیر سید لبریف یار دست  
 خشم شتر و لوت را قربان می کند و زان را روی سعد فایح از جمله کار است و چه از لفظ کار و حرف دل  
 مثل ردیف گردیده و مابقی قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله صیوب بود و نزد متأخرین از قبیل  
 محبوب خند و در تازی و تاج به هم فاعل از بنا بهت بعضی بنگی باشد و تاج بهت بعضی زمین شمشیر باشد  
 با مایه صیوبی اصلی باشد و دیگری معمول ازین قبیل است قافیه این بیت که اندر کم یکن کف و آینه  
 فتنه که فتنه و آینه یعنی هرگاه نباشد پادشاه صاحب بخشش پس بگناراد راجه دولت آورده  
 چه لفظ و باطل در کتب است و ثانی مظهر است اسم فاعل از باب هرگاه که از قافیه مرکب یک و مرکب  
 و در هر دو قطع مکرر یک معنی آید آن قافیه را شاعران خوانند و این کلام موعود است که  
 شاعران در فخری عبارت از ایضا باشد و لهذا قافیه باری بزرگ ایضا بکار نه پراخته لیکن دقیق  
 است که ایضا باری و دو قسم است خفی آنچه مکرر ازین ظاهر نباشد مانند آب و گل و موز و در و نور  
 و دانا و فیله و این نزد اکثر جا درست دوم علی که مکرر ازین ظاهر نباشد و آن رفیت مثل جانا و بیانا و  
 و کلمات و فندان و گیان و فومان و عاشقان و شاعران عبارت از ایضای جلی است و لهذا انوار ایضای  
 نوی و ایضای و غیره گویند شاعران بخش محققان عبارت است از قافیه که مشتعل باشد بر ایضای علی  
 و شمس قس گفته شاعران آن قافیه است که روی او اصلی نباشد خواه مکرر شود چون شاعران و پاکان

از او است  
 به کتب



مودعت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی یعنی تکرارش را عیب شمرده و اعتبار کردن لازم بود  
 مگر قبح اعتبارش نکرده اند و در جمله عیوب نیارده اند چنانکه در مسلمات و مومنات که الف و تا بیاید  
 جمع مکررست و در نصرت و ضربت که تا برای مصدرست و در ضما و مثل جاله و حساب و امثال آن  
 الا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و محمد ثمانی که شعرا را هسته گویند اعتبار کنندگی عیب دانند و  
 نمی آرند فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر دو سبب پارسی گویان گاه بود که از ایراد  
 یک قافیه دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چنانچه در محال تصرف بانی بود که از  
 نوعی نوعی دیگر نقل کنند مثلاً اگر در قصیده در موضع قافیه از او باز ایراد کنند شاید که بعد از آن گفتار  
 مکرر او را آورد تا قافیه مرون باشد یعنی الف در آن رون در وی حرف را بود و مقید بود و بی ریف  
 باشد و شاید و میتوان که بعد از آن را از آرسا را گویند یعنی راز و ساز را بیار و تا قافیه از باز و ساز  
 بود و شاید و آرد و فرجه ر و الف باشد و شاید که قافیه بود و الا شایگان ده باشد چه اگر در هر یک باشد  
 و این قافیه هم مرون بود و چنانکه گفتار و کردار مرون بود زیرا که الف از ساز در آن رون است  
 و در وی حرف را بود و مطلق بود یعنی متحرک گردد اگر چه در اصل ساکن بوده است لیکن چون با نفهام  
 کلمه از حرکت بهره اش با قبل دادند و بهره اش را حذف کردند زای مذکور متحرک گردید و بار و الف با  
 سبب اول و بار دیگر بعد از آن هم شاید که هزار و گیکاز یعنی چراگاه و مکان گیکاه چه فظ گیکاه  
 آنست آورد تا قافیه او با و را و سا و چا و گیکاه بوده باشد یعنی بهره بهره و تا نا رو با موحده و الف  
 در لفظ باز را و لفظ را در کلمه راز و سا و ساز و چا و گیکاز و گیکاز و زار و فرجه و ریف  
 بود و شاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان گفته و این قافیه بود و یعنی چه رون و در وی حرف  
 الف هست مقید بود و بار و الف و برین قیاس باید کرد و در دیگر مواضع و بدانکه هر چند از جمله ای گذر  
 معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشند اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد مگر باید که معلوم  
 باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و  
 عویش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اشخاص و لفظ تعدد و اختلاف معانی ضرورتیست بل ممکن  
 که یکجا بلفظ موضوع و معنی و ارباشد و جانب دیگر به مثل آنکه باز از معنی باز گرد آید باز از کلمه  
 سوق است قافیه سازند چه باز اول با معنی است و در ثانی یعنی آری جز و کلمه معنی درست و در طرف  
 چنانکه متعدد معانی مخیریت حاصل آید چنانکه در نستی در طرف عدم با اختلاف تعلق معانی هم معنیست  
 حاصل آید و اما اختلاف بسبب جوهری و حدش باشد چنان بود که در لفظ یکبار با لفظ اول

در این کتاب از معانی و لفظ و در این کتاب از معانی و لفظ



و یکبار با افزودن ال نبود بل جزوی باشد از کلمه که آن ال بود مانند لفظ باز که با افزودن ال است بر مجموع  
چون جزوی باشد از لفظ باز یعنی سوق با افزودن ال نبود بر تعدد معنی و اما اختلاف که بسبب تعدد معنی  
بود چنانکه لفظ باز را با افزودن ال است یکبار ال بود بر معنی و یکبار ال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند  
با چنین کردنی دیگر با چنین کرد و اما اختلاف که بسبب اختلاف تعلق بود یعنی مختلف بود ال مصدر و ال  
با افزودنین بود که باز را بیشتر که متناوب سوق است یعنی واقع شود و بر معنی دیگر که باز را بیشتر لفظ باز را  
در هر دو حالت یک حکم تواند بود مثال جامع این هر سه اختلاف اگر لفظ کردن در غزل یا قصیده چهار  
بار یا را گفتن و قافیه را بیشتر از لفظ کردن و درون در لفظ بود و در دو موضع با افزودن ال بود یکی است  
حرف شرط ای نصف اگر یکی معنی جرب فاش تر و در دو موضع با افزودن ال نبود بل جزوی باشد از مجموع  
کلمه مجموع یکبار ال بر یکبار یعنی را بر بود و یکبار ال نبود بلکه این اختلافات مذکور محال شود و ایراد  
در چهار در قافیه مقتضی را بر نبود و انداخته فصل و هم در عیوب توانی فاسی از آنچه در باب  
عیوب توانی شعرا می گفته اند میباید توانی تشخیص معلوم توان کرد بر قیاس گذشته اینها عیوب چهار  
قسم باشد قسم اول آنچه تعلق بر وقت داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف خود ستا و در دو  
ورود و اگر بانی تعلق بود و فصل بود و چون در چنانکه بسته و بسته است لفظ اول بضم ثانی و کسر ثانی  
عیب پوشیده و تبا نه کمال تمهیل گویند که ایوزد لم یک نفس بسته شود و از دو دو لم نفس  
بسته شود و در و از آن آب می گردانم و تبا نه یک نفس بسته است آن بسته شود و اما بسته  
که جو از این اختلاف وقتی است که موجب تبدیل قید بدین نبود و الا نا جائز است شایسته و لا کسر  
خواهی روی بر روی دیگر نبود و چنین در سری و دوم اختلاف درون و اختلاف بجزوف تبا نه سخن  
ظاهر و بیخیز تر بود و آن سبب استعجال کمتر اتفاق افتد اما بجزوف متعجب چنانکه در دو و تود کمتر  
و تیر یافته بود و یا می معروف و مجهول که بکار دارند و هم بیخیز باشد مگر در لغت کسیانکه هر دو یک یک حرف  
گویند یعنی در زبان اهل ایمان که او و یا می مجهول را نیز معروف خوانند بیخیز نباشد و جمع مردن و غیره  
بحقیقت راجع بهین قسم باشد اما اختلاف نوع اول راجع محدود است نه برین اگر محدود تعلق باوست  
قسم دوم از تعلق بر وقت بسته باشد و آن چهار نوع است اختلاف توجیه چنانکه و از تیر و تود و تبا نه  
در لغت آمده و تیر و تود و تبا نه در لغت آمده و تیر و تود و تبا نه در لغت آمده و تیر و تود و تبا نه در لغت آمده

[illegible]

نو بیج بود که از حساب قافیه نبوداری حرکتی که درین حالت در حساب قافیه معصوم و شوق حرکت را خواهد بود  
 که او را مجری گویند و درین صورت که حرکت مجری گردید بدین تقریب صفت درعناش بیگویند و بدانکه  
 و یاری میان اختلاف بفتح و یاء و یاء و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مبادت نباشد که در تازی  
 اعتبار میکنند چنانکه در تازی مبادت در میان بر و واختلف اعتبار میکنند که اختلاف ضم و کسر را  
 جائز دارند مثل آنسو دوفی صدی بضم دال و دال و کسر آن در تازی بمینا که اختلاف درون و معصوم  
 در مثل قولوا و قیلوا و اختلاف باقی را جائز نمیدانند و همه را یک حکم باشد که معصوم باشد یا بیدار باشد  
 اختلاف حرف روی و همچنانکه در رون گفتیم بدون تبا عنطار تر و شنیع تر باشد و بدون تقاب پوشیده  
 تر تواند بود چنانچه چهار سو و مری یعنی مجری معصوم و شراب و علی و کرگ و ترک پس حرف روی دین  
 شش اما مختلف است و شبیه با و در چهار سو و مری و همچنین در مجری را و در علی لام و همچنین در کرگ کات  
 فارسی و در ترک کات تازی است و اختلاف مجری و فتح آن پوشیده ماند مگر که اختلاف وصل باشد  
 بر و حرف متقارب چنانکه پسری و خطاب بیای سو و ف و خبری و در کوه بیای مجهول پس گستره مختلف است  
 که در اول خالص است و در تازی مرکب چنانچه در مصدر کتاب گذشت و شاید که بعضی مر و مری  
 گرد و خاصه که بار دین بود که اختلاف حرکت روی مفرد یا روی مضاعف چنانکه گویی پادشاه و پادشاهان  
 چه دال و دال یکسر خالص است و در دوم مجهول است یعنی حرکت مختلفه و همچنین چراست که در و را  
 فکر چه تا دال مجهول است که در دوم مجهول و اما در حرف اول از روی مضاعف اختلافی تصور نشود  
 چه آن حرکت مجهول باشد همیشه و اختلافی دیگر بوجود مجری و غرضش بود بعضی آنرا غلط نامیده اند شش  
 درین بیت سه صلا کار کجا و من خراب کجا بدین تفاوت روز کجا است تا کجا مدغم  
 سوم اختلاف وصل و حالش هم بران قیاس است که گفته آمد که در و و حرف متقارب جائز است  
 و پس قسم چهارم اختلاف رو و یاء و آن در حرکتی و حرفی تواند بود که پوشیده ماند و  
 و لا پس بیج باشد شش است بی چون در مال خطاب گویند و بسته چون بگویند تا حرف یا و ضمیه یا  
 مختلف باشند و حرکات قبل همچنین و باقی میوب بمران قیاس باید کرد که معصوم توانی تازی گفته  
 و بدانکه در توانی و تنوید و غنائی مربع و مسلم که تعریف هر یک در اول کتاب گذشت و در بعضی

نشانید و قدر گفته اند که تکرار قافیه در قطعا و غیرهما بعد از هفت بیت و در قصا بعد از نه  
 چهارده بیت روا باشد و چیزی ازین مضمون در ماسبق گذشت اما نیز یک محدثان مستعمل نیست  
 مگر بعد از بیست و یک بیت گفته اند که اختلافات تصرفی بعضی و ابیات مانند کن و بیا و بیا مستعملی را  
 قافیه نباشد و اینهم مستعمل نیست نیست آنچه عرضیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو  
 بر سبیل ابجاز و البته التوفیق نیست آنچه توفیق باری در تهذیب و ترصیف ثانوی این شرح یاد بخشد  
 هر چند در آشنای این تالیف موافق عدیده پیش آمده و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعضی منضم  
 شعر و من و نمود اما هنگام مراجعت از زمین کریمین که چند ذریه با خطا تیسر هزار قف در بند رعد  
 ناگزیر از نشاندن قیامین شرح ما بخا یا بر او خاتمه نداد و تجاریج منقسمه هم صفر ستمه کثیر از و مبتدا و یک  
 بحجه ازین مهم فراموشی دست داد و الحمد لله علی ذلک المراد

## خاتمه الطبع

### لَهُ الشُّكْرُ وَلَهُ الثَّنَاءُ

که درینو لا شرح نا و الا حصای سی و هیز ان الافکار شرح معیار الاشعار تصنیف عالم تحریر  
 فاضل عدیم انظیر معنی شناس حقائق آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعید الله طباطبائی کمال  
 لایب و زینت کسب اهتمام کارکنان سلیقه شعار و مطبع فیض منبع جناب سطلاب  
 نشانی نو لکشر صاحب دام قبالة بار سوم ماه شوال المکرم سنه یک هزار و سه صد و هجری  
 مطابق ماه اگست سنه اتم لباس پوش الطباع گردید









